

سیمرغی / Simorghī edition farangis



Simorghī / سیمرغی : a philosophical journal on secular
mysticism and iranian culture. *Simorghī*, ISSN 2701-374X,
*Jahrgang 7, Nr. 3, Juli 2026. Creative reason as the basis in
Iranian philosophy. Vol. 1.*

خرد سرمایہ فلسفی ایران – جلد یکم



Creative reason as the basis in Iranian
philosophy. Volume 1.

خرد سرمایه فلسفی ایران – جلد یکم

منوچهر جمالی



Manuchehr Jamali, Alhaurin el Grande, 2012.

Impressum

Edition Farangis

Untergasse 7 / Marstallweg 8

61250 Usingen / Taunus

Deutschland

mail@farangis.de

Tel. + 49 6081 6 88 24 49

www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).

Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)

Übersetzer:innen: Gita Marta Yegane Arani

Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Juli 2026

Kontakt Daten: www.farangis.de

Copyrights: Edition Farangis 2026



© Edition Farangis, Usingen, 2026.

خرد سرمایه فلسفی ایران جلد یکم

منوچهر جمالی

London - 2009

از
یاریهای
شاد روان منوچهر فرهنگی
و
شاد روان خسرو اقبال
برای نشر آثارم
سیاسگزارم

پیشگفتار

کی وکجا ، خردِ انسان بیدار میشود ؟

چگونه ما بیدار میشویم ؟ چگونه خرد در ما ، و ما در خرد خود ، بیدار میشویم ؟ آیا این روشنی است که ما را بیدار میکند و یا این ما ئیم که در بیدار شدن ، جهان و جامعه را روشن میکنیم ؟ چگونه خرد انسانی در گذشته ، بیدار شده است ؟ آیا انسان ، امروزه به گونه ای دیگر ، بیدار و روشن میشود ؟ آیا ما به خودی خود ، و از خود ، بیدار میشویم ؟ آیا انسان ، بر ضد بیدار کنندگان نیست ؟ آیا بیدار کنندگان ، ما را آشفته نمیسازند ؟

در فرهنگ ایران ، سروش ، نیروی بیدار سازنده خرد در ضمیرِ هرفرد انسانیست . هرفردی ، در طبیعت و نهاد خود ، سروش ویژه خود را دارد . سروش ، به معنای « بوق یا شیپور به هوش آورنده » است . بیدار شدن ، به هوش آمدن و هوشیار شدنست . سروش ، چه هنگامی شیپور به هوش باش ، یا بوق بیدار باش را در خرد ما و آگاهی جامعه ، میزند ؟ شاهنامه با همین تجربه بیدار شدنِ انسان و جامعه آغاز میگردد . کیومرث (گیا مرتن) که در یزدان شناسی زرتشتی ، نخستین انسان ، یا به عبارت دیگر ، بُن همه انسانهاست ، در تنها دشمن خود در جهان ، که اهریمن میباشد ، دوست خود را می بیند . در « ضد زندگی = اژی » ، « دوست زندگی = ژی = جی » را می بیند . وارونه آموزه زرتشت ، ژی را از اژی باز نمیشناسد و درست با « ضد زندگی » دوست میشود . خرد ، از شناخت تمایز میان « زندگی ، وضد زندگی » باز میماند . این دشمن ، که ضد زندگی (زدار کامه) است و خواست نهادیش ، آزدن جان است ، نخستین

دوست مهربان کیومرث میگردد . دشمن زندگی، با برآوردن « نیاز فطری کیومرث به مهر » ، دراندیشه آزدن زندگی اوست . به عبارت دیگر، بُن وفطرت انسان یاخردش ، از « ضد زندگی » بیخبر است .

ازدید آموزه زرتشت، نخستین انسان (بُن انسان) بی خرد است، چون خرد، اصل برگزیدن ژی، ونفی کردنِ اژیست . مهرورزیِ ریائیِ اصل ضد زندگی (اهریمن) ، افزارِ جان آزاری و خرد آزاری انسان میگردد . ولی این سروش است که هنگامی خطر نابودسازی کیومرث ، نزدیک شد، سیامک ، فرزند او را از توطئه مرگ پدرش آگاه میسازد ، تا پیش از وقوع خطر، اهریمن زدارکامه (اژی) را از آن باز دارد . و سیامک با جانفشانی خود ، دشمنِ مهرورزو خدعه گرومکار را از جان آزاری باز میدارد و کیومرث (انسان) بدینسان از نابودشدن ، رهائی می یابد . درواقع ، سیامک ، نقش « خرد بیدار و زود آگاه » کیومرث را بازی میکند ، و درست یک لحظه پیش از وقوع خطر، بیدار میشود .

بیدارشدن فریدون (بنیادگذارِ اندیشه داد برپایه خرد) در فرهنگ ایران نیز، به همین شیوه روی میدهد. فریدون از توطئه ای که برادرانش برای قتل اوچیده اند، بی خبر است . این سروش بیدارکننده است که فریدون را ناگهان ولی به هنگام ، بیدار و هوشیار میسازد و از خطر میرهاند . درست برادرانِ « پایه گذار داد = حق و عدالت و قانون »، در اندیشه نابود ساختن « مبدع داد » هستند . خویشانِ بنیادگذارِ داد ، در اندیشه نابود ساختن « موءسس قانون و عدالت و حق » هستند . سروش ، گردونه ای با چهار اسب بی سایه دارد (قوای ضمیر انسان ، چهارگانه اند) که از همه روندگان ، پیشی میگیرد . چرا ؟ سروش ، نیروی بیدار سازنده ، « پیشرو = طلایه » است . اسب ، در فرهنگ ایران

، نماد بینش در تاریکی و ازدور است ، چون بینش خرد ، با سرعت ، اینهمانی دارد . چشم اسب، اینهمانی با دین (بینش زایشی و حقیقی) دارد . خرد، چشمی تیزبین و زودبین است. نگاه چشم با آذرگشسپ (برق) اینهمانی داده میشود . بینش ، از آن رو، بینش اسب باد پاست که زود می بیند ، نه پس از وقوع خطر. اینست که رخس رستم نیز، همین نقش بینش خرد رستم را بازی میکند . درخوان سوم ، رخس بارها با کوبیدن سُم و خروشیدن میکوشد که رستم را از خطر آمدن اژدها (اژی = ضد زندگی) آگاه و باخبر و بیدار سازد ، ولی رستم از بیدار شدن ، امتناع میورزد ، و رخس را که بازدارنده او از آرامش و آسایش است ، سرزنش میکند . حتا رستم ، نه تنها با بیدار سازنده خود ، پرخاش میکند بلکه او را تهدید به قتل میکند . بهترین دوست خود را که رخس است، میخواهد برای همین بیدار سازی ، بکشد ! به او میگوید که اگر بار دیگر مرا در خواب ، آشفته سازی، ترا خواهم کشت ! رستم ، پهلوانی که چشم همه حکومتگران و سپاهیان ایران را سپس درخوان هفتم ، خورشید گونه میسازد ، و همه را دارای خردی میسازد که هم چشم و هم چراغند ، بیدار سازنده خود را از خشم میخواهد بکشد! این سرنوشت رخس ، اصل بیدار سازنده یا سروش رستم ، آورنده جام جم و توتیای چشم هست ! و درست این رخس ، یا اصل بیدار سازنده خرد است که اژدها (اژی = ضد زندگی) را در واقع در همین خوان میکشد و رستم ، نقش ناچیزی در پایان کار، در « دفع ضد زندگی یا اژدها » بازی میکند . خرد رستم ، نمیخواهد بیدارشود ، و آسایش را بر بیداری ، ترجیح میدهد. خرد میخواهد در آسایش و آرامش و درسکون ، کام ببرد . هنگامی که خطر (اژدها = اصل ضد زندگی) چنان نزدیک است که یک لحظه تا نابودی باقیست ،

هنوز هم حاضر به رها کردن آسایش و آرامش و خواب نیست. بیدار شدن برای او ، آشفته سازیست .

بالاخره همین رستم که نه تنها پهلوان رزم است ، بلکه همانسان « پهلوان خرد و بینش » نیز هست ، به پیکار « اکوان دیو یا اکومن » فرستاده میشود . **اکوان دیو یا اکومن ، « اصل اندیشیدن برپایه چون و چرا و شک » است .** با چون و چرا و شک ، اهل « خرد آسائی، یا ایمان » را دچار آشوب میکند . چون و چرا و شک ، آشفته سازنده است و هر جا گام گذاشت، آشوب برپا میکند . بیدار شدن ، با آشفته شدن ، سروکار دارد ، ولی هیچکس نمیخواهد آشفته بشود . با آشفته شدن ضمیر و روان و وجود است که انسان ، بیدار میشود . بیداری ، بی این آشفته شوی ، غیرممکن و محال هست . با خواندن سه چهارتا کتاب ، انسان و جامعه ، بیدار نمیشوند . بیدار شدن ، از خواب پریدن است . رستم ، اکوان دیو ، یا اصل چون و چرا و شک را، پی میکند تا در بند خود درآورد و نابود سازد ولی نمیتواند . هنگامی که رستم ، خسته از این پیگردی ، به خواب فرو رفت ، چون و چرا و شک ، به سراغ ضمیر خاموش و نهفته اش میآید و او را از زمینی که بر آن خفته ، می کند و در میان آسمان و زمین میآویزد ، و در این اوج خطر، دو بدیل برای گزینش به او عرضه میکند . **خرد رستم در اینجا و این هنگام در میان زمین و آسمانست که بیدار و هوشیار میشود .** این دوبدیل ، هیچ شباهتی به « ژی و اژی » زرتشت ندارند که یکی خیر و دیگری، شرّ است ، بلکه هر دو بد هستند . در یکی، نابودی حتمیست و در دیگری ، بود و نبود ، درگرو پذیرش خطر شدید جان هست.

خرد رستم ، هنگام « معلق بودن میان آسمان و زمین » و در برابر دو بدیل خطرناک ، در شک و چون و چرا، بیدار میشود . بیدار شدن ، با اضطراب سراسر وجود و دلهره کار دارد . بیدار شدن ، با کنده

شدن از بستر خواب و به هوائی که هیچ جای « ایستادن » ندارد ،
 کار دارد . بیدار شدن ، که هم چشم بیننده ، و هم چراغ روشنائی ده
 شدن است ، با آویختگی هستی در شک و چون و چرا کار دارد .
 در این هنگام و در این جایگاهست که خرد، بیدار میشود .
 این اکوان دیو، یا چهره نهفته بهمن ، خدا واصل اندیشه در فطرت
 ماست ، که هنگامی ما را از زمین کند و در میان زمین و آسمان
 آویخت ، بیدار خواهیم شد .

درفر هنگ ایران « خدا » ، « اصل گیتی » هست ، نه خالق گیتی

خدا ، « نخستین عنصر » یا « آخشیج » یا « تخم »

دربن هر موجودی هست

خدا، تن (جسم) میشود ، و نخست در جسم شدن، خدا میشود

آوردن سکولاریته به ایران،

مانند آوردن زیره به کرمانست

بد بینی و نفرت و دشمنی با فرهنگ ایران ، چند علت دارد . یا
 اینکه برپایه « اصالتی که امروزه به تاریخ، و آگاهبود تاریخی

میدهند» ، ، میخواهند «فرهنگ ایران» را در لابلای تاریخ ایران ، بجویندو بیابند، و طبعاً جزگلاویزی قدرتها ، چیزی نمی یابند . دیگر آنکه با « مفاهیم و مقولات رایج» ، به سراغ درک «اصطلاحات کهن» میروند، و نا آگانه این مفاهیم و مقولات رایج را ، چیره بر درک آن اصطلاحات کهن میسازند . مثلاً ، « دروغ» ، معنای دیگری داشته است که ما امروزه از آن داریم . مثلاً « جُفت، که همان واژه یوغ و یوج و یوش» است ، و در معنا، اینهمانی با واژه های « سنگ و همزاد» داشته، اصطلاح کلیدی فرهنگ ایران است ، و « اصل آفرینندگی را در جهان هستی ، در پیوند یابی باهم» بیان میکرده است. «آفرینش بطور کلی در سراسر جهان هستی که شامل خدایان هم میشود ، از « پیوند» ، سرچشمه میگیرد ، نه از یک «الاه خالق» .

میان « تاریخ ایران» و « فرهنگ ایران» ، ورطه ای ژرف هست . میان تاریخ، که میدان گلاویزی قدرتهای دینی و سیاسی و اجتماعی بوده است، و فرهنگ ایران که از همان آغاز، « ضد قدرت و قهر و تجاوزخواهی» بوده است ، نه تنها تنش فراوان ، بلکه تضاد همیشگیست . جامعه ایران، که سرچشمه « فرهنگ ضد قهری» بوده است ، متضاد با همه حکومتها و قدرتهای حاکمه دینی بوده است و هنوز نیز هست .

همانطور که حافظ ، از پیکریابی های فرهنگ ایران است ، نه امیرمبارزالدین متعصب و خونخوار که شاه معاصرش هست ، یا همانطور که فردوسی ، از پیکریابی های فرهنگ ایران است ، نه سلطان محمود متعصب، یا همانطور که مزدک و بزرگمهر، از پیکریابی های فرهنگ ایرانست ، نه شاهان ساسانی و موبدان زرتشتی ، این تضاد ، همیشه میان « تاریخ ایران» و « فرهنگ ایران» بوده است . « فرهنگ» ، که نام « کاریز دریای حقیقت (خدا) به درون «هرانسائی» است ، گواه بر

پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است، که ایستادن رویاروی هر قدرت دینی و سیاسی را، حق مسلم هرفردی میداند .
 خردبهمی ، یا به سخنی دیگر، خرد ضدِ خشم (= ضد قهر و تجاوزخواهی و غلبه خواهی و جان آزاری) که بُن هرانسانی بوده است، بنیاد این فرهنگست که از خودِ جامعه فرامیجوشد ، و درست ، در تاریخ ، آنچه که مانده ، چیزی جز قهر و خشونت و جان آزاری و خرد آزاری و قاهریت (غلبه خواهی)، و بالاخره ، ضدیت با این اصالت انسان نیست .

بد بینی و نفرت و دشمنی با فرهنگ ایران، نیز از آنجا میآید که ما « مفاهیم حاکم بر ذهن جامعه و رایج و متداول را » ، معیار و میزان پژوهشها قرار میدهیم ، و با معانی این اصطلاحات ، به سراغ شناخت فرهنگ ایران میرویم و طبعاً سراسر فرهنگ خود را ، بطور روشی (متدیک) مسخ و تحریف میکنیم ، و آنرا، « علمی » هم میشماریم .

در گذشته، با معیار قراردادن مفاهیم اسلامی، به شاهنامه یا آثار حافظ و مولوی و عطار می نگریستیم و بدینسان ، همه را مسخ و تحریف میکردیم ، و اکنون ، با معیار قرار دادن « مفاهیم زرتشتی » که در این اواخر، با « فرهنگ ایران » اینهمانی داده میشود ، یا با مقولاتی که از فلسفه آمریکا یا اروپا وام میکنیم ، فرهنگ خود را نظم و سامان میدهیم ، و بدینسان ، مسخ میکنیم، و می پنداریم که با دید علمی بدانها نگریسته ایم . یزدانشناسی (الهیات) زرتشتی، غیر از فرهنگ ایرانست . معانی که یزدانشناسی زرتشتی به این واژه ها و اصطلاحات میدهد ، معانی اصلی نیستند که فرهنگ ایران به این واژه ها میداده است . « بهمن » در الهیات زرتشتی ، با « بهمن » در فرهنگ ایران، نه تنها باهم متفاوتند، بلکه باهم متضادند. خرد، در الهیات زرتشتی ، با خرد در فرهنگ ایران ، دو پدیده متفاوتند . « ایزد »

در الهیات زرتشتی ، با ایزد (یزدان) در فرهنگ ایران ، فرق کلی دارد . ایزد، در فرهنگ ایران « جشن ساز و مطرب و نی نواز » است. همه جشن های ایران، جشن های زنجائی-خرمدینی بوده اند ، نه جشنهای زرتشتی ، از این رو، پذیرش این جشنها از زرتشتیان، با طرد معانی و محتویات اصیل این جشن ها همراه بوده است . نام بزرگترین خدای ایران ، «جشن ساز» میباشد . به عبارت دیگر، غایت زندگی درگیتی ، جشن است، که اینهمانی با مفهوم « جامعه گشوده » دارد . با شرکت کردن در جشنهای زندگی است که هر فردی ، عضو جامعه میگردد . به عبارت دیگر، جشن زندگی ، جامعه میسازد ، نه «ایمان» به دینی و مسلکی و ایدئولوژی . این گرانیگاه فرهنگ ایران ، در الهیات زرتشتی ، نابود ساخته شده است . از سوی دیگر، معیار قراردادن اصطلاحات و مقولات روانکاوی و جامعه شناسی و انسان شناسی غرب ، منش و ویژه فرهنگ ایران را از بین میبرد . فرهنگ ایران ، ویژگیهای استثنائی و بی نظیر خود را داشته است ، و «این استثناء بودن ها» ست که « منش فرهنگ ایران » را مشخص میسازد. فشردن و چپاندن پدیده های فرهنگ ایران در مفاهیم و مقولات و اصطلاحات علوم انسانی غرب، که چیزی جز گسترش تفکر فلسفی هر کدام از آنها نیست ، بریدن و دور ریختن همین « استثناء بودن ها » است . امروزه ، تصویر زرتشتی از « اهورامزده » ، معیار و سنج « تصویر خدا » قرار گرفته است . امروزه ، مفهوم « دین » از ادیان ابراهیمی و دین زرتشتی ، معیار شناخت ما از « دین » قرار گرفته است . اهورامزدای زرتشت ، « خوشه » نیست ، و از این رو، اصل جهان نمی باشد، بلکه جهان را میآفریند . نام اهورامزدا ، فقط نام خدا در آموزه زرتشت نبوده است . « اهورا » و « مز + داه » ، در اصل نام سیمرغ میباشد و معانیشان درست گواه بر ، اصل و

نخستین عنصر جهان هستی بودن است ، که به کلی در تضاد با تصویر اهورامزدا ی زرتشت است . **حتا مانی** ، نخستین انسان را « اهورامزدا » مینامد . « خدا » که « خوا + دای » باشد ، xva خوا هست که همان تخم = uva باشد . به عبارت دیگر ، خدا ، اصل هست . اصل بودن ، با آفریننده بودن یا خالق بودن ، فرق کلی دارد . **تخمی که گیاه و درخت از آن میروید و میگسترده** ، اصل درخت است . آنچه بالقوه در تخمست ، در شاخ و برگ و میوه وبر ، میگسترده و پهن میشود و میگشاید . فروع ، همسرشت و همگوهر ، اصل هستند . **تفاوتی میان آفریننده (تخم) و آفریده (تنه و شاخ و برگ وبر) نیست** . از تخم و بزر ، درخت یا گیاه میروید . در تخم ، همه درخت هست .

گیتی و زمان ، از تخم (= خدا) ، از اصل ، از « اند » ، از « چیترا یا چهره » ، از « بون » ، از « ارکه » میروید . خدا ، مستقیماً ، گیتی و جانور و انسان میشود . **خدا ، خودش ، زمان و گشتن (گذرو حرکت) میشود** . او ، گیتی را خلق نمیکند . او ، زمان را نمیآفریند . او عقل یا خرد را خلق نمیکند . او خودش ، تحول به خرد هر انسانی می یابد . **گیتی و زمان و انسان ، تحول و تکامل خدا ، یعنی تخم ، یعنی ارکه ، یعنی بُن ، یعنی چهره ، یعنی « اصل » هست** . خدا ، بغ هست . خدا ، بگ ، بخ ، بک ، **امرو (مر) هست** ، به سخنی دیگر خدا ، « آنچه پخش میشود » هست . خدا ، لنبک (لن + بغ) است . لن و لان هم به معنای « آنچه پخش و افشانده میشود » هست . خدا ، همین واژه « پخش شوندگی = بغ = لن » هست . این اصل پخش شوندگی گوهر خدا ، سپس بنام « **جوانمردی** » ، مشهور گردید که اساساً با « مردی یا نرینگی » کاری ندارد ، بلکه با « مر + دی » کار دارد ، که در کردی « **مر + دایتی** » است . ولی این خدا یا بغ ، در پخش شدن از هم ، از هم پاره پاره و از هم بریده و جدا نمیشود ، بلکه مثل

شاخه های درخت و برگهایش، از هم فرا میروید . اینست که بختن baxtan که به معنای پخش کردنست در شکل بختیک baxtik به معنای متحد و متفق است .

این خدای خوشه و « خودافشان » ، در هر منطقه ای در خونیروس (خوان + راته = گستره ارتا) که ایران امروزه هم جزوش بود ، به نام دیگر، نامیده میشد، ولی برغم تفاوت های کوچک، یک جهان بینی بود . در همان منطقه پارس که سپس هخامنشی ها بر آن حکومت کردند، این خدا، نامهای گوناگون داشت . مثلاً یکی deva Lan میباشد، « لن خدا » ، خدائست که خود را میافشاند ، و از خودافشانش، جهان و انسان پدیدار میشود. تصویر این خدا ، در شاهنامه ، در لنبک (لن + بغ) آبکش باقی مانده است . « ابر » ، مشکبست که آب کشی میکند. سیمرغ هم در شاهنامه، ابر آبکش (ابر سیاه) است . هرچند این داستان به بهرام گور ساسانی، نسبت داده شده است، ولی در حقیقت ، منسوب به « بهرام » خدای ایرانست که همتا وجفت همین « لن » یا ارتا بوده است ، و از پیوند آنها در «یک اصل» هست که جهان هستی، فرامیروئیده است .

یکی از نامهای دیگر این خدا ، زوش یا زاوش Zavoush = Dyaoush بوده است . زوش ، به معنای « دوست و محبوبه و معشوقه » است . « دی + یوش » به معنای « خدای دوست و رفیق و یار » است. یوش (یوشیج) مانند یوج ، یوغ (جفت) به معنای یار و متحد و متصل و رفیق است .

انسان و جانور و گیتی و زمان ، همه ، گسترش یک تخم هستند، که به هم پیوسته اند ، و همه، دوست هم و رفیق هم هستند. میان خدا و انسان و گیتی، رابطه بستگی و یاری و دوستی هست . انسان، امتداد خداست . انسان، تکامل خداست . در انسان و در گیتی و

در زمان ، خدا ، گشوده و بازو شکفته میشود و به کمال میرسد .
همین اندیشه است که بنیاد فلسفه هگل شده است .

میان خدا و انسان، بریدگی نیست ، ترس و بیم نیست ، حاکمیت و تابعیت نیست . خودِ این خدا که اصل است ، که تخم است، در گهرش، پیوستگی است. اصل، که خدا نامیده میشود، « پیوستگی=مهر» است . خدا ، نمیتواند بُرد (بکُشد) ، از خود، ببرد ، جهان را از هم ببرد . « توم » ، که همان « تخم » باشد، در عبری و آرامی ، به معنای « همزاد» است ، که در اصل دوقلوی به هم چسبیده بوده اند . نام توماس در غرب، از همین ریشه است. همزاد به هم چسبیده ، مانند یوغ (جفت) که دواسب باهم یک گردونه را میکشند، « اصل آفرینندگی » شمرده میشدند .

خدا، یا اصل، گهرش، « پیوند» است. خدا یا تخم ، که اصل دوستی و رفاقت و اتحاد و اتصال و مهر باشد، اصل است که همه انسانها بدون تبعیض از آن میرویند . در چنین جهان بینی، ترس و بیم و ارهاب و وحشت انگری، شومترین چیز بود و جایی نداشت . در زرتشتیگری، در اثر همان مفهوم « همزاد از هم جدا و متضاد باهم خود زرتشت » ، اهورامزدا ی زرتشت ، دیگر ، خوشه و تخم نبود، دیگر، اصل نبود . وبا انکار خدا، به کردار « اصل جهان هستی»، فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی ایران ، دچار بزرگترین فاجعه ها گردید .

انکار اصل بودن خدا ، انکار پیوستگی گوهری همه بشریت است . انکار اصل بودن خدا ، انکار « اصالت انسان » است که به معنای « همسرشتی با اصل آفریننده جهان » است . صفت ویژه «ارتای خوشه » ، که « ارتا خوشت » باشد و خدای اهل فارس (بنا بر ابوریحان بیرونی) بوده است، و زرتشت، نام آنرا به اردیبهشت ، تغییر داده است تا « خوشه بودن خدا ی ایران »

را انکار کند، « هوچیتره = تخم نیک = اصل نیک » بوده است که همه ملل واقوام و مذاهب و نژادها ، از آن میروئیده اند (هوچیتره = هژیر) .

« جان و خرد »

چرا در فرهنگ ایران ، « جان و خرد انسان »
با هم ، « جفت » هستند؟

چرا در فرهنگ ایران، خردانسان، فقط، نگهبان زندگی
است

نه نگهبان یک شریعت و یا یک ایدئولوژی و یا یک آموزه

در فرهنگ سیاسی ایران،
اینکه فقط « خردانسان »،
نگهبان جان (= زندگی) است ،
چه معنایی در «حقوق اساسی» دارد ؟

امروزه با پدیده « روشنفکری » ، گرانیگاه بحث ها ، خرد گرایی
یا عقل گراییست ، ولی فرهنگ ایران ، « خرد و زندگی » را دو
پدیده جفت، یا پیوسته به هم، و جداناپذیر از هم « میدانند . خرد
گرایی و زندگی فزائی (جانفزائی) ، دو برآیند متصل بهمند .
اندیشیدن باید زندگی را بیفزاید . و هر دورا باید همیشه در پیوند به
هم بررسی کرد . این جفت بودن خرد با جان (= جی + یان ،
ژی) ، چه معنا و محتوایی در سیاست (=جهان آرائی) و حکومت
و اقتصاد و اجتماع داشته است و دارد ؟ جفت بودن خرد و زندگی،

محور فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی ایرانست .

این جفت بودن « خرد و جان باهم » ، یک اصطلاح شاعرانه نیست، و به تصادف در آغاز شاهنامه این دو واژه جفت با هم نیامده است ، بلکه بنیاد فرهنگ اجتماعی و جهان آرائی (سیاست) و **شاخصه حقانیت حکومت در ایران** بوده است ، که امروزه فراموش ساخته شده است . « **جفت** » که در اصل ، همان واژه « یوغ = یوج = یوش » میباشد، بطور کلی، شاخصه فرهنگ ارتائی بوده است . هخامنشی ها و اشکانیها ، بنا بر هرودوت ، خود را « **ارتائی** » میدانستند و مینامیدند، نه زرتشتی . یوغ ، دونیروی به هم پیوسته است که به طور کلی ، اصل آفریننده و سامانده جهان وهستی شمرده میشد . نزد هخامنشی ها، اندیشه یوغ ، بنام « **نریوسنگ** » نامیده میشد ه است، چون واژه « **سنگ = اسنگ = اسن** » نیز مانند یوغ وگردونه ، افاده **امتزاج و اتصال دونیرو** را میکرد، که باهم بیافرینند .

از این رو زندگی هم که جی یا ژی یا گی باشد ، « **جُفت- گوهر** » شمرده میشد . یا به عبارت دیگر، جایگاه یا زهدان و محل پیوند نیروهای جفت باهم بود (این اندیشه، با جفت بودن پرهای نیروهای مینوئی ، نموده میشد= **ضمیرانسان، مرغ چهارپر، یا گردونه چهاراسبه است**) . از معانی که در زبانها، یا گویشهای ایران باقی مانده ، میتوان دید که اصطلاح « **جی= ژی** » یا زندگی ، دارای سه معنا، یا سه پهلوهست . 1- یک معنای آن همان **زندگی است** 2- معنای دیگرش، **یوغ** است که بیان هم آفرینی یا هم-بغی و انبازی و دوستی و مهر است و در ترکی به معنای همداستان و یک جهت و متفق باقی مانده است . هرکاری و هراندیشه ای در فرهنگ ایران ، از پیوند یابی دونیرو، پیدایش

می یابد ، واین « دو » ، فقط « مبدء کثرت » میباشد . به عبارت دیگر ، هرکاری و اندیشه ای ، در اثر همکاری و هماندیشی چندکس یا یک اجتماع ، بوجود میاید . 3- معنای سومش ، شاهین ترازو هست که نماد « اندازه و سنجه » باشد . 1- جان (زندگی) و 2- همآفرینی و 3 - اندازه بودن (معیار بودن) ، سه پهلوی یک مثلث یا یک هستی اند . اندازه بودن و معیار بودن را ، نمیتوان از جان یا زندگی ، جدا کرد و برید .

این تخم جان که « تخم آتش » خوانده میشود ، و از « ارتا فرورد = سیمرغ = خدا » افشانده میشود ، گوهرش ، اندازه بودن و همبغی (همآفرینی) است . با این اندیشه ، بنیاد فلسفه سوسیال خرمدینان در ایران گزاریده شد .

از این رو ، « جی » نام « رام » ، مادرو اصل زندگی نیز بوده است . به همین علت ، شهرها و آبادیها ، « رام » یا « جی » نامیده میشدند . و از آنجا که « جفت گوهر = جی » بود ، میشد هم او را مادینه قلمداد کرد (نزد مانی) و هم نرینه دانست (مانند زرتشتی ها) . هرجانی ، تخم ارتای خوشه (تخم سیمرغ) هست ، که گوهر « پیمان گیری ، اندازه بودن ، سنجه » دارد . این تخم جان ، در تن هرانسانی یا در « آتشکده هستی هرانسانی » افروخته است ، و از روزنه های حواس ، به شکل دانائی و خرد ، زبانه میکشد . اساسا به آتشگاه ، « تن » میگفتند . این آتش جان ، در هرانسانی که تخم خدا بود ، در روزنه های حواس در تن ، تبدیل به چهره های گوناگون خرد میشود . اینست که خرد ، شعله و افروزه خود زندگی (خود مبدء زندگی ، خود جانان) به « غایت » پاسداری و نگهداری زندگی (جان) هست . خویشکاری یا غایت هر خردی در هرجانی ، نگهداری و پاسداری آن ، و « جان به طور کلی » هست ، چون تخمی از « خوشه ارتا یا جانان » است .

ارتا ، بدین سان ، تنها خوشه جانها (جانان) نبود، بلکه « خوشه خردها» نیز بود . **جامعه و ملت ، خوشه جانها و خردها هستند .** در فرهنگ ایران ، اصل ، درگسترش و افزایش ، نه تنها « کثرت » بلکه « **تنوع و گوناگونی** » میشود . اصل ، درپیدایش یافتن ، **رنگین کمان تنوع** میگردد . اینست که خردهای تراویده ازجانهای جامعه ، عهده دارنگهبانی و پاسداری جامعه هستند . ارتا ، خوشه « **جی** » هست ، و این تخم ها ($axv=xva$) یا (uva) که اصل گرمی یعنی آتش هستند، درهرانسانی از روزنه های حواس ، تبدیل به روشنائی و بینش گوناگون میشوند که نام آن « **خرد** » هست ، و این روشنی های رنگارنگ، گزند ، یعنی « **اژی ، آزار** » را که خشم و قهر باشد، از زندگی (ژی) باز میدارند .

خوشه ، که پیوستگی جانهای جامعه است ، همزمان ، پیوستگی و « **همپرسی** » خردهای جامعه نیر هست . این اندیشه بسیار ژرف و متعالی، **بنیاد فرهنگ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی** ایران بوده است . ولی دریغ که از همان آغاز، قدرتخواهان ، چه سیاسی و چه دینی اش ، برضد آن برخاسته اند و آن را نامیتوانسته اند ، تحریف و مسخ کرده اند ، تا همان اندیشه را ، ابزار برای حقانیت بخشیدن به قدرت خود سازند . این سرانندیشه ژرف و متعالی ، چه میگوید ؟ **جی** که در تن ما ، همان جان هست (**جی+یان = جان**) تخم ارتای خوشه (اردیبهشت) ، یا اصل و مبدء زندگی هست . زندگی یا **جی** ، آتش است ، یعنی اصل گرمی هست . زندگی (**جی**) ، یوغ هست ، یعنی همبغ (= انباز=همآفرین) است و به سخنی دیگر، **اصل آفرینندگی در همکاری و همپرسی و همروشی و همداستانی و توافق است** . هرانسانی ، خودش سرچشمه آفرینندگی است ، چون درگوهرش و ساختار تنش ، « **جی** » هست ، و هرانسانی ،

خودش بذاته ، اصل اندازه و سنجه و معیار است ، چون جی (جان) هست . این تخم آتش ، در حواس ، تبدیل به روشنائی یا خرد میشود ، و در اندازه و سنجه، پیدایش می یابد تا جان را ، تا آتشکده زندگی را ، از گزند دور دارد .

«غایت زندگی»، در فرهنگ ایران ، جفتِ خودِ جانست . «آماج» که به معنای غایت است ، در اصل به معنای « یوغ = جفت » میباشد. و از آنجا که جامعه ، خوشه است ، جامعه ، برپایه همپرسی و همداستانی و هماندیشی و « هم خردی » میاندیشد، تا گزند و قهر و ترس و تنگی را از زندگی بطور کلی دور دارد . این اندیشه ، بر بنیاد « اولویت جان و اولویت خرد » گذاشته شده است. نظم و حکومت (سامان) و اقتصاد و حقوق ، از خرد ، برای نگهبانی جان ، نگهبانی خوشه جان (جامعه) تأسیس میشود .

نخست آفرینش ، خرد را شناس نگهبان جانست و آن را سپاس این شعر، دارای این معنی نیست که خدائی، خرد را نخست خلق کرده است ، بلکه « تخم خوشه خدا » که در تن هر انسانی افشانده و نهاده میشود ، با پیدایش چشم در زهدان آغاز میشود . از نطفه در زهدان ، نخست، چشمان پدیدار میشوند، و چشم در فرهنگ ایران، اینهمانی با خرد داشت . این بود که نگاه ، یا بینش چشم ، بازدارنده گزند و قهر و آزار از زندگی هست که مقصد غائی است . خرد، واقعیت بخشنده برترین غایت یا ارزش هست . اینست که « نگهبانی » ، به معنای « خرد وزری » هست . حکومت و نظام و حقوق و اقتصاد، نگهبانی زندگی اجتماعی هستند . گوهر حکومت ، نگهبانی جان است . به عبارت دیگر، سازمانیست که با خرد ورزیدن ، راه و روش آنرا می یابد که زندگی را در اجتماع ، از گزند (هراس و قهر و تنگی) دور دارد . حکومت یا شاهی، کاری جز این نگهبانی « جان یا زندگی » ندارد . حکومت یا حقوق یا

اقتصاد، نگهبان زندگی مردمان با خردی هست که از جان هریک از افراد این خوشه برخاسته و به هم پیوسته است .

البته خرد در فرهنگ ایران ، تنها منحصر به « نگاه = دید چشم » نیست ، بلکه خرد ، به طیف روشنائی که از جان در « همه حواس » پدیدار میشود ، گفته میشود . انسان ، با همه حواسش ، می اندیشد و می بیند و نگاه میدارد . جان ، در بسودن و بوئیدن و مزیدن (کام) و شنیدن و دیدن ، می اندیشد و خرد میشود .

جان در درون همه حواس ، تبدیل به خرد میشود ، تا نگاهبان و پاسدار زندگی خود باشد . در فرهنگ ایران ، این اولویت جان (زندگی) ، و این « جدا ناپذیر بودن خرد از حواس » ، اهمیت فوق العاده دارد ، که پیآیند مستقیمش ، همان چیز است که سکولاریته نامیده میشود .

در فرهنگ ایران ، سکولاریته ، یک امر بدیهی است و نیاز به بیان هم ندارد . فریاد سکولاریته هنگامی بلند میشود که سکولاریته ، دیگر ، امری بدیهی نیست و منکر حقانیت آن هم هست .

با اولویت جان و « خرد زاده از زندگی » ، « ایمان » ، به این عقیده ، یا به آن خدا ، یا به این آموزه و شریعت ، یا به آن ایدئولوژی یا پیغمبر ، هیچکدام ، اولویت ندارند .

بازرتشت ، این اولویت ، متزلزل شد ، چون زرتشت ، به روشنائی بر آتش ، اولویت داد . این « اولویت روشنائی بر آتش » که با زرتشت آمد ، اندیشه اولویت جان و خردی که از جان در حواس افروخته میشد ، نابود ساخته شد . فرهنگ سکولار ایران ، با زرتشت ، از بین رفت . معنای اولویت روشنائی بر آتش چیست؟ اولویت روشنائی بر آتش ، بدین معنی هست که « بینش و علم اهورامزدا ، یا به عبارت دیگر ، آموزه زرتشت ، اصل است ، و جان که آتش باشد ، فرع این روشنائی ، یعنی علم

اهورامزداست». البته درهمه ادیان نوری و ابراهیمی، این اولویت، حاکمست. از علم الله یا همه آگاهیِ خدایشان هست که جان (زندگی) و خرد، خلق میشود. درحالیکه در فرهنگ اصیل ایران، از خوشه جانها یا انسانها، یعنی از اجتماع هست که بینش (روشنائی) قانون و نظم و سامان، پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، آتش برروشنائی (زندگی بر بینش) اولویت دارد. در اینجا، یهوه و الله و پدر آسمانی، واضع و جاعل «اندازه» نیستند، بلکه اندازه و معیار نیک و بد، گوهر ذاتی خودِ جان انسانهاست که در همپرسی و همآفرینی، بتدریج پیدایش می یابد و در آزمایش، تصحیح کرده میشود.

خوب دیده میشود که در فرهنگ ایران، خدا، اینهمانی با اجتماع یا بشریت داشت، چون خدا، خوشه همه تخم های جانهاست، و این تخم ها در رویش و پیدایش درگیتی، در بینش های حسی، روشن میشوند، تا درد و آزار و ترس را درهمه شکلهایش از خود، باز دارند. این روشن شدن و پیدایش جان، که همسرشت خدا هست در حواس، «خرد» خوانده میشود. اندازه و همآفرینی، گوهر جداناپذیر از جان هرانسان نیست که در روند گسترش (ویستا + اخو یا گستاخی = $vista + axv$ = گسترده شدن تخم) پیدایش می یابند. این روند «خرد شدن تخم، یا آتش خدا، در بینش های حسی، برای نگاهبانی آن آتش جان، نیازی به «ایمان» ندارد. خرد، فقط جفت زندگیست، و تنها غایتش، نگهبانی از زندگی در گیتی هست. خودِ اصل زندگی، شکل خرد، به خود میدهد، تا از خود، گزند و قهر و ارهاب و کین و زخم را دور دارد. مسئله «ایمان»، جایی طرح میشود که «روشنی»، اولویت بر جان و زندگی (آتش = گرمی) بیابد. آنگاهست که «ایمان به آموزه ای، ضروری میشود که از تنها سرچشمه روشنائی لازمست، تا

زندگی و جان را دور از گزند نگاه دارد ، چون جان هم، از همان علم یا سرچشمه انحصاری روشنی ، خلق شده است .
 همین تفاوت فرهنگ ارتائی با آموزه زرتشت بود . همین تفاوت فرهنگ ارتائی- سیمرغی با اسلام و یهودیت و مسیحیت است .
 همین مسئله اولویت آتش (جان و زندگی) بر روشنائی (آموزه بینشی) است ، که بنیاد فرهنگ ارتائی بوده است ، و در آموزه زرتشت ، وارونه ساخته شده است . در این اولویت روشنائی بر آتش (زندگی) ، همان مسئله ای را میاندیشیده اند که ما نیز با آن روبرو هستیم . برتری روشن بر آتش (جان و زندگی) همان مسئله برتری و اولویت شریعت اسلام ، بر زندگی اجتماعی و فردیست .
 در فرهنگ ارتائی یا فرهنگ اصیل ایران ، زندگی اجتماعی و فردی ، اولویت بر شریعت اسلام و آموزه دینی زرتشتی یا مسیحی یا یهودی دارد .

روشنی خرد ، باید مستقیماً از « بُن جان خود انسان و اجتماع » از زندگی خود انسان ، سرچشمه بگیرد ، تا بتواند تاءسیس نظام و حکومت و سامان و قانون بکند (بُن = فطرت) . به قول فردوسی :
 « از اندیشه ، جان برفشاند همی » . از اندیشه ما ، باید ، جان یا زندگی ما ، مستقیماً فوران کند . از اندیشه ، باید زندگی ، لبریز شود . از اندیشه انسانی ما ، باید زندگانی ما ، بُن زندگانی ما ، بجوشد ، تا آن را روشنی به خوانیم . در جان هر انسانی (که جایگاه همان جی ، ترازو هست) تخم اندازه و معیار نیک و بد هست .

خرد ، می سنجد (می سنگد)

« سنج » ، همان واژه « سنگ » است . « هنج » هم که از آن « هنجیدن » و « هنجار » برآمده است ، همان واژه سنگ است .

هنجیدن که هنج کردن باشد به معنای به هم متصل کردن و بهم رسانیدن است. و «انجمن» هم که دراصل «هنجمن» بوده است، به معنای جایگاه به هم رسیدن و باهم متصل شدنست. این معنای از مفهوم نخستین «سنگ»، برخاسته، که زرتشت آنرا طرد و نفی کرده است. معنای «سنگ و سنگم و سنگار» چنانچه در سانسکریت متداولست به معنای «اتصال و امتزاج دونیرو یا دوجیز باهم» است، و «سنگ» مانند پدیده «یوغ» و «همزاد = جم yima» و «جی»، معنای «آفرینندگی و اصل آفریننده بودن» دارد. از این رو خرد بنیادی انسان «آسن خرد = خرد سنگی» خوانده میشد. خرد، می سنجد، چون خرد سنگی یا «آسن خرد» هست. یعنی خردیست که گوهرش، از خود، آفریدن و از خود، سنجه و معیار بودنست. خرد سنگی یا آسن خرد، خرد ارزشگذار و معیارگذار است. خردیست که از او، معیار نیک و بد، پیدایش می یابد. سنجیدن، معنایی به مراتب بیش از «مقایسه کردن دوجیز باهم» را داشته است. انجمن، جانیست که خردهای سنگی، انسان هارا در اندیشیدن به هم متصل میکند، و باهم، «اندازه و معیار میگذارند»، بد و نیک را معین میسازند. در کردی، سنگاندن، به معنای ارزیابی کردن و تجربه کردنست، و سنجر، به معنای «شعله بلند آتش» است و سنجراندن، افروختن تنور است که به خوبی ردپای «آتش افروزی» را در خود نگاهداشته است. و واژه «سنجاق» هم، مفهوم به هم پیوستن را نگاه داشته است. جی یا جان، یوغی (سنگی) است که از خود، آتش زندگی را شعله ورمیسازد و از آن خرد معیاری و سنجه ای پیدایش می یابد. سنگیدن و سنگاندن، طبعاً معنای آفریننده بودن را داشته است و آسن خرد که خرد سنگی باشد، خرد آفریننده معیار و ارزشگذار در هرانسانیست. جان، در پیداشدن درخرد، از خود، ارزش

و معیار میگذارد . زندگی اجتماع ، اصل ارزش آفرین درهمخردیست . این برآیند « ارزش آفرینی و ارزشگذاری در اندیشیدنی که مستقیماً از جان خود انسان میافروزد » ، با زرتشت و آموزه اش از بین می‌رود ، و خرد ، تنها میان « ژی و اژی = ارزشهای زندگی و ارزشهای ضد زندگی » که مشخص و روشن از هم هستند ، فقط نقش برگزیدن را دارد . خرد ، فقط میان این جدول ارزشها که از هم متمایزند، برگزیند . خرد ، دیگر، ارزشگذار نیست ، و طبعاً از « جان، یا زندگی یا آتش » بریده شده است . مسائل امروزه ما همه ، پیایند « بریده شدن جان از خرد » هستند .

اژی ، در آموزه زرتشت ، یا ارزشهای ضد زندگی، چون به کلی در تضاد با « ژی، یا ارزشهای زندگی » هست ، در بُن و در اصل ، روشن است ، و نیاز به آزمودن و پژوهیدن در تاریکیهای تجربه و پدیده ها و رویدادها ندارد . همه در بُن کیهان یا هستی ، روشن هستند ، و این از همان روشنائی بیکرانه اهورامزدا ، ساخته و پرداخته شده است . اینست که در زرتشتیگری ، خرد ، فقط به برگزیننده ارزشهایی که روشن هستند، کاسته میشود، و اصلتش را که « ارزشگذاری در آزمودن و جستن در تاریکی پدیده هاست » از دست میدهد . خرد، خودش، از این پس، نیروی روشن کردن ندارد ، بلکه آنچه روشن است، انتخاب میکند . در دوبیت فردوسی میتوان دو ویژگی بنیادی خرد را بازیافت . یکی آنکه خردی که مستقیماً از جان برمیخیزد، کم و بیشی کارها را می‌نگرد و « می‌سنجد » ، به عبارت دیگر « اندازه جو » هست

هر آنکس که جانش ندارد خرد کم و بیشی کارها ننگرد و در چکامه دیگری ، ویژگی دیگر خرد را میتوان یافت که خرد ، با « مایه بنیادی هر پدیده ای » کار دارد .

هر آنکس که دارد روانش خرد سرِ مایه کارها بنگرد
 مایه هرکاری ، همان بُن و اصل کارهاست ، و تخم که بُن هست
 ، تاریکست (توم = هم به معنای تخم + وهم به معنای تاریکی
 است) و نیاز به بینش در تاریکی یا آزمودن و پژوهیدن هست.
 خرد ، از نگرشهای در بُن هاست که اندازه میگیرد و اندازه
 میگذارد ، چون « اندازه » در همان بُن جان (جی) هست ، و
 از تاریکی باید ، زائیده بشود و پیدایش یابد.

اینست که اندیشیدن که خرد ورزی با « آسن خرد ، یا خرد سنگی
 » هست ، ارزشگذار و ارزش آفرین هست . علت هم اینست که
 در فرهنگ ارتائی ، ژی و اژی ، بریده از هم و جدا و مشخص
 از هم ، مانند آموزه زرتشت نیستند ، بلکه باید در تاریکی
 تجربیات ، آنها را جُست و در آزمایشهای گوناگون ، از هم
 باز شناخت ، و در هر « هنگامی » آنها را از نو ، یافت و نیکی
 و بدی را در هر هنگامی از هم کشف کرد . اساسا در فرهنگ
 ارتائی ، اژی ، یا ضد زندگی ، فقط « از اندازه خارج شدن زندگی
 » هست ، و موجودیت جداگانه ای ، مانند اهریمن ندارد که در
 آموزه زرتشت دارد . از این رو ، این آسن خرد یا خرد سنگی
 هراسانی هست که « سامانده اجتماع » است ، و جامعه را
 میآراید (سیاست = جامعه آرائی).

بسیار از خوانندگان که در آغاز شاهنامه این سخن را می یابند که :
 بنام خداوند « جان و خرد » کزین برتر ، اندیشه بر نگذرد
 میاندیشند که مسئله گواهی دادن به خدائیت که « جان و خرد »
 را

آفریده است؟ و بندرت به آن میاندیشند که چرا « جان و خرد » به
 هم پیوسته آورده شده است ، و این جفت بودن « جان و خرد »
 از چه زمینه ای پیدایش یافته است ، و چه پیایندهای ژرف و

متعالی در گستره های سیاسی و حکومتی و اقتصادی و اجتماعی دارد .

با درک این بستگی جدا ناپذیر از همست که گرانیگاه فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی فرهنگ ایران را خواهند شناخت .

در این گفتار، مقصود آنست که روشن ساخته شود که در فرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران، « روشنی» ، «بر، یا میوه تخم ، یا آتش» است ، همان سان که « خرد و بینش » ، بر و میوه « جان = زندگی » است ، که بُن خرد است ، و تخم در فرهنگ ایران ، که معنای « اصل » دارد ، جمع بُن و بر (جفت بُن و بر) است . روشنائی که از سرچشمه دیگری، غیر از جان خود، غیر از جانهای خود جامعه ، وام کرده شود ، نه تنها روشنائی نیست ، بلکه این چنین روشنائی ، عصائیت که کور در دست میگیرد . عصای کور، روشنائی چشم خود او نیست . فرهنگ ایران ، نمیخواهد به دست یک ملت و جامعه ، عصا بدهد ، بلکه میخواهد همه چشمها را خورشید گونه سازد، تا جامعه از روشنی خردهای خود ببینند که مستقیماً از زندگیشان، برافروخته شده است .

در فرهنگ ایران

« تخم و درخت »

پیکریابی اندیشه « اصل » هست

گیتی و خدایان ، همه از « یک اصل » هستند

گرانیگاه فرهنگ ایران ، اندیشه « اصل » هست که در تصویر « تخم و درخت » به آن صورت داده اند . فرهنگ ایران، هزاره ها استوار بر « صورت- اندیشی، یانقش -اندیشی » بوده است . اندیشه ، صورت میشود، و در صورت، اندیشه ، انتقال داده میشود . مسئله فلسفه آنست که آزمونهائی انسانی را که هزاره ها در « صورتاندیشی » کرده است ، بتواند به « مفاهیم انتزاعی » انتقال بدهد. ولی پیش از چنین کاری ، باید این سؤال را برای خود طرح کرد که : آیا همه آزمونهای انسانی، بیان شدنی در مفاهیم انتزاعی هستند ؟ و آیا اندیشیدن در صورت را میتوان دور انداخت ! اندیشه یافتن « اصل = بُن = فطرت = طبیعت » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت. فرهنگ ایران برای اندیشه استوار بود که در جهان ، یک اصلی هست که هر آنچه هست و خواهد بود و بوده است ، از آن میروید و پدیدار میشود و میگسترده و میگشاید و به آن پیوسته است . از این رو ، بهترین تصویری که برای این اندیشه یافت، همان « تخم و درخت » بود . از جمله نامهای تخم : توم ، بزر ، xva ، uva ، xi ، آگ ، هاگ ، تو ، اند، چهر، در..... بوده اند. اصل ، تخمیست که میگسترده،

فراخ میشود ، پهن میشود ، امتداد می یابد و میافزاید . « آفریدن
 « زمانهای دراز برای انسانها ، چنین معنایی داشته است . درواقع ،
 همه جهان هستی و زمان ، به هم پیوسته و متصل و همگوه‌رند .
 دراین جهان ، بریدگی و پارگی وجدائی نیست . دراین جهان ،
 چیزی نیست که گوهرش ، جدا از دیگران باشد . خدا و انسان
 وجانورو گیاه و سنگ و آب و آتش ، همه از یک گوهرند .

اصل یا تخم ، درخودگستری ، درتعدد وکثرت یابی ، تنوع و
 طیف می یابد . تنوع و گوناگونی و رنگارنگی وکثرت ، پارگی
 وبریدگی نیست . خدا هم ، مجموعه تخم ها ، درپیوستگی باهم
 بوده است ، نه یک توده از تخمها که روی هم ریخته شده اند .
 ازاین رو نامش « ارتای خوشه » بوده است . اهل فارس ، بنا
 برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، او را « ارتا خوشت » مینامیده
 اند . این ارتای خوشه ، همان سیمرغست که همیشه فرازدرخت
 است ، و خود را می تکاند ومیافشاند تا خود را بپراکند و پخش
 کند . درواقع سیمرغ ، چیزی جزخوشه ، فراز درخت زندگی و
 زمان نیست . ازاین رو نام این مرغ ، «خوشه=قوش=وشی
 درتبری» بوده است (درکردی، وش، به معنای خوشه است) .
 این روند آفریدن بوده است . « درخت » که $draxt=dr+axt$
 میباشد، و به هرگیاهی گفته میشود که دارای تنه و ساقه و شاخه
 هاباشد ، مرکب از دوواژه « در+اخت » است . «در» به معنای
 « تخم » است ، و آختن، همان یازیدنست که به معنای بالیدن
 میباشد . چرا واژه « در » معنای « تخم » را دارد ؟ گیاه « شبدر »
 نامهای گوناگون دارد، واز سنجش آنها میتوان این معنارا یافت .
 شبدر (شب+در) به معنای تخم شب است . شب (شه و)
 درکردی، به آل گفته میشود که دراصل نام خدای زایمان بوده
 است، که همان سیمرغ باشد ، وسپس این زنخدا، زشت ساخته
 شده و دراذهان او را تبدیل به « جن نوزادکش » کرده اند . زشت

ساختن خدایان پیشین ، کاری متداول بوده است . خدای زایمان ایران (که دایه هم نامیده میشده است) تبدیل به کشنده کودکان درهنگام زادن شده است . نام دیگر « شبدر » ، **حندقوقا** است که دراصل « **انده + کوکا**» میباشد. **انده** واند، درسانسکریت به معنای تخمست و درایران هم همین معنارا داشته است . و « **کوکا**» درهزوارش ، به معنای ماه است . و ماه، البته اینهمانی باشب دارد . پس **حندقوقا** ، تخم ماه یا تخم شب است که همان « **شب + در**» باشد . **گیاهان به ویژه ، اینهمانی با خدایان این دوره داشته اند** . **شبدرهم تخم خدا ، شمرده میشد . همه ، مستقیما ازخدا ، یعنی ازاصل ، سرچشمه میگیرند، و متصل به آن هستند .** انسانها نیز فرد به فرد ، تخم خدایند (سپس نشان داده خواهد شد) . اینست که **همه جهان هستی ، ازخدا تا جانورو گیاه گرفته ، همه باهم، شاخ وبرگ وبریک درختند .**

این اندیشه نادیدنی و ناگرفتنی، یعنی انتزاعی . « **اصل و پیوستگی**» ، در درخت و تخم، شکل به خود میگیرد . درپدیده های تخم و درخت که مردمان با آن آشنا بوده اند ، یک تجربه بنیادی انسانی را صورت داده اند که اندیشه ای بسیار ژرف و متعالیست که هرگز در تاریخ اندیشه ها ، فراموش نشده است . امروزه ما واژه « **اصل و فرع**» را باهم بکار میبریم . یک چیزی، اصل هست و مابقی فرعند . بدینسان، فروع را کم اهمیت میکنیم و درواقع، ازاصل، جدا میسازیم . هنگامی ، چیزی ، فرعی شد ، میشود کنارش گذاشت و از آن صرف نظر کرد ، یا آنکه ارزشی در برابر اصل ندارد . این اندیشه ، با مفهوم « **اصل**» که « **همه از آن** میرویند و همبسته با همه است » ، نمی خواند . چنین شیوه اندیشیدنی، در مورد « **اصل مجازی**»، رواهست . ولی **اصل ، درگسترش ، همه جا پیوسته و همگوهراست ، و یک گوهراست که امتداد می یابد . اصل ، در درهمه فراخ شدگیش، در همه بسط**

یابیش، درهمه افزایشش، درهرجزوی ، اصل میماند . خدا، درگیاه و درآب و در زمین و درجانور و درانسان شدنش، همه جا، اصل میماند . اینها ، فرع خدا یا اصل نیستند . اینها، امتداد خدایند . اینها، شکفتگی ها گوناگون و تکامل یابیهای گوناگون خدایند . مولوی گوید :

من اگرچه سیب شمیم ، زدرخت بس بلندم
 من اگرخراب ومستم سخن صواب گویم
 به سر درخت مانم ، که ز اصل دور گشتم
 به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

این شیرابه ، درمویرگهای شاخه وقشور درخت هستی روانست، ومن اگرچه برسردرخت و دورازاصلم ، ولی دراین شیره، با اصل، پیوسته ام . خدا، اصل (تخم) موجود وحاضر (immanent) درهمه چیزهست و همه چیز، ارجمند است ، به سخنی دیگر، دارای « ارج » است . « ارج » ، یکی ازنامهای سیمرغ بوده است . هرانسانی، ارجمند است ، چون متصل به سیمرغ (ارتا) هست وچون درا و، سیمرغ (ارتا) نهفته وحاضروموجود است .

«توم» که تخم باشد، معنای « تاریک » را هم دارد . آنچه درتخم هست، نهفته و تاریکست . این را « گنج نهفته » میگفتند که سپس « کنز مخفی» شد . خدا ، درهمه چیز، گنج مخفی است ، نه به معنای مجازی و تشبیهی ، بلکه به معنای زهشی و جهشی . صفت ارتا (سیمرغ) ، هوچیتره (هژیر) بود که به معنای « تخم به ، یا تخم نیک » است . او عنصرنخستین هرجانی وهرانسانیست.

حقیقت ، گنج زهشی درهرچیزی و هر انسانی هست . اینست که درفرهنگ ایران ، خدا تا تخم هست ، هنوز خدانیست . وقتی از تخم ، فراروئید ، فرازی یافت و گسترده و گیتی شد ، و همه

جهان مادی شد ، آنگاه ، خدا ، خدا میشود . خدا ، تا تخم هست ، واحد و تاریکست ولی وقتی پدیدار شد، تنه و شاخه و برگ و بار میشود . آنگاهست که خدا میشود . خدا ، وقتی گیتی شد، خدا شده است . اصل، وقتی گسترده شد و گوناگون شد ، آنگاه ، اصل است . خدا ، زمان میشود . به عبارتی دیگر، خدا ، پدیده سکولار، زمانی و سپنجی هست . خدا ، « میشود » . ارتا ، ارتای فرورد است که امروزه « فروهر » شده است و به معنای « اصل مأمور فوز و تحول یا دگردیسی » است . این واژه مرکب از دوبخش « فرا + ورت » است . ورتن ، همان واژه Werden در آلمانیست، که به معنای « شدن » هست . اصل ، « شدن » هست . این واژه « ورتن » در فارسی امروزه ، تبدیل به واژه « گردیدن، گشتن » شده است . اصل ، یا خدا ، « میشود » . اصل یا خدا ، تکامل می یابد . خدا ، میافزاید و تحول می یابد . در شاهنامه ، وقتی از زال پرسیده میشود که :

که دیدم ده و دو درختی سهی که رُستست شاداب و با فرهی
از آن برزده هریکی شاخ سی نگردد کم و بیش در پارسی
وزال پاسخ میدهد که :

نخست از ده و دو درخت بلند که هریک همی شاخ سی برکشند
به سالی ده و دو بود ، ماه نو چو شاه نوآئین ، ابر گاه نو
« زمان » در ایران، مفهوم انتزاعی « جنبش » نبوده است . زمان ، در فرهنگ ایران، تحول تخم ، یا اصل نهفته بود که در افزودن و بالیدن، هر روز، خدائی دیگر میشد . هر روز، درخت زمان که درخت پیدایش سراسر هستی بود ، تحول به خدائی دیگر می یافت . هر ماهی ، آن تخم اصلی ، سی خدا میشد، که بنام سیمرغ مشهور شده است . زمان، تحول خدای نهفته درسی خدای آشکار و پدیدار بود . خدایان ایران، خدایان زمان بودند و همه از یک اصل روئیده بودند .

این اصل درکجا، پیدایش می یافت ؟ سه شاخه فراز این درخت زمان ، باهم میآمیختند، واز آنها، یک تخم تازه ، پیدایش می یافت، که « تخم، یا اصل»، رویش وپیدایش درخت تازه از زمان هست . سه خدا باهم ، یک تخم میشدند، و زمانی از نو، از آنها می بالید. شاخه های این درخت زمان وهستی (زندگی) ، فرع نبودند .شاخه ها، چهره های گوناگون و متنوع و رنگارنگ یک اصل مخفی بودند که درهمه آنها ، حضور داشت . اینست که درفرهنگ ایران ، توحید وشرک ، دو اندیشه متضاد باهم نبودند . « شرک » که تعدد شاخه ها(خدایان) باشد، همه ازیک تخم روئیده اند، و همه ازیک شیرابه ، تغذیه میشوند . شرک را برضد توحید دانستن وآن را گناه کبیره شمردن و دارنده چنین اندیشه ای را مهدور الدم شناختن ، درفرهنگ ایران، زاده ازبیخردی وضد حقیقت بود . خدا یا اصل، هم واحد وهم گوناگون بود . خدا و حقیقت ، تا واحدند، تاریکند ، و هنگامی پدیدارشدند، کثیرو متنوع هستند .

این سی خدا ، سی تا خدائی که با هم بستیزند، نبودند ، وباهم رقابت وحسادت نداشتند ، بلکه سی چهره متنوع یک اصل بودند . اینست که کثرت و رنگارنگی، درست همه ، همگوهربا آن اصل تاریک واحد بودند. کثرت و تعدد وطیف، رنگارنگی به هم چسبیده پرتاوس یا رنگین کمان هستند . این اندیشه بود که میتوانست همه ملل واقوام ومذاهب وعقاید گوناگون را بدون تبعیض درخود گرد آورد وباهم بیامیزد. درمنشورکورش نیز همی اندیشه بازتابیده است . یکی از نامهای این « تخم کل هستی» بر فراز درخت « زمان+ زندگی » ، ساپیزج بوده است، که تبدیل به واژه امروزه « سبز» شده است . بدین علت که این تخم بر فراز درخت زندگی وزمانست ، ایرانیان، آسمان را « سبز» میدانستند . نه به علت آنکه آسمان، رنگش، سبز است، بلکه به

علت آنکه « بُن آفریننده جهان » است . سبز ، در اصل معنای « اصل و گوهری » داشته است ، چون « سا+پیزه » به معنای « سه تخمه » هست . تخم کل هستی ، سبزی (ساپیزه) است و این سبز است که جفت روشنیست . آنچه سبز است ، پیدایش می یابد ، تکون می یابد و هستی میشود . هستی و زندگی ، اینهمانی با سرشت گیاهی می یابد . البته گیاه ، معنای تنگ امروزی را نداشته است . چنانچه از پیشوند « گی » در « گیاه » میتوان دید ، به معنای زندگی بطور کلی است . « گیتی » نیز همین پیشوند را دارد . گی و ژی ، نام خود سیمرخ یا رام نیز هست . گی ، نام خود آن شیرابه نیز هست (به روغن کره ، قی میگویند) .

جی ، زی ، یعنی زندگی . نام مادر زندگی و خدای زمان که رام باشد ، « جی » بوده است . از این رو به اصفهان ، « جی » میگویند . یکی دیگر از نامهای این « تخم کل هستی » ، برهم = brahm برم = brm « پرَم » بوده است . زمین ، زهدان این تخم کل هستی میباشد . از شیر این گاو طَوس رنگست که فریدون کودک ، شیرمینوشد تا برضد « اصل ضد زندگی ، که ضحاک باشد » برخیزد:

همان گاو ، کش نام « برمایه » بود

ز گاو آن و را برترین پایه بود

ز مادر جدا شد چو طَوس نر به هرموی بر ، تازه زندگی دگر
این نام در اصل ، برمایون Brmaayun = Brm + yun است که به معنای « منبع و سرچشمه برم » است . پسوند « یون » به معنای زهدان یا سرچشمه است . برهما ، خدای هند نیز همین « برهم » است . به سخنی دیگر ، فریدون ، از شیرابه اصل جهان هستی ، پرورده میشود و متصل با اصل است ، و خردش از جان نخستین نوشیده و پرورده شده و با این اصالت هست که برضد ضحاک « خدای قربانی خونی و اصل خشم » برمیخیزد. وجود

این اصل است که دراو خردی میافریند، که برضد خشم و زدارکامگی وقهر و خونخواریست. این اصلست که باید در اجتماع ، درهرجانی بسیج شود تا جهان را بیاراید . جهانی که ازضحاک خون آشام و «جان و خرد آزار» ، پریشان و بی نظم $abe+brahm$ شده بود ، از نو، آراسته میگردد . «بی برهم» ، به معنای « بدون بُن جهان جان » . در بُن و تخم جهان ، نیروی آراینده و سامانده هست . جهانی که در آن « اصل، سوخته شده است » ، ابی+ برهم است . پیشوند نام خانواده « برمکیان » ، همین « برم و برمک » است .

نام دیگر این « تخم کل جهان هستی» که جهان از آن میروید « اند » است . در سانسکریت هم به تخمی که از آن برهما ، خدای هند میروید ، « برهما اند » میگویند . یکی از نامهای بهمن ، « اندیمان » بوده است که به معنای « تخم درون تخم » میباشد. بهمن ، در اصل ، بُن کل جهان هستی شمرده میشده است و به کلی جایگاه دیگری در فرهنگ ایران داشته است که الهیات زرتشتی به آن میدهد . اندیمان ، سپس به معنای « صمیمی و درونی ترین و محرم ترین بخش انسان که ضمیر و بُن انسان باشد، باقی مانده است . این تخم ، این اصل، در همه جانها و انسانها ، افشانده و پراکنده (لاندن ، لن بغ ، ارتا لان = اردلان) شده است و همه انسانها و جانها ، اصالت دارند ، و همه به هم متصلند، چون این تخم ها همه از یک خوشه اند (ارتای خوشه) . حالا یکی میآید (ضحاک) یک جای آنرا می برد ، و (جم را که بن همه انسانهاست ، و همزاد است) از میان ارّه میکند ، قیچی میکند، جدا میکند، می درّد، ایجاد درد میکند.

واژه « درد » ، از دریدن (دریتن) برآمده است ، با دریدن، از هم جدا و پاره میکنند. از هم جدا کردن و در رفتن ، در سانسکریت « تراس » است و دراوستا « ترس » است و در کردی « ترانندن»

است . به محض اینکه ، در این بُن یا « تخم کل هستی » ، شکاف بیفتد، از هم جدا کرده شود، ترس و درد و دروغ در سراسر جهان وزمان پیدایش می یابد . اینکه جمشید ، بُن انسانها را به دونیمه ارّه میکنند، و این را کیفر آن میدانند که جمشید با خردی که از جانش تراویده « منیده = اندیشیده »، مدنیت را آفریده و همه جامعه را انباز خوشزیستی و دیرزیستی کرده است ، در کارخدایان فضولی کرده (منی کرده است! . یعنی اندیشیدن ، خود را خدا دانستن است که شرکست !)، و با این بریدن ، ترس میآفرینند تا کسی دیگر به فکر « خود اندیشی » نیفتد و نخواهد، حکومت را برپایه خردانسانی بگذارد . بیما که جمشید باشد، بطور کلی، به « همزاد یا جفت بهم پیوسته » گفته میشود . زرتشت نیز، بیما را درست به همین معنا بکار می برد . اکنون زرتشت، این دو همزاد یا جفت بهم پیوسته را ، از هم جدا و متضاد باهم میکند . یعنی « بُن جهان هستی و بشریت » را از هم جدا میکند، و از هم می برد ، از هم میشکافد، و بدینسان جهان هستی و جامعه انسانی، گستره « ترس و ستیز همیشگی » میشود . با نگاهی به بندهش میتوان دید که در همان « روز آغاز آفرینش »، ترس و جنگ و ستیز و دشمنی و خشم (اهریمن با اهورامزدا) آغاز میشود . کل جهان، جهان هستی، جهان ستیز و دشمنی و رشک و کین و آزو خونخواری میشود . تصویر خدا ، به شکل درخت کل هستی که همه در آن به هم پیوسته اند و از « تخم، یا یک اصل » میروید ، با زرتشت پایمال میگردد . زرتشت ، خط بطلان روی « ارتای خوشه = ارتا خوشت » میکشد . سپس الله در اسلام نیز، دنیا را « خلق » میکند، و در عربی ، واژه « خلق »، به معنای « اندازه کردن پیش از بریدن » است . و خود محمد نیز « شق القمر » میکند . قمر که ماه باشد، مجموعه همه تخمهای زندگان (خوشه) بود . به عبارت دیگر، محمد تخمهای کل هستی را چاک ، میکند ، چک

میکند . این واژه همان چاقوهست، و معربش « شق » است .
 محمد ، با چاقو، تخمهای کل هستی را از میان میشکافد و از هم پاره
 میکند، و دنیای ترس و ستیز و دشمنی و جهاد و کین و قهر میآفریند .

« ما ، تَحْم آتَشِیم »

چگونه خدائی که بُن هستی ماست، ابلیس ساخته شد
وما بدست خود، اورا همیشه سنگسار میکنیم ؟

.....

درفرہنگ ایران ، انسان ، خودش، تَحْم آتَش هست
به عبارت دیگر، انسان « اصل آتَش » هست

.....

دریونان و غرب،
پرومتئوس آتَش را برای انسان ، ازاولومپ میدزدد
چون درگوهرانسان، آتَش، وجود ندارد

.....

دراسلام، الله ، ابلیس را از آتَش میسازد
وانسان، فطرتش بی بهره از آتَشست

بنیاد پیدایش انسان نوین در غرب ، این داستان یونانی بود که
پرومتئوس ، تیتانیست که آتَش را برای انسان، ازاولومپ ،
بارگاه زئوس، خدای خدایان دزدید، و این طغیانِ انسان برضدِ
خدای خدایان، طغیانِ نوینِ انسان غرب در برابر یهوه و
پدر آسمانی شد ، و مدنیت و فرهنگ تازه و دموکراسی و حقوق
بشر را بوجود آورد. این تصویرِ « انسان نوین » شد که حقوق
بشر از آن پیدایش یافته است . تا صورت انسان، در اندیشه ها و
روانها ، دگرگونه نشود، نمیتوان به دموکراسی و حقوق
بشر رسید.

در اسلام ، این ابلیس است که از آتش ، ساخته شده ، و از آنجا که خویشکاری آتش ، سرافرازیست ، به انسان که از خاک هست ، سرفرود نمیآورد . از این رو الله ، آدم را از « خاک » میآفریند که صورت پذیر و میرنده و همیشه فروتن است ، و در او ، روحی از امر خود میدمد ، تا فطرت تسلیم بودن را داشته باشد .

آنچه ایرانیان ، فراموش کرده اند آنست که وارونه فرهنگ غرب و وارونه شریعت اسلام ، انسان ، در فرهنگ ایران ، خودش ، تخم آتش هست ، و نیاز به دزدی کردن و به طغیان ندارد و خودش ، تخم سرافرازیست ، و فطرتش ، بلندی خواهیست و همگوه خداست و بر ضد هرگونه عبودیتی است . چرا ، این فرهنگی که در آن ، انسان ، چنین شکوه وارجی داشته است ، فراموش ساخته شده است ؟ چرا ما دیگر در نمی یابیم که تخم آتشیم ؟

فرهنگ اصیل ایران ، انسان را « تخم آتش » میدانست . این اصطلاح ، این « صورت » ، این « دیس » ، چه معنایی داشت ؟ یزدانشناسی زرتشتی نیز این اصطلاح و صورت را به کار میبرد و تکرار هم میکند ، ولی معنای اصلی آنرا ، از آن می زداید ، چون با تصویر خدایشان ، اهورامزدا ی آفریننده ، همخوان و سازگار نیست . انسان ، تخم آتش است . این معنا را داشت که انسان ، « تخم ارتای خوشه = ارتاخوشت » است . به عبارت دیگر ، انسان ، تخم ارتا یا سیمرغ است که « خوشه همه جانها و انسانهاست » . نام دیگر این ارتای خوشه ، که زرتشت ، اردیبهشت نامیده است ، « سرفراز » بوده است . هرانسانی ، تخم آتش ، یعنی اصل سرفرازی ، طغیان ، فرازبالیدن و بلند خواهی است . به عبارت دیگر ، انسان فطرتی دارد که متضاد با فطرت انسان در اسلام و در یهودیت و در مسیحیت هست . انسان ، عبد نیست . سیمرغ ، خوشه ایست بر فراز درخت « وَنَ ویسپو تخمک

« . ویسپوتخمک، یعنی « همه تخمه ها » . وَن، به معنای درخت است (مانند نارون) . به عبارت دیگر، هرانسانی ، چه هندی ، چه عرب ، چه ترک ، چه چینی ، چه یهودی ، چه مصری ، چه انگلیسی و آلمانی ، چه زن ، چه مرد ، چه سیاه چه زرد... همه ، تخم سیمرغ هستند . ارتا یا سیمرغ ، خدای قومی و ملتی و نژادی و طبقاتی و امتی نیست . ارتا یا سیمرغ ، خوشه همه جانها ، « جانان » است . انسان ، فرزند و همگوهر خداست. انسان، همان اصالت خدا را دارد. انسان، اصل هست (ازخود و به خود ، هست) . از این رو هست که خدای ایران ، اصل همه انسانهاست ، نه خالق آنها ، و نیاز به ایمان کسی و عبودیت کسی ازخود ندارد . خدای ایران، از هیچ انسانی نمیخواهد که مطیع و تسلیم او باشد . در فرهنگ ایران ، به تخم که « هم بزر و هم نطفه می باشد » ، « آتش جان، یا آتش زندگی » می گفتند . اینکه چرا فرهنگ ایران، تخم ، یعنی « اصل هستی » را، « آتش، که گرمی باشد » میدانست، موضوعیست که جداگانه بررسی خواهد شد.

اصل هستی، جنبش شاد ، یا رقصیدن (وشتن) است . نام آتش جان یا زندگی، درگزیده های زاد اسپرم و متون دیگرپهلوی باقی مانده است . نام اصلی این آتش زندگی « وِه - فرنفتار-weh-franaftaar » بوده است . « وِه » ، همان « وِهو = به » است . واژه « فرنفتار » ، مرکب از دوبخش « فرن + افتار » است . « فرن » که درسانسکریت « پرن یا پران » باشد ، به معنای جان ، باد ، باد زندگی ، اصل یا منشاء حیات، روح ، الهام شاعرانه و حواس پنجگانه و نیرومندی هست . درسُغدی ، این « فرن یا پرن » که « عنصر نخستین » همه جانها و انسانها باشد « ارتا وِه - فرورد » نیز میخواند . ارتا فرورد، همان سیمرغ یا « جانان » است . به سخنی دیگر، هرتخمی ، تخم سیمرغ یا ارتا هست .

به زبان امروزه ما ، خودِ خدا ، عنصر نخستین همه جانها و انسانهاست . این اندیشه ، تفاوت ژرف و کلی با مفهوم رایج از «خدا» ، در میان خداپرستان و ماتریالیست های امروز دارد. هر تخمی ، به خودی خودش ، اصل یا منشاء حیات و بینش هست ، و هر تخمی، بالذاته ، اصل نیرومند است . البته الهیات زرتشتی ، با چنین معنایی سرسازگاری نداشته است و از این رو، از این اصطلاح را به حال خود میگذارند ولی « تخم آتش بودن مردم » ، فقط یک اصطلاح تهی از حقیقت ، در الهیات زرتشتی میگردد، و در واقع ، ریشه اصالت انسان ، از جا کنده میشود . علت هم آنست که زرتشت دیگر خدا را خوشه نمیدانست . « فرن » که پیشوند « آتش فرنتار » باشد ، همان « پراانه praane » یا همان تخم های ارتا، یا خدای ایرانست که خوشه همه جانها شمرده میشد . پسوند « افتار » به شکل « افتال و فتالیدن » در زبان فارسی باقی مانده است ، به معنای پراکندن و افشاندن باشد ، ولی معنای واقعی و دقیقش در سانسکریت بجا مانده است . « افتار » در سانسکریت اوه – تاره **ava-taare** ، یا اوه - تره **ava-tara** میباشد، و دارای این معانیست : 1- نزول 2- فرود 3- ظهور 4- شخص شدن الوهیت 5- دگردیسی الوهیت 6- نزول ایزد از آسمان 7- نزول ایزد به زمین به صورت اشکال مختلفست . به عبارت دیگر، این گوهر خود خداست که دگردیسی به گیتی و گیاه و جانور و انسان می یابد . در ادیان نوری ، این دگردیسی خدا به انسان ، طرد میگردد، و اندیشه « هبوط در اثر گناه » جانشین آن میگردد . در الهیات زرتشتی نیز این هبوط ، شکل دیگری به خود میگیرد، ولی اندیشه هبوط بجای میماند .

پس در فرهنگ ایران ، خوشه ای که سیمرغ یا « ارتا » نامیده میشود ، در تخمهایش فرود میآید و افشانده و پراکنده میشود ، و خدا ، به صورتها (دیس ها) متامورفوز، یا دگردیسی می یابد ،

(تغییر صورت میدهد، ولی همان گوهر میماند. به قول مولوی، جامه میگرداند) . خدای ایرانی، فراسوی خود، گیتی و جانورو گیاه و انسان را خلق نمیکند، بلکه خودش، تخمهایست که « آتش جان = آتش زندگی » نامیده میشود، و این آتش، دگردیسی به انسان می یابد. از این رو نیز انسان « مردم = مر تخم = mar-tokhm » نامیده میشود، نه چنانکه موبدان زرتشتی تحریف کرده و آنرا « مرت تخم » اصل میرنده مینامند. در « مر + تخم = مردم = انسان »، پیشوند « mar » همان « امر = a-mar » و همان « امر و » هست که یکی از نامهای سیمرغ بوده است. « مر »، در سانسکریت هم به معنای « جفت یا همزاد » است و هم نام سی و سه خدایان زمانست که سیمرغ باشد. پس « مردم » به معنای « تخم نیست که گوهرش جفت » است، یعنی « از خود، میآفریند، از خود، هست » و همچنین « مردم » یعنی « تخم سیمرغ، یا فرزند سی و سه خدا ».

محمد، به اصل شرّ، که طغیان و سرفرازی است، نام ابلیس را داد، چون ابلیس در قرآن، نام همین « ارتا »، خدای ایران است. نهادن نام « ابلیس » به « اصل شرّ » در اسلام، به مبارزه طلبی تصویر انسان در فرهنگ ایران، و تلاش در انهدام اصالت انسان در فرهنگ ایران بود و هست. از نامهای دیگری که در عربی به ابلیس داده میشود، این نکته را باز شناخت یکی از نامهای دیگر ابلیس در عربی « ابو مره » هست، و نام دیگرش « حارث » میباشد که معرب « ارس = ارتا » میباشد. خدای ایران یا اصل جهان، که در هرجانی و هرانسانی، نخستین عنصر وجود است، و « تخم آتش یا آتش جان » است، نزد محمد و در اسلام، ابلیس میشود. در تبری، به برق که در ایران، آتش خوانده میشود، « البیس » یا « سنجیل » میگویند. « ال + بیس » به معنای ال، خدای زایمانست که جفت گوهر است

(بیس=ویس=وی) . بیس و ویس (ویسه) یعنی اصل جفتی ویوگی، و همچنین معنای یار و رفیق و دوست را دارد . « سنجیل » هم همان « سنگ- ایل » است که به معنای زنجادی « جفت گوهر=سنگ » میباشد. ابرو برق در بند هشت ، هردو سنگ خوانده میشوند. گذشته از آنکه متون اسلامی بر آن گواهی میدهند که ابلیس ، خدای مجوسان بوده است ، از همین نامها ، بخوبی میتوان به این نکته رسید . از این رو هست که محمد نیز مانند زرتشت ، تخم خدا بودن انسان را نمی پذیرد . کسیکه فرزند خداست، سجده نمیکند، و خوی آتش سرفراز را دارد . در قرآن از ابلیس، خدای ایران، که تخم هرانسانی میباشد، و هرانسانی، چیزی جز بالیدن این اصل نیست، خمیدن و اطاعت کردن و عبودیت میخواهد . فطرت ارتائی- سیمرغی انسان را ، لعن و رجم میکند و سرفرازی را از او غصب میکند . اینست که فطرت انسان را ، طینی یا خاکی میسازد که گوهر میرنده دارد . فطرت انسان، آتش نیست ، خدا نیست ، بلکه ، اطاعت کردن از « حُکم » هست . ولی این انسان، تخم آتش ، تخم سیمرغ یا خدا هست . پس انسان، بر ضد بلند گرائی فطریش، باید خاک شود . باید « روح امر الله » باشد . نه تنها خاک، بلکه روح انسان نیز باید پیکریابی امر الله باشد . در باختر، تصویر انسان نوین ، تصویر پرومتئوس یونانی بود که با جنبش باززائی (رنسانس) ، در روانها و اندیشه ها ، جانشین تصویر آدم و حوای توراتی شد . تصویر انسان که در مدنیت غرب و در حقوق انسانی و قوانین و تفکر، پیکربه خود گرفت، دیگر تصویر آدم و حوای ادیان ابراهیمی نبود، بلکه تصویر پرومتئوس یونانی با برداشتی بسیار نوین از آنست . پرومتئوس ، آتش را که زئوس ، خدای خدایان یونان از انسان دریغ میدارد ، پنهانی میدزد و به انسان میرساند ، و زئوس او را به کیفر این طغیان ، دچار سخت ترین عذابها میکند . ولی در فرهنگ

ایران، انسان نیاز به دزدی آتش از خدا یش ندارد . خدایش ، که کانون آتشیها ست ، به خودی خودش پراکنده و افشانده میشود و تخمهای خوشه وجود ، در تن هرانسانی جای میگیرد . **خدا ، خودش در هرانسانی ، اصل سرکشی و یاغیگری و طغیان میشود** . نام اردیبهشت یا ارتاخوشت ، نزد مردم « سرفراز » بوده است . سرفراز ، به معنای سرکش و یاغیست . « فراز » در اصل اوستائی ، همان « **فرانک** » بوده است که نام مادر فریدون در شاهنامه است . به سخنی دیگر، این ارتا هست که اصل جنبش برضد ضحاک میباشد . این فرانک که مادر فریدون هست ، مبتکر خیزش برضد « اصل آزار جان و خرد » هست که ضحاک باشد. و این فرانک (فراز) هست که جشن حقیقی مهرگان را (از 16 تا 21 ماه مهر) میگیرد . و « مهرگان که » « میترا+گانا » باشد به معنای « بانومیترا » هست ، چون گانا و کانیا ، هم به معنای نی و هم به معنای دختر جوان هست. و در سغدی نیز این ماه ، « بغ کنیز » یعنی « زنخدای جوان » خوانده میشود . در شاهنامه ، کوشیده شده است که مهرگان، به فریدون نسبت داده شود ، در حالیکه مهرگان، جشن خیزش این زنخدا و زنان ایران ، برضد **حکومتها و قدرتهای ضد خرد و جان (اولویت زندگی) میباشد**. در مصیبت نامه عطار هنگامی سالک، به دیدار آتش می شتابد ، به آتش خطاب میکند :

گفت ای مریخ طبع **سرفراز** گرم سیر و زود سوز و تیز تاز
 مریخ ، اینهمانی با «بهرام» دارد که جفت « ارتا » ، و همصفت باهم ، و باهم « بُن جهان هستی » و انسان میباشند . «سرفراز» که به معنای سربلند و گردنکش و مغرور و متکبر و بلند مرتبه و باعزت و سربلند است ، نام روز سوّم ماه است که در متون زرتشتی، اردیبهشت نامیده شود، ولی در اصل او را ارتا خوشت (ارتای خوشه) مینامیده اند . چنانچه اهل فارس بنابر ابوریحان

بیرونی اورا «ارتاخوشت» مینامیده اند . و از اینهمانی دادن تخم با آتش، میتوان دید که ارتای خوشه ، به معنای ارتا ، کانون پراز آتش و پراز شعله است . و از آنجا که بهرام وارتا ، یعنی « روزبه و صنم » یا به اصطلاح حافظ « اورنگ و گلچهره »، جفت ناگسستی از همدند و بیان « عشق نخستین » میباشند که اصل آفریننده جهان و انسانست ، در هر صفتی نیز با هم انبازند . گرانیکاه فرهنگ ارتائی- سیمرغی ، شعله آتش، گرما و روشنی یعنی بینش است ، نه سوزندگی . ما به شعله آتش، « الو » میگوئیم که « ال + لاو » یعنی عشق سیمرغ ، یا پیچه سیمرغ است . در تبری به شعله آتش، « ال » یا « ال پر » میگویند . ال، که خدای زایمان باشد، خود سیمرغ است و « ال پر » هم به معنای « پرسیمرغ » هم به معنای « پرتوسیمرغ » است .

گرانیکاه تصویر آتش در ایران، همین شعله ای بوده است که از آتش برافروخته، زبانه میکشد و به فرازمی یازد . به سخنی دیگر، از تن انسان که آتشکده است (تن، در پهلوی به آتشگاه گفته میشود) ، خدا در حواس انسان ، شعله میکشد و روشنائی بینش و خرد میشود . شعله آتش، پهلوی به فلک میساید و سرکش و سرفراز و بلندی خواه است . شعله آتش ، زادگاه اندیشه سرکشی و ایستادگی و سرپیچی از خم شدن در برابر هر قدرتیست . شعله آتش ، زادگان اندیشه حق به سرکشی در برابر هر گونه ستمیست و منشاء *jure resistendi* است که دموکراسی بر شالوده آن نهاده میشود .

شعله آتشی که از انسان بر می فروزد، بن اندیشه حقانیت ایستادگی و سرکشی در برابر هر قدرتیست که جان و خرد مردمان را بیازارد ، و هر قدرتی را محدود و مسئول میسازد و از این رو پیکریابی آزادیخواهی فطرت یا طبیعت انسان است . فطرت انسان (بن انسان) ، ارتائی ، آتشین یا سیمرغیست . حکومت دموکراسی،

بر اصل حقانیت سرکشی ملت که *jure resistendi* باشد، بنا میشود . با شعله آتش ، یعنی « ابلیس » در زبان تبری و معربش ابلیس است که ملت و انسان، حق ابدی خلع مقامات قدرتی را می یابد . این حق را ، قرآن به انسان نمیدهد. این حق را الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان به جامعه میدادند که ردپایش در شاهنامه باقی مانده است . این حقیقت که از دگردیسی مستقیم سیمرغ یا ارتا به انسان، پیدایش یافته است . حق انقلاب اجتماعی و طغیان و سرکشی فردی را هیچ قدرتی و مرجعی، به انسان نمیدهد ، بلکه همیشه از آن ملت و فرد انسانی است ، و این حق، از فطرت سیمرغی خود انسان، سرچشمه میگیرد . هیچ خدائی حق ندارد این حق سرکشی و سرفرازی را از انسان بگیرد . انسان نباید به هیچ خدائی و هیچ قدرتی سجده کند، پیش آنها بخمد . سجده به هر کسی و هر قدرتی، نابود ساختن خدا یا سیمرغ در خودش هست . سلب این حق از انسان، غصب و تجاوز به گوهر ارتائی انسانست .

اندیشیدن

اند + دیسیدن

تُخَم، به خود ، صورت و جسم میدهد

«به خود، صورت دادن»، اصل اندازه بودنست

گیتی، روندِ « اندیشیدن » است

اندیشیدن: اصل پیدایشِ معیارنیک و بد

گیتی: « اند » هائی، که خود را میآفرینند (می دیسند)

در انسان ، نیروی به خود، صورت دادنست

خود تجربه « اندیشیدن » در فرهنگ ایران، سراسر تفکرات فلسفی ایران را مشخص میسازد. در این واژه، که گواه بر حضور تجربه ای ژرف در فرهنگ ایرانست ، تنها با « تجربه خصوصی یک فرد » کار نداریم که در مغزش روی میدهد ، بلکه با « روند آفرینش و پیدایش سراسر جهان » کار داریم . با « بیصورتی » کار داریم که « نیروی صورت دادن به خود » را دارد . نیروئی که آنچه در خود، نهفته دارد و تاریکست ، میتواند بگسترده واز آن، جهانی پدید آورد. با نادیده و ناگرفته ای کار داریم ، که خود را جسم میکند . اندیشیدن ، روندِ پیدایش و آفرینش جهان و خدایان ، از یک اصل میباشد .

« آفریدن » نیز در فرهنگ ایران ، روندِ مهرورزیدن و اعتلاء بخشیدن است . واژه « آفریدن aa-fri-dan » از ریشه « fri = pri » برآمده ، که به معنای « مهرورزیدن و اعتلاء بخشیدن » است . آفریدن ، مهرورزی و بلند بالاندن آست ، و « مهر »

ورزی ، یکر است اینهمانی با مفاهیم « مت maetha ، جفت ، یوغ ، همزاد ، سنگ ، ایار » کار دارد ، که « در پیوند یافتن ، با هم آفریدن باشند » .

آفریدن در مهرورزیدن ، در فرهنگ ایران ، از راه « دگر دیسی یا متامورفوز » ممکن میباشد. آنکه میآفریند ، به خود ، صورت (دیس = دیش) دیگر میدهد. « دیس » نیز چنانکه به غلط مشهور شده است ، به معنای « مانند » نیست ، بلکه به معنای « شکل و صورت و بنا کردن » است. دگر دیسی به معنای « با صورتی دیگر » . اندیشیدن هم « دیسیدن » تخم یا « اند = نخستین عنصر موجود در هر جانی » هست. « اندیشیدن » ، درست همین روند دگر دیسی ، « اند ، یا تخم نخستین عنصر = نخستین اصل » هست . « اند » ، دیسیده (دیشیده) میشود . به سخنی دیگر ، « اند یا تخم » ، به خود ، تغییر شکل میدهد ، و به شکلی (دیسی) دیگر در میآید . این « نیروی به خود ، صورت دهنده و جسم دهنده » ، شاخصه « اندیشیدن » در فرهنگ ایران ، میگردد ، که بُن استقلال و آزادی هست . خردی که در اندیشیدن ، نمیتواند به خود و جهان خود ، صورت و جسم بدهد ، و آن را واقعیت بخشد ، خرد نیست . در درون انسان ، نیروی نهفته ایست که برای شکل های دیگر به خود دادن ، روی به فراسوی خود میآورد ، تا جهان خود را دگرگونه سازد . این نیرو ، صورتی که میآفریند ، برضد پذیرفتن هر چیزی در فراسوی خود هست که میترساند و تجاوز طلب و پر خاشگرو آزارنده است .

اندیشیدن در هر انسانی ، اینهمانی با نیروئی در او دارد که به او ، و به جهان او ، صورت و پیکر میدهد. اندیشه ، با نیروئی نهفته در درون هر انسانی ، آغاز میشود که نمیتواند در خود بماند و در خود ، بگنجد ، و کشش شگفت انگیزی بدان دارد که از خود ، فوران کند

و به خود ، واقعیت بدهد و به خود ، هم صورت وهم جسم (تن) بدهد.

ما امروزه اصطلاح « اندیشیدن » را، فقط برای خردورزیدن انسانی ، به کار می بریم ، درحالیکه فرهنگ ایران، « اندیشیدن » را روندِ پیدایش و آفرینش گیتی ، ازخودش، میدانست، و بیان « آفرینش همیشگی کیهانی از درون خود اشیاء » به طور کلی میدانست . جهان ، می اندیشد ، به معنای آنست که همه موجودات ، از خود ، به خود، هم صورت وهم جسم میدهند و اندازه خود هستند . « بهمن، یا هومن، یا اندیمن، یا هخامن، یا ارکه من یا ارشه من » ، چنین اندیشیدنی هست. گرانیگاه اندیشیدن، همین « نیروی به خود صورت دهنده در بن یا طبیعت هر چیزی » است . نیروئی که در آغاز به خود، صورت (دیدنی میشود) میدهد، و سپس به خود ، جسم (تن) میدهد ، در هر « اند = یا تخمی » هست . انسان که مردم (مر + تخم) باشد نیز « تخم » ، یعنی « اند » هست . « اند » یا تخم ، خود-آفرین است ، به خود سامان و نظم میدهد (خالق فراسوی خود ندارد) . صورت به خود دادن، به معنای آنست که « بالذاته ، سنجه و معیار و اندازه است » . قدرتی از خارج ، به او، صورت نمیدهد ، و برای او معیار نمیگزارد. ما این معنای ژرف « اندیشیدن » را از یاد برده و گم کرده ایم . در دین زرتشت ، چنین « بهمنی » و چنین « اندیشیدنی » ، وجود ندارد و ریشه آن نیردر یزدانشناسی زرتشتی ، از بن کنده شده است .

در فرهنگ ایران ، سراندیشه « پیوند، یا به هم بسته بودن = یا جفت بودن یا = یوغ بودن = یا همزاد بودن = یا سنگ بودن » ، محتوا و معنای « اندیشیدن » را معین میساخت . در فرهنگ ایران ، چیزی « صورت و شکل دیس » دارد که به « هم بسته » است . ham-bastag است .

اندیشه چیست ؟ اندیشه ، نیرویست نهفته و تاریک ، که نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش به سوی دیدنی شدن و گرفتنی شدن دارد، و به رغم آنکه همیشه به خود ، صورت تازه و جسم تازه میدهد ، همیشه نیز نا دیدنی و نا گرفتنی میماند، به عبارتی دیگر، همیشه آفریننده هست. این نیروی بیصورت ، با صورتی که خود، به خود میدهد ، باهم جفت هستند. صورت وتن ، یک پدیده مجازی نیست . صورت (دیس) وتن، مرحله های گوناگون شکل یابی یک اصل هست . این نیروی بی جسم (تن) با جسمی که به خود میدهد ، ازهم جداناپذیرند. دراین نیروی بیصورت (نادیدنی)، نیروی صورت آفرینی و صورت دهی به خود، هست که درجنبش است . به سخنی دیگر، « آنچه نادیدنی و ناگرفتنی است = آنچه بی صورت و بی جسم است » ، با « آنچه دارای صورت و جسم هست » ، جفت و به هم بسته اند ، و این دو، ازهم جداناپذیرند . بهمن ، که درفرهنگ اصیل ایران، اصل اندیشیدن است ، « اندیمن » است . « اند » ، « تخم نخستین = عنصرنخستین» هست . آنچه « اند = تخم » هست ، نیروی تاریک و نهان است ، نیروی نادیدنی و ناگرفتنی میباشد ، که ازخود ، به خود ، صورت و جسم و اندازه میدهد (خود را دیدنی و گرفتنی میسازد) . « اند» ازخود ، می دیسد ، می دیشد ، میاندیشد . اندیشه ، ازیک مرحله به مرحله دیگر، پُل میزند ، ازیک حالت ، به حالت دیگر، دگر « دیسی » می یابد .

خدا ، با مفهومی که امروزه در اذهان رایجست، هیچ همانندی ندارد ، بلکه درست این « اند » هست که درهرچیزی درجهان هستی میباشد، و هرچیزی ، دیسیدن یا دیشیدن این « اند » هست . پیدایش جهان ، روند « اند+ دیشیدن » است ، روند صورت به خود دادن تخم ها، یا اصل هاست . خدا ، در « دگردیسی یافتن، در هرچیزی و جانی ، صورتی دیگر و جسمی دیگری یابد»

وبدینسان، گیتی پیدایش مییابد. گیتی « ، اندیشیده میشود . اینست که گیتی، صورت یابی و جسم یابی، تخمیست (اند) که خدا نامیده میشود . در خدا ، یا در هر « اندی » ، نیروی به خود صورت و جسم دادن ، هست .

بهمن یا اندیمن ، اندی (تخمی) هست که ناگرفتنی و نادیدنی هست که به سوی دیدنی شدن و گرفتنی شدن ، کشیده میشود و خود را در صورت و جسم دادن به خود، از نو، میجوید . بهمن ، اندی هست که از خود ، به خود ، صورت (دیدنی) و جسم (گرفتنی) میدهد، اندیشیده (اند+ دیسیده) میشود . اینست که بهمن ، « اندیمن= هندیمن » نامیده میشود . نام دیگر او، « مینوی خرد یا آسن خرد یا پیش خرد » است . « خردِ سنگی » یا خردِ آفریننده و به خود صورت دهنده و جسم دهنده است . خریدیست که در خود نیروی ، خود آراستن و به خود سامان دادن و اندازه نهادن را دارد . آنچه تاریک و نهفته است ، کشش به روشن ساختن خود دارد ، کشش به مجسم ساختن خود دارد . آنچه تاریک است، در خود نمی گنجد، نیروی فورانی در او، در کار هست تا خود را آشکار و مجسم سازد و بیاراید (منظم و زیبا کند). این تصویر بهمن، با تصویری که زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی از « بهمن » دارد، تفاوت کلی دارد .

« اند »

پیشوند « اندیشه » ، « اند » است و این به معنای « تخم » هست (تحفه حکیم موعمن) . در سانسکریت، به تخم (اند) ی که از آن خدای هند « برهما » میروئید ، « برهما اند » میگویند . همین معنا را در فرهنگ ایران، در نام دیگر بهمن که « اندیمن » باشد ، داشته است و اندیمن ، تخم درون تخم ، یا « مینوی مینو » ، است . در هر تخمی ، تخمی هست که اصل آفریننده آن تخم هست . فرهنگ ایران، فرهنگ زهشی یا immanent بوده است . اصل

هرجانی (نیروی آفریننده اش باشد) ، درخود آن جان، هست .
 معرب واژه « اند ، انده » ، حنطه است که « گندم » باشد . به
 شبدر، حنده قوقا گفته میشود که دراصل « انده کوکا » بوده است .
 کوکا ، درهزوارش ، به معنای « ماه » است . « حندقوقا » ،
 تخم ماه « شمردۀ میشده است ، چون دارنده گوهر ماه است . ماه
 در فرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست . سه گانه یگانه ، یا
 « اصل مهر » هست . سه بخش گوناگون دارد که به هم پیوسته
 اند . ماه ، مجموعه همه تخمهای « اند های » جانها شمردۀ میشد
 که از آن گیتی، پیدایش می یابند . گیاه شبدر ، حندقوقا نامیده
 میشود ، چون تخم ماهست یا به عبارت دیگر، در این تخم (=اند)
 ، سرشت « سه تا یکتای ماه » موجود هست . ازنامهای
 دیگرشبدر ، یکی « طریفن » است که به معنای « سه برگه »
 میباشد و در عربی « ذو ثلاث الوان »، سه رنگه خوانده میشود .
 در تحفه حکیم موءمن ، طریفن ، « هومانه » است، که همان نام
 « بهمن » میباشد. در ماه نیایش ، بهمن، دگردیسی به ماه می یابد
 (رحیم عقیقی) . علت هم اینست که ماه ، در فرهنگ ایران ، سه
 بخش داشت و هر کدام اینهمانی با خدائی داشت . از این رو ماه ،
 نماد « سه تا یکتائی » بود که بیانی دیگر از « دوجفت به هم
 چسبیده » است، که پیکریابی اندیشه « مهر » است . آنچه جفت را
 به هم می بندد و پیوند میدهد، بخش سوّم به شمار میآید . و نام
 دیگر همین شبدر، رطبه است که « رته + به = ارتای به » .
 این اصطلاح « اند » ، اهمیت فوق العاده داشت ، چون « ماه »
 با چشم یا خرد، اینهمانی داده میشد (گزیده های زاداسپرم) و
 از این رونیز پیشوند واژه « اندیشیدن » شده است . همچنین «
 عندم » که « اندم » و همان « اند » باشد به خون سیاوشان گفته
 میشود که نام دیگرش ، « شیان » است که به معنای « جایگاه
 اتحاد و اتصال سه تا » هست . « شه و شی » ، همان معنای « سه

= 3» را دارد . هوشنگ در شاهنامه نیز که « هائو شیان » هست ، کسی دیگر جز همین « بهمن » ، اصل اندیشیدن نیست ، و جشن سده ، جشن بهمن است . جشن سده ، جشن پیدایش فروغ و روشنائی از « سنگ = اصل پیوند » است که به معنای « امتزاج و اتصال دونیرو باهم » بوده است . زرتشت ، برضد پیدایش روشنی و آتش ، از « سنگ همزاد ، یوغ ، اصل پیوند » بوده است . از این رو ، مفهوم « اتصال در سنگ » را به مفهوم « تصادم دوسنگ به هم » تحریف کرده اند . از دید زرتشت ، روشنائی، از تضاد دونیرو بایکدیگر، پیدایش می یابد ، نه از پیوند دونیرو باهم . بهمن یا هومن ، یا اندیشه ، از اتصال وجفت شدن (همپرسی هماندیشی) ، پیدایش می یابد . سغدیها به ماه بهمن ، ژیم دا میگفته اند (ابوریحان ، آثارالباقیه) . « ژیم دا » ، که همان « جیم = yima » باشد، به معنای « اصل جفتی و همزادی ، جیما ، ییما » است . دو واژه دیگر که گواه بر محتوای اصطلاح « اند » هستند، یکی « پرند » و دیگر « پرنده » است . پیشوند « پرن یا فرن » که همان تخم آتش و اصل جان وزندگی میباشد ، اینهمانی با « ارتافرورد » دارد . « پرند » که هم به خوشه پروین و هم به ابریشم (بهرامه) گفته میشود ، همان ارتافرورد یا سیمرغست ، و در اصل این واژه « پرن + اند » یا تخم سیمرغ بوده است . همچنین پرنده که « پرن + اند » باشد همان معنای تخم سیمرغ را دارد ، چنانچه « وای یا باز » هم که به مرغ گفته میشود، معنای « خدای هوا و باد » را نیز دارد که سیمرغست (وای به) . پس « اند » ، در پیوند با خدا یا با اصل نخستین ، بکار برده میشده است . بهمن که اندیمن است ، واصل پیدایش جهان و خدایانست ، چنین « اندی » یا چنین « نخستین عنصری » هست، که در هر جانی و انسانی افشانده شده است . « اند » تخم آفریننده درون هر تخی هست ، ارکه جهان است .

ارک از این رو ارک هست ، چون دژ درون دژ (دیس) هست .
 نام دیگر بهمن ، « ارشمن یا ارکه من » هست . ارکه و اند باهم
 اینهمانی دارند . این « اند یا ارکه » ، که درون هرجانی یا انسانی
 ، نا دیدنی و ناگرفتنی است ، اصل آفریننده و سامان دهنده همه
 جهان است . این « اند یا ارکه » هست که تصویرگریا نقاش و
 معمار (راز = آرشیکت) میباشد و میتواند به خودش صورت
 بدهد . صورت دادن ، به معنای نظم و ترتیب دادن و مدیریت کردن
 و سامان دادن و حکومت کردن و معیار و اندازه دادن است .
 «صورت» را « دس des » می گفتند که امروزه تبدیل به « دیس »
 شده است و همین واژه در انگلیسی شکل دیزاین design و
 در فرانسوش شکل دسن dessin به خود گرفته است . « دس »
 هم به معنای « شکل و صورت و فورم » هست و هم به معنای «
 ساختمان و بنا » هست و در برهان قاطع ، دیسه به معنای «
 شخص » هست .

انسان، بااندیشیدن در گیتی، از خود، خانه خود را میسازد

درفر هنگ ایران
نخستین عنصر پیدایش جهان
« اصل به هم بستن = اند » است
« اند » در « اندیشیدن » ، همان « اصل به هم بستن » است

« اند = and » که در انگلیسی ، « و » هست
درسانسکریت، به معنای « به هم بستن » میباشد

این « نیروی به هم بستن » هست که صورت میآفریند
نامهای صورت : دیس، چهره، برهم، گون (رنگ) ، کالبد، ..

درفر هنگ ایران ، مهرورزیدن انسانهای گوناگون به همدیگر
، ایجاد وحدت میکند

نه « ایمان به یک خدای خالق »

فرهنگ ایران، توحید را نمی پذیرد

بلکه استوار بر « سه اصل متمم هم » هست:

1- کثرت (گوناگونی) 2- ابتکار هماهنگسازی خود 3- وحدت

فرهنگ ایران، استوار بر پیدایش جهان یا هستی بطور کلی (از
خدا گرفته تا به چیزهای دیگر، همه جزو هستی است) از یک

اصل میباشد. این اصل ، چیست ؟ این اصل ، « بستگی » هست . از جمله نامهایی که به این اصل ، داده میشد « اند = and » بود ، که امروزه در زبان انگلیسی به معنای « و » در فارسی است ، و این « و » ، حرف اتصال میباشد ، و در سانسکریت ، « اند » ، به معنای « به هم بستن » است . این اصل به هم بستنده ، به هم پیوند دهنده ، هسته و مغزو اندرون و فطرت و طبیعت هرجانی و انسانی هست . در فرهنگ ایران ، چیزی ، « صورت » می یابد که به هم بسته میشود (hambastan) . ولی صورت ، اینهمانی با گوهر درونی دارد . از این رو ، واژه « چهر » هم معنای « صورت » و هم معنای ذات و گوهر یا همین « اند » را دارد . این اصل ، در « میان » هر چیزی هست . به هم بستن (هم بند hamband) یک واژه خشک و خالی انتزاعی نیست ، بلکه به هم بستن چیزها و اشخاص با هم و « اشخاص با طبیعت » و « اشخاص با خدا » هست ، به هم بستن « تکبوده ها » ست . « بند » که از ریشه « بستن » است ، به فاصله میان دو عضو میگویند که در عربی ، مفصل است که همان مفهوم « لولا » باشد . از این رو به کمر بند که کشتی باشد ، « بند » میگفتند ، چون نشان پیوند دادن دو بخش تن در میانست . و نام یوغ نیز بند است که در جهان بینی ایرانی ، « گردونه آفریننده جهان » بود . ایرانیان ، به میان خود ، کمر بندی می بستند که به عدد خدایان زمان که سی و سه تا بودند (مر) سی و سه رشته داشت ، چون این واژه « مر » معنای « به هم متصل کردن و مبتکر نو آفرینی و دوستی شدن » داشت . در فرهنگ ایران ، بستن دو چیز با هم ، با یک چسب یا گره یا حلقه ، تنها مقصود ، آن دو چیز به تنهایی نبود ، بلکه مقصود ، « به هم بستن همه چیزها » بود . « دو = 2 » ، بُن کثرت شمرده میشد . بستن دو چیز ، با چسب ناپیدا ، به همدیگر ، با همان « و » ، بیان « پیوستگی همه چیزها با هم ، به کردار » اصل « بود . ما

امروزه هنگامی با این قبیل اصطلاحات کهن روبرو میشویم، می‌پنداریم که مقصود، همان دوجیز است، و در نمی‌یابیم که در این صورت، یک اندیشه کلی و انتزاعی بیان شده است. اینست که بسته شدن دوجیز باهم، با چسبی که در بستن، در میان قرار می‌گیرد و متصل می‌کند، ولی «ناپیدا» میشود، همیشه «سه تائی شمرده میشود که باهم یکتا» میشود. گوناگونیه‌ها مانند رنگها میتوانند به هم بپیوندند و باهم «رنگین کمان» شوند. این بود که در فرهنگ ایران، 1- کثرت و گوناگونی و 2- هماهنگ شوی و 3- وحدت (رنگین کمانی)، اصلی در برابر «ایمان به توحید» در ادیان نوری است. با درنیافتن این «میانه ناپیدا» = این واو» که هسته و محور فرهنگ اصیل ایرانست، بسیاری درباختر، تفکر ایرانی را «دوالیست = دوتاگرایی Dualist = ثنویت» پنداشتند. در فرهنگ ایران، سراندیشه بستگی و اتصال و اتفاق و اتحاد و مهر، در واژه‌هایی به خود پیکرو صورت میدهد که بیان «جفت بهم چسبیده» هستند. در فرهنگ ایران، الله خالق و جهان مخلوق، ثنویت بشمار می‌آید، چون در فرهنگ ایران، خدا و آفریدگانش، جفتی هستند که با همان «میانه ناپیدا»، تحول به یک هستی می‌یابند، باهم سه تائی یکتا هستند، باهم «مهر» میشوند.

بیما که جم باشد، دو قلو یا همزاد، به معنای امروزه ما نیست که دو وجود جدا از هم باشند، بلکه دو وجود به هم چسبیده‌اند. جم، جفت به هم چسبیده است، و چون جفت بهم چسبیده است، مانند یوغ، گردونه وجود را به جنبش می‌آورد (می‌آفریند، عمل می‌کند، می‌اندیشد، صورت میدهد، اندازه می‌گذارد). جم، یا بُن همه انسانها، جفت به هم چسبیده، یعنی «اصل مهر» است. اصلاً در این تصویر، مسئله زن و مرد، مطرح نیست، بلکه انسان، چه زن و چه مرد، هردو، «بیما یا بیمه» یعنی «جفت به هم چسبیده

= اصل مهر» هستند . میپرسیم که چرا این اندیشه ، نابود ساخته شده است ؟ چونکه زرتشت، برضد این سراندیشه « جفت یا یوغ یا سنگ ، که اصل آفریننده هست » بود، و طبعا یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاحات را درمتون، یا زدوده یا آنکه مسخ و تحریف کرده است . واژه « مهر = میترا » درست بهترین گواه براین رویداد است . واژه « مهر » ، مرکب از « میت maetha + تره » است . واژه مئت، درآلمانی Mitte و درانگلیسی mid و درفارسی maid+yana میان شده است . maid-yana به معنای « جایگاه اتصال و اتحاد یک جفت » هست، و دارای همان پیشوند « maetha » هست که هم 1- به معنای « جفت » و هم به معنای 2- « اتحاد و اتصال » هردو هست . « تره و تری » همان عدد « سه » میباشد . درتحفه حکیم موءمن ، تری نام « شاهسفرم » هست که به معنای « گیاه سیمرغ » است (شاه ، نام ویژه سیمرغ بوده است) . اصطلاح « میان » درفرهنگ ایران، دوویژگی دارد که بکلی متفاوت با واژه « وسط و واسطه » درعربیست . واژه میان را نمیتوان به وسط یا واسطه ، ترجمه کرد . 1- چنانچه دیده میشود ، واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است . چرا ؟ این ویژگی تخم یا « چهر » است . آنچه درمیان هست، گسترده وپهن و فراخ میشود ، ولی همان سرشت را دارد که دراصل داشته است . این ویژگی ، تفاوت آنرا با اصطلاح « خلق کردن » نشان میدهد . 2- میان ، دو بخش و دوجفت را باهم چنان متصل میسازد که « یکی » میشوند . به عبارت دیگر، « آنچه واسطه شده است » ، خودش ، حل میشود و ازمیان، ناپدید میگردد . ازاین رو عرفا، واسطه را « اصل شر » میدانند و همیشه داستانهای میآورند که نشان میدهد ، همان فرستنده است که خودش نیز فرستاده میشود . « میان »، یک جفت را چنان به هم میچسباند که از آن دو، یکی میشود . این اندیشه »

سه تا یکتائی» ، در بسیاری از واژه ها ، بیادگارمانده است . این اندیشه ، شامل سه اصل هست : 1- دو، بیان کثرت و گوناگونی است ، چنانکه «رخش» که نام دورنگ آمیخته بهمست، نام رنگین کمان هم هست 2- ابتکارهمآهنگسازی خود دراین گوناگون ها و افراد 3- وحدت برشالوده همآهنگی گوناگونی ها (نه برشالوده یکسان سازی گوناگونی ها) و حفظ غنای گوناگونیها . مدنیت وجامعه ، برشالوده این اندیشه که پذیرش « غنای گوناگونیها و همآهنگشدن آنها باهم باشد» بنا میشود .

« میان» دراثرجایگاه اتصال واتحاد دیگرگونه ها ، اصل آفرینندگی شمرده میشود، طبعاً « میان هرماهی، که میان زمان شمرده میشود ، چنین ویژگی را داشت . روز 15 ، روز دین خوانده میشود، و روز شانزدهم، روز«دی به مهر» است . این اصطلاح به معنای آن بود که دین ودی اینهمانی با «مهر» دارد . درواقع میان ماه ، « مهر» شمرده میشود. ولی « مهر» ، چیست ؟ روزمهر، انطباق با « مهرگیاه» دارد . مهرگیاه یا مردم گیاه، « بهروج الصنم» خوانده میشود، که در اصل، « بهروزوصنم» هست، که جفت « بهروز وارتا، یا سیمرغ» باهم باشد . این جفت بهروز وصنم ، همان جفت « اورنگ وگلچهره» است که درآثار خواجه حافظ وعبیدزاکان و خواجهی کرمانی باقی مانده است . نه تنها میان ماه سی روز، این اصل مهر بود ، بلکه « میان هر شبی» نیز، گاه همآغوشی بهرام (بهروز) و سیمرغ (ارتا) میباشد . میان دوبهره زمان ، همیشه « مهر» است . زمان را « مهر» به هم می بندد . زمانی که بریده ازهم باشد ، و جهانی که ازهم بریده باشد، وجود ندارد . زمان، پیوسته است . مهر، اصل پیوند میان دوجیز، یعنی اصل پیوند یابی همه جانها باهمست . ازاین رو ، این اصل درمیان هرانسانی هست . دویی که سه میشود تا یکی باشد ، تخم همه موجودات است . این مفهوم،

سپس در عرفان نام « عشق » به خود گرفت (که معرب واژه «
 اشه واشگ » است . « اشه واشی » ، همان واژه « شه وشی »
 است که به معنای « سه » است . اشه، سه تای یکتاهست. عشق ،
 اصل قدیم هست ، و همه چیز از این اصل ، پیدایش می یابد . پس
 در هر تخمی (انسان = مردم = مر - تخم) این اصل هست که، به
 خود، صورت میدهد و واقعیت می یابد. هرانسانی در طبیعتش،
 پیکریابی « اصل مهر یا پیوند » است. این جفت به هم چسبیده ،
 در درون هر تخمی هست . تخم که نام دیگرش « توم » است ، در
 آرامی و عبری، به معنای « همزاد » است، و نام « توماس »
 امروزی ، همین واژه است . همچنین واژه « دانه » ، در اصل «
 دوانه » بوده است که معنای « همزاد و دو قلو » را دارد.

« اصل » که « تخم یا اند » باشد ، آفریننده و زاینده و پیدایش یابنده
 است، چون گوهرش همین « اصل پیوند یا مهر یا اصل بستگی »
 است. از اینرو نام بهمن ، « مینوی مینو، اندی من ، تخم درون
 تخم ، یا به سخنی دیگر اصل درون اصل ، یا برترین و نخستین
 اصل » است . این مفهوم « بهمن » به کلی با مفهوم بهمن ، نزد
 زرتشت، فرق دارد ، چون نزد زرتشت ، بهمن ، نخستین تابش
 (صادره) از اهورامزدا میگردد، و خود ، از « برترین اصل » فرو
 میافتد . بهمن ، درونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین بخش
 در میان هرجانی و هرانسانی است . نام دیگر « مهر گیاه » ، که
 اینهمانی با روزمهر دارد، در کردی « حسن بگی » است که «
 اسن بغ » باشد ، یعنی « سنگ خدا = اصل اتصال و امتزاج » .
 و درست گیاه بهمن « حسن بگ اوتی » نامیده میشود که گیاه اسن
 بغ باشد . « اسن = اسنگ » ، سنگ است که ما امروزه به
 حجر میگوئیم ، و نزد ما انسان بی رحم، سنگدل نامیده میشود .
 در حالیکه در اصل، سنگ یا اسن ، به معنای امتزاج و اتصال و
 هماغوشی است . در واژه نامه ها ، سنگام و سنگارو سنگم هنوز

همین معنی را دارند . نقطه پیوند دورود مهم هندوستان را « سنگام » می نامند، و هندیان بر این باورند که رود سوّمی نیز هست که هرچند دیده نمیشود ولی در همین جا به این دورود دیگر ملحق میشود . این تصویر، باقیمانده همان اندیشه « سوّم » است که اصل میانست که دو چیز و دو پدیده را بطور نامرئی به هم میچسباند .

« اند » ، یا « اصل میان یا مهر یا تخم عشق و همبستگی » است که از خود ، میآفریند و به جنبش میآورد و به خود، صورت میدهد . این اصل را خدائی ، خلق نمیکند ، بلکه این اصلست . اصل ، مخلوق نیست . در شاهنامه، داستانی از زرتشت آورده میشود که زرتشت ، مجمر (آتشدان) آتش را از بهشت میآورد . این سخن ، درست بیان میکند که آتش را که همین تخم آتش یا اصل نخستین باشد، اهورامزدا در بهشت (جایگاه روشنائی بیکران) آفریده است، و زرتشت ، آورنده این « آفریده یا مخلوق اهورامزدا » هست . به سخنی دیگر، اهورامزدا ، « تخم یا اصل » را میآفریند و به عبارتی روشن تر از این پس ، هیچ تخمی و هیچ اصلی ، از خودش نیست . در ادیان نوری، در جهان هستی ، چیزی از خود (= اصیل) نیست و همه از این پس ، آفریده اهورامزدا یا خدایان واحد دیگر هستند و اهورامزدا هم ، اصل جهان هستی نیست ، چون خود را تخم یا خوشه نمیداند. ولی « اند » ، خودش، اصل است، خودش به خودش صورت و اندازه میدهد، و از خودش ، روشن میشود و از خودش ، بینش می یابد . در تورات و در قرآن ، یهوه و الله، به گل انسان، صورت میدهند (به عبارت دیگر، اندازه به او میدهند) . در الهیات زرتشتی نیز اهورامزدا به هر انسانی، صورت میدهد . این مهم نیست که این خدایان ، انسان را به صورت خود یا به بهترین صورت میسازند . بلکه این مهم است که انسان، حق و نیروی صورت

دادن به خودش را ندارد. ولی درست مسئله بنیادی ، وجود همین نیروی « ازخود ، و به خود صورت دهنده در بُن یا فطرت انسان » است که در « اند » هست ، وبا « اندیشیدن = اند- دیسیدن » واقعیت می یابد . انسان، در اندیشیدن ، به خود، صورت و اندازه (معیارنیک و بد) میدهد. او معمار و آرشیتکت هستی خودش میباشد . بنای وجود خود را، خودش میسازد . « اندیشیدن » ، درست بحث از همین « اند » است . بحث از « بستگی یا مهر آفریننده » است . « اند » ، چه میکند یا چه میشود ؟ اند، دیسیده یا دیشیده میشود .

« دس و دیس و دیش » ، هم به « صورت » گفته میشود و هم به « ساختمان و بنا » . این اصل بستگی و مهر، ازخود میزند و میجوشد، و به خود ، صورت میدهد، و ازخود ، خانه میسازد . اندیشیدن ، خود را خانه میسازد. تن و جان انسان، خانه انسان هستند . انسان، در « صورتش »، در خانه اش زندگی میکند. صورت ، خانه زندگی است . انسان، با اندیشیدن ، ازخود، خانه بنا میکند . انسان، در گیتی، خود را ، خانه خود میسازد . انسان، در گیتی ، خانه میشود . خود شدن ، خانه شدن است . هر صورتی ، خانه است . این اندیشه ، معنایی بسیار ژرف به « صورت » میدهد . خدا هم در فرهنگ ایران، خانه دارد . هستی ، خانه بودن است . خدا ، هنگامی هست که خانه شده است . خدای بی خانه ، خدا نیست . همه تن های انسانها ، خانه سیمرغ یا ارتا هست . این سیمرغ هست که در همه خانه های خود ، در همه انسانها ، زندگی میکند . سیمرغ ، در آشیانه (شیان) اش ، در قاف میزید ، این معنا را دارد. اهورامزدا هم ، در « روشنائی بیکرانه »، خانه دارد . سیمرغ ، در رنگین کمان ، خانه دارد . رنگ، که « گون » نامیده میشد ، مانند « دیس » ، به معنای « صورت » است . چون همه تن ها خانه جان یعنی سیمرغست ، همه جانها مقدسند . مقدس ،

به معنای گزند ناپذیر است (unantastbar). حقوق بشر درست با این عبارت آغاز میشود که «ارج انسان، گزندناپذیر است» ، و «ارج» یکی از نامهای سیمرغست. از سوئی، «اند» که بهمن، اصل جهان هستی باشد، مجهول و گم است، نا دیدنی و ناگرفتنی است. هنوز هم به یک شخص مجهول، «فلان و بهمان» میگویند. این بهمان، همان «بهمن» است. این بهمن، در ارتا فرورد (سیمرغ، در طیف رنگهای به هم چسبیده)، در رنگارنگی، پدیدار میشود، ولی برغم این پیدائی، در همین پیدائی هم، ناگرفتنی میماند. سپس همین ارتا، تحول و متامورفوز به اجسام (تنگرد) می یابد، تن میشود که گرفتنی و دیدنی است، ولی بهمن در همین گرفتنی شدن و دیدنی شدن هم، نا دیدنی و ناگرفتنی میماند، چون او را باید همیشه جست و او همیشه میخواهد، صورتی نوین به خود بدهد. او اصل، آفرینندگی از نو، و اصل جستجوی همیشگیست. او از جستجو، کام می برد. بهمن، در ارتا (سیمرغ) در آغاز، صورت میشود، و سپس سیمرغ (ارتا) تبدیل به تن انسان و جانوران و «آنچه زنده است»، میگردد که دیدنی و گرفتنی است. این اندیشه است که شیخ فریدالدین عطار، در اشعارش، بهترین عبارت را بدان داده است:

الحق، شگفت مرغی، کز تو، دو کون، پُرشد

نه بال باز کرده، نه ز آشیان پریده

دو جهان، پروبال سیمرغ است

نیست سیمرغ و، آشیانه، پدید

در هر انسانی، این بهمن و این سیمرغ (= ارتا)، اصل وجود او (اند، اخو، شیان، ...) هستند. هر انسانی، پروبال، یا آشیان سیمرغ است، هر چند این سیمرغ و بهمن در این آشیان (شیان = جایگاه اتصال سه = اند)، گرفتنی نیستند. «اند» که بهمن باشد،

ناپیدا و ناگرفتنی است و چهره پدیدار او ، یا صورت او ، ارتافرورد یا سیمر غست که دیدنی و لی ناگرفتنی است . سیمر غ ، چنانچه پنداشته میشود فقط معنایی را ندارد که در داستان عطار وسی تا مرغ مشهور شده است. بلکه پیشوند « سی » به معنای « سنگ » هم هست . سیمر غ ، به معنای « مرغ سنگی » هست . بهمن ، اسن (اسنگ) بغ است، سنگ خدا هست. سنگ ، به معنای اصل اتصال و امتزاج یعنی « مهر » یا « اند = اصل به هم بستگی » است . واین « ارتا فرورد » ، همان « فرن » یا آتش زندگی یا تخم آتش است که در « زهدان مادر » جا میگیرد و خود را میگستراند و به خود ، صورت میدهد و خانه وجود انسان را میسازد. به عبارت دیگر، انسان، در طبیعتش، مدنی و شهری و جهانی و گیتائیست . انسان، خانه در گیتی است ، یعنی نظم و آراستگی است ، یعنی اصل آفریننده نظام اجتماعی و حکومتی و حقوقی و اقتصادی است . آراستن جهان ، که در فرهنگ ایران، معنای « سیاست » دارد ، اینهمانی با « ساختن خانه » دارد . خدا در انسان، خانه خود را میسازد و در آن زندگی میکند . تن انسان ، آتشکده و جشنگاه و نیایشگاه است . بهمن ، یا اندیشیدن، اصل جهان آرائی یا ساختن خانه ، ساختن شهر، و بنای مدنیت است . اینست که بهمن ، نگهبان کشور است .

« فروهر » که همان « ارتا فرورد = سیمر غ » ، یا همان « آتش جان » باشد، خودش « بنای خانه وجود انسان » است . سیمر غ ، این تخم آتش وجود خود را که خوشه است، در هرانسانی ، میافشاند . البته یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه « از خود، صورت دهی ، از خود، معمار و بنای وجود خود بودن » را که در فروهر هست، حذف میکند، چون برضد اندیشه آنست که اهورامزدا ی زرتشت ، آفریننده است . در یزدانشناسی زرتشتی ، این اهورامزدا ی زرتشت است که معمار و بنای اجتماع

و حکومتست ، و طبعا این حق و توانائی از همه انسانها گرفته میشود. مفهوم سیاست که جهان آرائی باشد، از همان خانه ساختن وجود انسان ، آغاز میشود ، و این کار ، باید کار خدای زرتشت باشد ، و نمیتواند در نهاد یا در فطرت خود انسان ، در « اند = تخم » خود انسان ، در فروهرِ خود انسان باشد ، ولی رد پای این اندیشه بنیادی در گزیده های زاد اسپرم بخش 29 نیز باقی مانده است . « فروهرِ بالاننده ، با تخم در جای - زهدان - رود ، و در همان گام از تخمی به آمیزگی - اتحاد تخمه نروماده - و از آمیزگی به پر خونی گردانیده شود و پس چشم و دیگر اندامها ، نگارده شود رویش بالاننده فروهر ، دست و پا را پدید میآورد و نری و مادگی را پدید میآورد و رگها و پی هارا میسازد » و راهرو ها و در و پنجره هارا میسازد مانند راز (طرح نامرئی) یک بنا و معمار که خانه میسازد ». نام دیگر این خدا یا « ارتای خوشه » ، چنانچه خواهیم دید درسغدی ، « دیشچی » است که ، به معنای معمار و بنا است . این هنر بنائی و معماری خدای خوشه ، در هر تخمی که او میافشاند ، نیز هست . هر اندی یا تخمی ، در خود به خود ، صورت میدهد و خود را به کردار خانه بنا میکند . اندیشیدن ، از خود در گیتی ، خانه ساختن است .

هنردرجهان، ازمن (انسان) آمدپدید

خردِ شاد ، جهانی شاد، بنا میکند
 اندیشیدن (=خرتیدن = کار بستن خرد)
 سرفراز و شاد (سعادت مند) میکند
 1 - سرفرازی 2 - شادی 3 - شناخت،
 هر سه به هم پیوسته اند

بهمن = اصل خرد + اصل خنده و بزم + اصل نگهبانی

هر آنکس که اوشاد شد، از خرد
 جهان را به کردار بد، نسپرد

انسان ، حق هست

شالوده فرهنگ ایران ، بر « اصل = تخم = اند = چهره = هاگ »
 نهاده میشود . آنچه اصل (هاگ) است ، « حق » است . معرب
 هاگ ، همان « حق » میباشد . انسان ، « حق » هست ، چون
 تخمی از خوشه (آگ = خوشه گندم) ارتا ی خوشه ، یا خدا
 هست . مسئله، داشتن یا نداشتن حق نیست ، بلکه مسئله « حق
 بودن » است . حقی را که یکی « دارد » ، دیگری ، میتواند از او
 « بگیرد » . حق ها را از انسانها در اجتماع « میگیرند » و «

مالک همه حقها» میشوند. ولی انسان، حق، «هست»، و هیچکس نمیتواند این حق را از او بگیرد. انسان، ارجمند هست، چون «تخم ارتا»، چون «اصل صورت دهنده به خود، اصل بینش و اصل سامانده خود» هست. نخستین ویژگی «ارتا»، «سرفرازی» هست. انسان، که «آتش تخمه، یا تخم ارتا» ست، گوهرش، سرفرازی است، نه عبودیت و نه «خود، خوارشماری» است، و برضد آرمان «فروتنی adar-menishn , adar-tan» و افتادگی و شکسته نفسی و تذلل و خشوع است، که پرورشگاه تابعیت و اطاعت و تسلیم شدگیست. سرفرازی، هنرمثبت و پسندیده انسانست که گواه بر گوهر و منش حقیقی انسان میدهد.

ارج انسان (dignity=Wuerde)، از آن پیدایش نیافته، چون خدائی به او «صورت داده است، یا صورت میدهد». ارج انسان، از آنست که خودش دراصالت (صورت دهی و سازندگی)، انباز (همبغ = همآفرین) و همگوهر خدا هست. در او، توانائی صورت دادن به خود و به جهان خود هست. در او، حق آراستن خانه و اجتماع و شهرو بشریت هست. این حق و ارج را قدرتی و کسی به او «نداده» است که حق آنرا داشته باشد که از او پس بگیرد. آنکه این حق و این ارج را از او سلب میکند، سازنده دوزخ در این گیتی برای او، و اصل بیداد هست، چون انسانیت را در او، نابود میسازد و تخم آتش یا سرفرازی را در او میکشد.

انسان، این حق را با زاده شدن، می یابد. با این حق، زاده میشود. زاده شدن، رسیدن به «حق» و به «ارج» خود هست. درگزیده های زاد اسپرم (بخش 8 - 11) داستانی به زرتشت نسبت داده شده است که در فرهنگ ارتائی-سیمرغی، مربوط به همه بشریت (همه انسانها) بوده است. این داستان که از فرهنگ

اصلیل ایران برخاسته ، بیان این اندیشه بوده است که : « بهمن ، هنگام زاده شدن هرانسانی ، با آن انسان میآمیزد ، و هنگامی بهمن با انسان آمیخت ، انسان ، در همان لحظه پیدایشش ، میخندد » . «آسن خرد» که بهمن باشد ، درگوهرش ، خرد شاد و خندان است .

این اندیشه ، که پیدایش یافتن درگیتی ، بُن جشن و بزم در پهنای زندگی است ، سراسر فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی ایران را معین میساخته است . هرنظامی درگیتی ، هنگامی « بهمنی » است که زندگی مردمان را بدون تبعیض درهمین گیتی ، جشن و بزم سازد . این حق مسلم هرانسانی ، به حکم همان « تخم بودن = مر + تخم » در زندگی است که در جشن زندگی ، انبازشود ، چون بهمن ، با گوهر (فطرت) او آمیخته است .

نقطه آغاز پیدایش ، یا نخستین تابش هرچیزی ، گواهی بر فطرت یا گوهر و بُن او میدهد . از این رو ، بُن زندگی انسان ، خندیدن ، در اثر همگوهر شدن با « بهمن » است ، که هم 1- اصل اندیشیدن است ، و هم 2- اصل بزم است ، و 2- اصل سامان دادن و آراستن و نگاه داشتن زندگی از خشم یا قهر و ترس و آزار است . انسان با زاده شدن ، همگوهر « بهمن » میگردد . آمیختن بهمن ، یعنی « جفت شدن ، همزاد شدن ، سنگ شدن » اصل آفریننده جهان هستی (بهمن) ، با انسان .

زاده شدن (پیدایش درگیتی) ، خندیدن است

واژه « خندیدن xanditan » که در کردی « که نن » و واژه « خنده » ، « که ن » میباشد و « که نی » ، هم به معنای « دختر » و هم به معنای « خندید » است ، بهترین گواه بر آنست که خندیدن

همان معنای « زائیدن » را داشته است . درکردی ، « کنا » ، به معنای 1- سوراخ و 2- دوشیزه است . این واژه به سانسکریت بازمیگردد که « کن » ، به معنای صداکردن و فریادکردن و ناله کردنست، و « کنته » به معنای گلو و حلق (نای، مری) و صدای حلق و همچنین به معنای « بخش تنگ زهدان » است . بی شک این واژه ها ، به واژه « کانا وکانیا » بازمیگردند که هم به معنای « نای » و هم به معنای « دختر » هست . زادن ، **خندیدن** است . این اینهمانی ، با جهان بینی بنیادی ایران کاردارد، که پیدایش یافتن درگیتی (هستی یافتن ، زیستن) را، با شادی و سعادت و خوشی، اینهمانی میداده است . انسان در زاده شدن ، با زیبائی زندگی درگیتی روبرو میشود . گیتی ، جایگاه شاد و خرم زیستن است . انسان در برابر خود جهانی می یابد که میتواند از آن بهشت ساخت .

وارونه آموزه بودا، که دنیا را جایگاه درد میداند ، و وارونه آموزه تورات که (سپس مرده ریگش به مسیحیت و اسلام رسیده است) زندگی با درد زادن، و طرد از بهشت (جشن) آغارمیشود ، فرهنگ ایران، این اندیشه را شالوده خود ساخت که « به هستی رسیدن، یا پیدایش یافتن درگیتی ، شادی است » . ازاین رو ما که ، واقعیت زاده شدن را، با درد زه و گریه کودک ، همراه میدانیم ، در شگفت میافتیم که این چه سخن اشتباهیست که ایرانیان برضد واقعیت گفته اند . درست همین گفتاری که ضد واقعیت مینماید ، شالوده فرهنگ ایرانست . انسان، با این حق زاده میشود که جهان را باخرد خود ، چنان دگرگونه سازد و چنان بیاراید و سامان بدهد که خانه او ، بهشت او بشود . زندگی درگیتی، باید زندگی کردن در بهشت باشد . این حق و این توانائی و این رسالت انسانست که گیتی را خانه خود سازد ، این حق انسانست که گیتی را « خانه جشن » است . بهمن یا آسن خردیا « پیش-

خرد» ، دراو استحاله به چنین حقی یافته است . این حق هست که
dignity=ارج» او را مشخص میسازد .

از آنجا که زادن با روئیدن ، اینهمانی داشت ، زادن انسان (مردم
 = مر + تخم = تخم خدایان زمان ، تخم ارتا) نیز ، با « بالیدن تخم
 از خاک » اینهمانی داده میشد . آمیختن بهم (آسن خرد =
 خردسنگی = آسن = پیش خرد) که هم اصل خرد و هم اصل بزم
 هست با کودک ، هنگام زاده شدن ، گواهی آشکار بر آنست که «
 بُن انسان ، آسن خرد است » ، که هویت نادیدنی و ناگرفتنی
 بودنش را استحاله به « دیدنی و گرفتنی بودن » ، به « صورت
 یافتن و تن یافتن » میدهد . نام دیگر بهم نزد مردم « بزمونه »
 بوده است (برهان قاطع) . در اینجا نیز بخوبی میتوان دید که بهم
 ، هم اصل زاده شدن ، و هم اصل بزم و شادی است . پسوند «
 مون » و مونه در بزمونه ، به معنای « اصل و بُن » هست
 (ژیمون = اصل زندگی) . « بزم » در کردی ، به معنای « زهدان
 » است . و « بزم » به معنای مجلس مهمانی و عیش و نشاط
 و کامرانی است ، چون زاده شدن از زهدان ، بزم بوده
 است . عنصری در بیتی ، یادی از نخستین بزم کرده است ، که
 اقتران ماه با پروین میباشد که اصل پیدایش و آفرینش جهان
 شمرده میشد (نخستین عشق) .

از بهر سور به بزم تو ، خسروان جهان

همی زنند شب و روز ، ماه بر کوهان

کوه و کوهان ، خوشه پروین است ، و « ماه بر کوهان » ، نام لحن
 بیست و یکم باربد است ، که اینهمانی با « رام = جی » ،
 مادر زندگی و خدای موسیقی و طرب و شعرو رقص و شناخت
 دارد ، و همان « زُهره یا افرودیت » در فرهنگ ایرانست .
 از عروسی رام با خوشه پروین (در خوشه پروین ، ستاره ناپیدای
 هفتم ، بهم است ، که درشش ستاره پیدای پروین ، که ارتای

خوشه است، پیدایش می یابد) بهمن که « آسن بغ » و « آسن خرد » هست ، « بزمونه » است ، به عبارت دیگر ، هم اصل زایش و پیدایش و آفرینش هست ، هم اصل بزم و شادی و انجمن کردن . اینست که در فرهنگ ایران ، این « خرد شاد » هست که اصل پیدایش و آفرینش گیتی و هستی است . از اینرو « نخستین و برترین گوهر ، بقول اسدی توسی « سرگوهر » است : خرد ، مر جهان را ، سر گوهر است .

انسان (مردم = مر + تخم) تخم ارتا ست
سرو ، که نام دیگرش اردوج (ارتا + وج) میباشد ،
نیز تخم ارتا هست
تصویر انسان در فرهنگ ایران
«سروی که فرازش، ماهِ گرد» هست، صورت انسان میباشد

درخت سرو، مانند انسان ، تخم ارتا هست . از این رو، سرو ، در صفات برجسته اش که چشمگیرند (همیشه سبز بودن + سرافرازی)، تنها تصویر انسان در فرهنگ ایران بود. اینکه در شاهنامه ، زرتشت، سرو را از بهشت میآورد ، به معنای آنست که انسان ، در دین زرتشتی ، تخم ارتا ، یا خدای خوشه (سیمرغ) نیست، بلکه آفریده اهورامزداست . از این پس ، دریزدانشناسی زرتشتی، انسان دیگر، فرزند خدا و همگوهر با خدا شمرده نمیشود ، و از اصالت میافتد . داستان زال زرهه ، گرد همین محور میچرخد که انسان را از تخم ارتا بودن میخواهند بیندازند (دورنگ بودن زال ، به معنای همزاد بودن ، و تخم ارتا بودن است) ، ولی سیمرغ (ارتا)، این انسانی را که اصالت خدائی دارد (فرزند خداست) ، ولی از دین و جامعه ، محکوم به مرگ شده است ، میرهاند و در خانه خود میپروراند، و به او

از پستان خود شیر میدهد، و تخم او را از شیرابه وجود خود، آبیاری میکند (دایه او میشود) و باز به کردار فرزند خدا، به گیتی میفرستد.

ارتا، که صورت دیدنی ولی ناگرفتنی بهمن است، استحاله به «تن یا جسم» می یابد که «تتکرد» نامیده میشود. صفت ارتا، «هژیر» است که «هو چیره» باشد. ارتا، تخم نیک (هوچیره) یا به سخنی دقیق تر، اصل آفریننده و زاینده است. این استحاله بهمن به ارتا، و استحاله ارتا به جسم (تن، گیتی)، همان «اند + دیسیدن» است. «اند» که بهمن یا «آسن خرد» باشد، به خود، صورت و تن میدهد و خانه خود را در جهان هستی بنا میکند. از آنجا که انسان تخم خوشه ارتا، یا درخت «وَن هرویسپ تخم = سیمرغ» هست، به انسان در آغار، صورت درخت یا گیاه داده میشود.

دریزدانشناسی زرتشتی، گیاه ریباس، جانشین سرو میگردد. در افغانستان به ریباس، «هوم» گفته میشود. البته، آنچه در این متون، ناگفته گذارده میشود، اینست که ریباس، گیاه «نرماده، یا همزاد» هست. در خودش، هم نرینگی و هم مادینگی را دارد. البته، این همان اندیشه «جم = بیما = همزاد» است که برضد آموزه زرتشت است. این «نرمادگی»، یا همزاد و جفت ویوغ بودن، به معنای «از خود بودن $ahv=hva$ » است. به سخنی دیگر، ریباس یا جفت بهم چسبیده انسان، نیاز به آفریننده ای ندارد. و این با تصویر اهورامزداي زرتشت که باید آفریننده انسان باشد، سازگار نبود. از این رو در این متون، نرمادینگی ریباس، نا گفته میماند. تخمهای ارتا فرورد یا سیمرغ (درخت هرویسپ تخم) هو بیس $hu+bis$ یعنی «جفت نیک» هستند (کتاب یوستی، بیس مانند ویس به معنای جفت است، عدد امروزه بیست، از آن برآمده). این هو بیس، صفت کل این تخمهاست. به

عبارت دیگر، همه از خود و به خود، هستند. سرو هم، تخم ارتا هست، چون نام دیگرش «اردوج» است که «ارتا-وج = تخم ارتا» باشد. انسان، سرویست که میوه اش بر فرازش، ماه پُر هست. این تصویرانسان، بارها در شاهنامه بازتابیده شده است. ماه پر، همان تصویر «خوشه» است. ماه، دارای همه تخمه های زندگان شمرده میشد، و از آنجا که تخم، سرچشمه روشنی است (سبز شدن تخم، اینهمانی با روشن شدن داشت، از این رو سبزی و روشنی، دویژگی جفت باهمند)، ماه، درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30)، اینهمانی با مغز داده میشود که سرچشمه همه حواس، و پیدایش خرد در حواس هست. سرو، در بالیدن به فراز خود که ماه پُر است میرسد. به سخنی دیگر، خرد، اوج، یا فراز بالیدن درخت انسان هست. سرفرازی، در خرد یافتن و سخن گفتن است. از اینجاست که میتوان گفته فردوسی را بهتر دریافت:

**سرش راست بر شد، چو سرو بلند به گفتار خوب و خرد،
کار بند**

نخستین ویژگی گوهری انسان، همین راست بر شدن، یا به فراز بالیدن است، و با این «وخشیدن»، که نمو کردن و پیشرفت کردن و بالیدنست، سرفرازی پیدایش می یابد. صفت ویژه ارتای خوشه یا اردیبهشت، «سرافرازی» است (برهان قاطع). این کشش به سر بر افراختن و بالیدن و شاد شدن و روشن شدن در هر تخمی هست، و با بسیج شدن این کشش هست، که هستی، آغاز میشود. چیزی، «هست» که «سرافراز» هست. سربیا فرزند و بایستد. چیزی، «هست» که «سرافراز» هست. زندگی در هر تخمی (مر + تخم = مردم)، مبدء و منشاء اخو (ahv=hva=axv) هست که همان «آتش جان یا تخم آتش یا ارتا» میباشد، و این «hva= هوا» که به معنای «اصل

از خود بودن هست « ، ویژگی « هستی بخش » دارد . چیزی « هست » که « میایستد ، سرمیافرازد ، می بالد » . هستی درگیتی ، سرافرازی است . به همین علت به « باد » که « هوای جنبان و جنبنده $hva=ahv$ » است ، هوا ، می گفتند . چون هوا ، مبدء زندگی ، اصل از خود بودن ، یا از خود بپا خاستن و سربرافراختن و ایستادن است . این نکته را اسدی توسی در گرشاسپ نامه ، بسیار رسا ، بیان کرده است :

همه تخم، درکشت ها گونه گون که ناراست افتد، بود سرنگون

« هوا » درهمه ، « زوروساز » آورد

سر هرنگون ، زی « فراز » آورد

هر تخمی که در زمین میافتد، دراو این « هوا ، اصل جنبشست که تحول به آتش می یابد » ، بلافاصله ، نگون را سوی دیگر میدهد و میافرازد . با این ، جنبش به بالیدن ، به بلندگرائی، به هستی یابی، آغاز میشود . بلندی گرائی ، « سر بسوی فراز آوردن » ، روند « هستی یابی » است . از جنبش هوا ، باد پدید میآید، و از باد، آتش میگیرد و این آتش ، « فرازنده » و هستی دهنده است . در شاهنامه میآید که : « نخستین که آتش ، ز جنبش ، دمید » . این جنبش هوا یا باد است که آتش میافروزد و در سرفراز شدن، هستی می یابد . در تخم وجود انسان (مر - تخم) ، آتش زندگی که ارتا باشد، بلافاصله آنچه سرنگون میافتد، به فراز میآورد ، و این جنبش « سربرافراختن » ، اینهمانی گوهری با شادی و خنده و خوشی و سعادت دارد . سبز شدن ، اینهمانی با پیدایش (به هستی آمدن ، با سربرافراختن) با روشن شدن و درخشان شدن دارد . « گون » که « رنگ » باشد ، معنای « صورت » هم دارد . « رنگین بودن » ، صورت و چهره بود . گوهر انسان، در چهره ، درخرد ، در لبخندش ، در گفتارش، در رنگارنگیش ، آشکار و روشن میشود . آنها ، پیدایش رنگ را ، روشن شدن میدانستند . انسان

باید درچهره و گونه اش ، گشوده و باز ، یا به سخنی دیگر روشن شود . اینست که درگرشاسپ نامه دیده میشود که « خرد » ، بیخ درخت بهشت است . چون « آسن خرد » که بهمن باشد ، همین بیخ است که سعادت و شادی به بار میآورد . سرو، به علت آنکه « همیشه سبز» است ، همیشه شاد و همیشه روشن است . ازاین رو، نام دیگر سرو درایران ، اردوج (ارتا+ وج) ، تخم ارتا هست . میوه و بر این سرو که تصویر انسانست ، درفرازش ، ماه پُر هست (گرد ماه) . در گزیده های زاداسپرم ، دیده میشود که « مغز = مزگا » که سرچشمه همه حواس است که خرد ، از آنها در رنگارنگیش پیدایش می یابد .

ازاین بررسیها درباره ویژگیهایی که به سرو با ماه پُر برافرازش ، نسبت داده میشد بخوبی دیده میشود که 1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت 5- شعله ورشدن (پرازشاخه شدن) و 6- گوینده شدن ، همه ویژگیهای گوهری و به هم پیوسته « تخم ارتا » یا انسان هستند .

به پالیزچون برکشد سرو، شاخ سرشاخ سبزش، برآمد ز کاخ
به بالای او شاد باشد درخت چو بیندش ، بینا دل و نیک بخت
در واژه « وخش vaxsh » که روئیدن باشد، همه این معانی که درخت هستی انسان، به هم پیوسته ، موجودند .

وخش vaxsh دارای این معانیست : 1- افزایش و نمو ورشد 2- حرف و سخن و کلمه 3- درخش و دم و نفس و جان (مراجعه به کتاب فره وشی شود) .

وخشیتن vaxshitan : نموکردن، پیشرفت کردن ، بالیدن ، روئیدن، درخشیدن، شعله ورشدن . وخششن vaxshishn : پیشرفت ، شکوفه کردن ، بالیدن ، روشن urvaaxman. نور و خمن دارای اندیشه شاد، سعادت ، شادی . نور وخت urvaxt: شاد، سعادت مند . اینکه آسمان، جایگاه

شادیست ، برای آنست که آسمان ، از سنگ یعنی همآغوشی و اتصال و امتزاج است (اسن = آسمان). ما امروزه این گفته را از خرافات می‌شماریم . اینکه گفته میشود آسمان از سنگ و از خماین است ، در اصل به معنای جایگاه اتصال و امتزاج و همآغوشی است و خماین در اصل « xwab + asan » میباشد که به معنای « اتصال و امتزاج هستان » است . طبعا آسمان، خانه امتزاج و اتصال یا همان خانه عشق و مهرورزی و سرچشمه موسیقی است .

این خانه که پیوسته در او با نگ چغانه است
از « خواجه » بپرسید که این خانه چه خانه است
این خواجه چرخست که چون زُهره و ماه است
وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است (مولوی)
اینکه در شاهنامه می‌آید آسمان از یاقوت هست ، چون یاقوت
(یاک + کوت) یا یاکند (یاک + کند) است، که به معنای «
زهدان مادر» است که جایگاه ایمنی و دور از گزند است. شادی و
روشنائی ، پیدایشی از گوهر این وصالست .

زیاقوت سرخست چرخ کبود نه از باد و آب و نه از گرد و دود
یزدانشناسی زرتشتی برای اینکه اهورامزدا را آفریننده « شادی »
کند ، مجبور بود که او را همکار « آسمان » کند . مثلا در بخش
دوم بندهش پاره 19 می‌آید که او – اهورامزدا – به یاری آسمان ،
شادی آفرید ، بدان روی برای اوشادی را فراز آفرید که اکنون که
آمیختگیست ، آفریدگان به شادی درایستند » . شادی را در واقع
پایند « جفت بودن اهورامزدا و آسمان » می‌شمارد که این
بازگشت به اصل « جفت آفرینی » است که زرتشت از آن
سرپیچید . این شادی در یزدانشناسی زرتشتی دیگر، ویژگی
گوهری رویش و زایش را که پایند بالیدن و سرافراز شدنست
ندارد . بلکه شادی ، فقط تسکین دهنده دردیست که اهریمن

می‌آفریند ، چون با همه جهان زندگی ، آمیخته است . اهورامزدا با شادیش ، فقط دردی را که اهریمن تولید میکند ، می‌کاهد یا خنثی می‌سازد . این مفهوم شادی به کلی بامفهوم ارتائی شادی و سرافرازی، فرق دارد . همچنین درمینوی خرد (ترجمه تفضلی بخش 56) میتوان دید که اهورا مزدا با آسن خرد (بهمن) جهان را می‌آفریند و اداره میکند . بازنا آگاهانه به اصل جفت آفرینی می‌چسبد . درحالی‌که خود « آسن خرد = پیش خرد » که خرد سنگیست ، این ویژگی جفت آفرینی را درخودش دارد و نیازی به اهورامزدا نیست . بررسی این نکات برای آنست که ویژگیهای که به « سرو ، با ماه پُر بر فرازش » نسبت داده میشود، تصویر انسان را در فرهنگ ایران مشخص می‌سازد . این ویژگیها عبارتند از 1- سرافرازی 2- خرد 3- شادی (شکفتن) 4- پیشرفت و 5- گویائی ، همه ویژگیهای گوه‌ری « تخم ارتا » یا هستی انسان هستند که از هم جدا ناپذیرند . « خرد شاد و سرافرازی » ، باهم ، هستی انسان را معین می‌سازند . انسان دراندیشیدن (خرتیدن) شاد و سرافراز میشود . سرافرازی که باخردورزی انسان باهم می‌بالند ، زمانهای دراز هست که درادیان گوناگون ، مَهر ابلیسی و اهریمنی و شیطانی خورده است . سرافرازی و خردِ سرخ و گرم ، صفت ارتا هست ، که تخم آتش (اصل گرمی) او، مبدء و بُن و فطرت زندگی درهرانسانست ، که درانسان، به خرد و شادی و سرافرازی دگردیسی می‌یابد . نام خرد که « خرتو = خره + راتو » باشد ، راتو (= رته = ارتا) نام خود این خداست که « باد، یا هوائیست که تبدیل به آتش» می‌یابد . و ابلیس قرآن ، کسی دیگر غیر از این خدای ایران نیست که تخمه خوشه اش را درهرانسانی می‌افشاند . ابلیس، معرب «البیس» درتبریست که نام آتش برق (آذرخش) هست، و نامهای دیگر ابلیس در عربی 1- ابو مره (همان مر، که نام اندروای ، و پیشوند نام مر+ تخم ، انسان

است) و 2- « حرث » است که معرب همان « ارس و ارتا و ا ر ز » باشد. ابلیس ساختن از خدای سرافراز آتشین گوهر ایران ، و ملعون ساختن او ، و سنگسار کردن او (رجم ابلیس) و اعدا عدو انسان شمردن او ، چیزی جز نابود ساختن اصالت انسان نبود که از توانائی خرد شادش ، سرافراز است. با همگوهر بودن انسان با این خدا (ارتائی که ابلیس شده) هست که خود را همگوهر خدا میداند که نیاز به واسطه ای و رسولی و خلیفه ای و امامی ندارد . سرافرازی و ازخود اندیشیدن ، که در ابلیس ، نفرین میشود ، هرانسانی را مکلف میسازد که سراسر عمر در خود ، سرافرازی از اندیشیدنش را که نگهبان زندگیست و گواه بر « ازخود ، بودنست = هوا) ، بنکوهد و خوار بشمارد . انسان باید نه تنها از خرد ورزی ، شاد نشود ، بلکه آن را « وسوسه شیطان خناس » بداند . مارا چنان به خوار شماری خود و خوار سازی انسان در خود (ازخود ، بودن . ازخود ، اندیشیدن) عادت داده اند که کوچکترین درک احساس سربلندی را ابلیسی میدانیم و بدان نفرت میورزیم . « منی کردن » که به معنای « اندیشیدن » است و از اندیشیدن خود ، انسان بودنست (مانو = نام همه انسانها = اندیشنده = من) ، واژگونه ساخته شده ، و معنای « تکبر و خود را خدا پنداشتن » یافته . هرانسانی که بیندیشد (منی کند) ، مشرک و ملحد است ، و باید او را به دونیمه ارّه کرد . احساس سرافرازی ، برای ما ، نه تنها ضد دینی ، بلکه ضد اخلاقی شده است . احساس سرافرازی از کار بستن خرد در زندگی را نمیتوانیم تحمل کنیم . نسبت دادن یک کار نیک به خود ، و خرسندی از آن ، چنان نفرت و اکراهی در ما میانگیزد که فوری از او روبرو میگردانیم . پیدایش پیامبران ، بدین علت بود که اندیشه هائی که در خود آنها ناگهان پیدایش می یافت ، نمیتوانستند به خود نسبت بدهند .

ما نفرت و اکراه از « ستودن و آفرین کردنِ کارنیک دیگران » داریم. این درک « به خود ، بودن ، از خود، معین شدن » که چیزی جز سرافرازی نیست، و بیان اصالت انسان میباشد، نه تنها ضد دینی میباشد، بلکه درپهنه اخلاق و سیاست نیز خود را گسترده است. **اصالت داشتن ، سرافراز به خرد خود بودن ، از خود اندیشیدن ، ضد ارزش شده است .** از کاربرد حواس خود ، از آزمایشهای با حواس خود، به دانائی رسیدن ، ضد ارزش شده است. **با خرد خود ، مدنیت و سعادت را فراهم آوردن ، در همان داستان جمشید، به همکاری با اهریمن ، برای پرواز به آسمان و بالاخره به ضدیت با خدا (اهورامزدای زرتشت) میکشد . تا خرد با خدا (با اهورامزدای زرتشت) نپیوندد ، انسان به کیفرش، از میان، به دونیمه اره خواهد شد .** برای پیوستن به اهورامزدای زرتشت ، باید با خرد او ، مدنیت و سعادت را تعریف کرد ، و از خرد و خواست خود ، دست کشید. **سرافراز بودن از کار بستن خرد خود و خواست خود ، ضد اهورامزدای زرتشت و ضد الله اسلامست .** سرافراز از خرد خود، در شاد ساختن مردم بودن ، مانند جمشید، و گفتن « هنر در جهان ، از من آمد پدید » ، بزرگترین گناه است. **زرتشت ، این سرافرازی انسان از خردش را، با مطرود ساختن جمشید، سرکوب و پایمال کرد، و سپس ، محمد با « ابلیس ساختن ارتا ، خدای ایران » ، گام بعدی را در نابود کردن سرافرازی از « خود اندیشی انسان » برداشت.** ولی آرمان انسان در ایران ، درست گفتن همین « هنر در جهان ، از من ، پدید میآید » هست ، که درک سرافرازی ، از کار بستن خرد شاد خود انسانست .

خردِ بنیادی ، اصل بزم است

بهمن که خردبنیادی در همه انسانهاست ،
مردم ، بزمونه (یا اصل بزم، بزم آرا) مینامیدند
بزمونه، اصل به هم بافتن است (جامه و پوست)
بزمونه ، اصل جام است که از آن باده مینوشند
بزمونه ، اصل هماهنگ سازنده اندیشه هاست

بزم ، انجمن باهم اندیشیدی
درشادی و شادخواری ،
برای « آراستن جامعه » است

«نوشیدن می» و «شکفتن راستی»، از بن انسان
انسان، تخمیست که از «شیرابه پدیده ها»، میروید
و حقیقت پدیده ها را مستقیم درمی یابد

شالوده فرهنگ ایران، بر سراندیشه « اصل »، نهاده شده است که
« تخم ، یا» اند «، یا بزر، یا سنگ، یا بیما، یا ارتا = رته »
نامیده میشود . «ارتا»، آخشیج یا عنصراولیه همه انسانهاست .
این اصل هست که سرچشمه « جنبش » یا « شدن و گشتن یا

وشتن» است. چرا بهمن را که «آسن خرد یا خردِ سنگی» باشد ، «بزمونه» مینامیدند؟

چون واژه «بزم» ، به همان اصل که تخم یا بزر باشد ، باز میگردد. تخم و بزر، اصل هست ، چون «دوانه ، یا جفت به هم چسبیده» هست که طبعاً درگوهرش، جنبش هست. واژه بزر که تخم باشد، دراصل «بازرگ=baaz+rag» بوده است (هزوارشها ، یونکر) و در روند سبک شدن ، «بزر» شده است. بازرگ ، دارای معنای «اصل جفت» یا «نسج جفت، جفت بهم بافته» است. واژه «بز»، هنوز دارای معنای «کرباس و جامه و قماش» هست ، چون قماش و جامه ، ازجفت شدن تارباپود باهم، پیدایش می یابد. با اندکی دقت میتوان یافت که واژه «بز» همان واژه «باز» است. «بازو» که همین واژه میباشد، بیان دوبخش دست است که درآرنج به هم لولا شده اند. همچنین به مرغ نیز به علت داشتن دوبالش، باز یا وای میگفته اند. واژه «باز» دراصل، همان واژه «وای» بوده است که درسانسکریت «dvay» دوتائی باشد. وازاین رو به باد یا هوای جنبان، «وای» و به رام «وای به» گفته میشود. ازاین رو «مرغ» درفرهنگ ایران ، یا «باز» ، اینهمانی با باد (= هوای جنبان) داده میشد که «اصل فرشگرد= ازخود دوباره زنده شدن» باشد ، و ازاین رو، وای را ، «وای جوت گوهر» یعنی «جفت- گوهر» میخواندند. هرچه «جفت-گوهر» است ، قائم بالذات یا اصل است، چون ازخودش (=hva) می جنبد.

و پسوند «رگ» در «بازرگ=بزر» در پهلوی، همان «راک» است، که به معنای رشته و نسج است، ویا همان «ره گ» درکردی است که به معنای «ریشه و اصل» است. بنابراین «بز»، همان باز ، و اصل جفت است، و بهمن یا «آسن خرد» یا «آسن بغ» ، سرچشمه به هم جفت سازی وپیوند دهیست،

وطبعا مبدء جنبش است ، چون دوچیز در جنبش، به هم جفت میشوند و پیوند می یابند.

پسوندِ « بزمونه » که « مونه » باشد، بنا به لغت فرس اسدی، « خاصه طبیعی» یا یه قول ناظم الاطباء ، «مزاج و خاصیت طبیعی» ، چون گرمی آتش و تری آبست . عنصری گوید :

آنکه خوبی از او به مونه بود (اصیل است)

چون بیارایی اش، چگونه بود ؟

درکردی، مونه به مرکز، و درتبری به میان گفته میشود (مونا گیتن= میان گرفتن) . ولی معنای اصلیش، یکی « ماه » درتبريست ، و دیگری « ماده و مادینه » درکرديست . زهدان مادر، جولاهه و ریسنده وبافنده شمرده میشد . زهدان مادر، جنین را میریسد و به هم می بافد واز آن ،جام یا جامه (صورت) کودک را میسازد . وهومن یا بهمن ، درواقع ، اصل پیدایش کودک در زهدان مادر شمرده میشده است، و از آنجا که زادن ، اینهمانی با روشن شدن داشت، اصل « بینش واندیشیدن و خرد» نیز بوده است . این اینهمانی درگوهر بهمن، که اصل خرد و بینشست ، با آموزه زرتشت ، سازگار نبود ، چون بهمن ، از « روشنی ناب» اهورامزدا، آفریده میشود و روند زایش بینش را از تاریکی ، نمی پذیرد . معنای دوم « مون » ، ریسیده و تاب داده است. مونی، تابیدن و ریسیدن است . وکمر بند که رشته است ، موندی ، و رنگین کمان درکردی نیز، « موندی آشمه » گفته میشود . مون ، سرچشمه به هم بستن وباهم آراستن (نظم دادن و زیبا ساختن) است، چون تاروپود از رشته کردن ، پیکریابی اندیشه « آراستن و نظم و ترتیب دادن و پیوند گوهری دادن وزیبا ساختن » بوده است . اینست که « بزمونه » ، طیف معانی خود را میگذاید .

در آغاز، خود «بز» که اصل (جفت) باشد، گوهر جنبش دارد. اینست که «بزاو» در کردی به معنای «حرکت»، و بزاوتن، به معنای «جنباننده»، و «به ز» به معنای ورجهیدن و باد پیما و تند روبودنست. پس بزمونه، نه تنها به معنای اصل جنبش هست، بلکه به معنای «جنبش با ریتم و با آهنگ» هست. از این رو «اصل»، جنبش میشود، «میشود»، میگردد، رقص میشود (وشتن = گشتن + رقصیدن). ارتا، ارتا فرود است. به سخنی دیگر، عنصر نخست هرجانی، اصل دگردیسی و متامورفوز است. پسوند «ورت = ورد» که همان «گردیدن» باشد، بیان این گشتن و تحول یافتن و «دگردیس شوندگی» است. بیخ یا ارتا (رته rte)، دگردیس میشود، متامورفوز می یابد. آفرینش، روند «دگردیس شوندگی» است، نه «خالقیت و مخلوقیت، نه آفریدن با واژه و با حکم». این حرکت، حرکت خشک و خالی نیست، بلکه «وشتن = رقصیدن» است. ماه در آسمان، تنها نمیگردد، بلکه «میرقصد». خورشید، میرقصد. جنبش ارتا یا فطرت انسان، از خود، شاد، و شادی انگیز در دیگری است. جنبشی است از شادی، که در تحول، این شادی، به صورتهای دیگر، انتقال داده میشود. اصل جهان هستی، امروز حکم و خواست یک خالق نیست. جهان، جدا از خدا، از امروز حکم او، خلق نمیشود، بلکه پیدایش از «ورتن = گشتن = دگردیس شدن» نخستین عنصر (ارتا) در هرجانی است. خود واژه «حرکت = حرکه»، که از واژه «حرکه» میآید، همان واژه «ارکه» هست، که نام دیگر بهمن میباشد (ارکه من = ارشه من).

ردپای معنای «حرکه» در عربی، به خوبی مانده است، چنانچه «حرک» به گل بادروج یا بستان افروز میگویند، که گل ارتا فرود یا سیمرغست. ارتا، نخستین عنصر، اصل حرکت یا

شدن و دگردیسی است ، نه بقا و ثبوت و تغییرناپذیری و ناگذرایی . به عبارت ما ، خدا، میشود. خدا، همیشه درحال دیگرگون (گون=رنگ+صورت) شدن است ، و این دیگرگونی ، شادانست ، چون میافزاید ، گسترش می یابد، پیشرفت میکند، می بالد(سربرمیافرازد) ، همیشه نو میشود .خدا، هرروز، خدای دیگرمیشود ، هرروز آهنگی دیگر، گلی دیگرمیشود . این اندیشه ، بنیادِ سکولاریته میباشد .

آئین سدره (شبیک) پوشی و بستن کمر بند ، هردو به « بهمن » باز میگردند . در شاهنامه و در متون دیگر، دیده میشود که خرد، جوشن تن در برابر آزار و گزند است . خرد بنیادی (پیش- خرد) که خرد بهمنی است و فطرت یا بُن هرانسانست ، ویژگی « ضد خشم یا ضد قهر» بهمن را دارد . از این رو انسان را با اندیشیدنش ، به آزردن دیگران و یا قاهرشدن بر دیگران و غلبه کردن و حيله ورزی ، مسلح نمیکند ، بلکه او را در برابر آزار جان و خرد، فقط « میپوشاند». پوشاک است ، نه اسلحه جان آزار . خرد برای نگهبانی جان ، دیواری میشود که گزند را از او دور میدارد . آسن خرد یا بهمن ، پوست و جامه و جوشن و قژا کند میشود ، دژ بهمن (دیس بهمن) میشود . ولی واژه « دیوار dvara» در فرهنگ ایران ، به معنای « در» است . چگونه میشود که دیوار، در هست ؟ این تحول پذیری ناگهانی از دیوار به در، و از در به دیوار، تراوش گوهری « خردِ ضد قهر بهمنی » در انسانست . چون بهمن ، صورتی (= دیس) پدید میآورد، که « ضد خشم » است. صورتِ بهمن (= دیس) ، دیواریست که در میشود و دریست که دیوار میشود. در برابر خشم (قهر و تهدید و خشونت و تجاوز طلبی)، خود را می بندد و دیوار تصرف ناکردنی میشود، ولی در برابر مهر و آشتی و دوستی و کشش ، خود را میگشاید، و همه دیوار (صورت)، ناگهان با یک

ضربه ، استحاله به در ، به « گشودگی » می یابد . از این رو « صورت = دیس یا گون یا کالبد » در فرهنگ ایران ، معنای « ظاهر » را ندارد که در تضاد با باطن است . صورت ، دیالکتیکی گوهر انسان در برابر قهر و مهر است . هم « دژ تسخیرناپذیر » است و هم « گستره گشاده و باز » است .

بهمن ، هم جامه و هم جام میشود

چنانچه در پیش آمد ، بهمن ، بزمونه است. اصل رسیدن رشته و بافتن جامه است . رد پای این اندیشه ، در همان داستانی که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده شده ، هست . انسان ، از رود دایتی که میگذرد ، در اثر اینکه تخم (بزر) است ، با شستشوی در آب (شیرابه خدا) بهمن در وجود او ، پدیدار میشود ، که دو ویژگی دارد : 1- موی گزیمه، یا « دارای فرق یا تارک » است . یعنی بینش او در شناختن ، چیزها را از هم شانه میکند، و لی از میان اَره نمیکند و نمی برد، چون اصل ضد قهر و تهدید است . ویژگی دومش، در بخش 21 گزیده ها دیده میشود که در خروج از آب ، « جامه ای مانند ابریشم ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود، چه خود، روشنی بود ... » . بی درز بودن جامه ، یا تا شدگی کمر بند (دو کرد = دولا) همان ویژگی « موی فرقدار » است ، یعنی در شناختن ، از هم نمی برد . زرتشتی ها از پوشیدن جامه ابریشمی اکراه داشته اند، چون « ابریشم = قز که کج باشد »، نام ارتا هست ، و نام دیگر پيله ابریشم ، « بهرامه » است که به معنای « جفت بهرام » میباشد . پيله ابریشم ، از نماد های عشق و « جفت آفرینی » است . در واقع بهمن، جامه ابریشم (کجین ، بهرامی) سیمرغی پوشیده است . ارتا یا سیمرغ ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . از این رو جامه و پوست و چرم ، نماد « پیدایش بهمن، در ارتا » بود . همانگونه « جام و کوزه و شیشه »، بازتاب این

اندیشه بودند. درشیشه، میتوان درون شیشه را دید. (شی شِه = سه و سه = 6 = خوشه، ارتا خوشت).

نام این جامه که جوانمردان و خرمدینان و زرتشتیان می پوشیدند و می پوشند، و نشان آئین بهمنی- سیمرغی است، «شَبِیک» می باشد. سدره هم به معنای نی است (گویش سروستان). «بیک»، همان بیغ است، که به معنای «نی» است. در «انبیق» که برای تقطیر بکار می برند و در «بیغال» که نیزه باشد، میتوان معنای «نی» را دید (بیقان = نی). شبیک، که «شِه + بیک» باشد به معنای «سه تا نی = سئنا = سیمرغ» است. ولی این واژه میتواند، «شَبِیک = شِه به ق = شِه باک» نیز باشد. درکردی، شِه به ق (شَبِق)، به معنای نخستین تابش آفتاب، و روشنی افق، و «روزنه» هست (واژه روزن، همان واژه روشن است). شِه باک، به معنای برق زدن است و شِه به کی، به معنای اول بامداد است. نخستین تابش آفتاب، بُن روشنی است که گوهر خورشید را آشکار میسازد. «بک» درشَبِیک، همان بگ و بغ است، و شَبِیک، به معنای «سه خدا، سه سرچشمه زایش» هست.

همانگونه که بهمن، جامه باف و جامه ساز است، همانسان «کوزه گرو جامساز» نیز هست. بهمن هست که «جامه شیر = پستان» میسازد. بهمن است که جامه دان (زه دان) است. صورت، جام است، و جان، شیرابه در آن. دربخش سیزدهم بندهش، دیده میشود که بهمن، اینهمانی با گوشت دارد. واژه «گوشت»، همان «خوشه» است. و خوشه درکردی، تنها به سنبله جووگندم گفته نمیشود، بلکه همچنین به «چرم» گفته میشود. و درسانسکریت، به پوست چرمی، «چام» میگویند که ریشه واژه «جامه» است.

در اثر همین پیوند گوهری بهمن با جام (کوزه ، سبو ، خمره) ، بهمن ، اصل آراستن بزم و شادی و خرمیست تا با نوشیدن باده (اینهمانی با شنای در آب دارد) ، تخم انسان، شکوفا شود .

بهمن = بزم آرا

بهمن ، بزمونه، یا به سخنی دیگر، بزم آرا و بزم ساز هست

از آنجا که بهمن ، در شناور شدن « تخمه وجود انسان = مر + تخم » با آب (شیرابه وجود) ، با آب ، جفت میشود و از آن آبیاری میگردد ، و آب ، نیز به همه شیرابه ها گفته میشود است، از این رونیز نوشیدن باده ، نقشی مانند « آبیاری شدن در شستشو » داشته ، و طبعا ، پیدایش راستی و حقیقت و شناخت، از گوهر انسانها ، بینش بهمنی شمرده میشود است. **بینش حقیقی**، از **تخم انسان** ، با **جذب و هنجیدن شیرابه آزمونها**، **میروید**، یا **میزاید**. بزم ، در واقع ، انجمنی بوده است که باهم ، می از یک « جام » مینوشیدند و رای میزدند . چنانچه دیده شد، هم در « بز » و هم در « مونه » این برآیند « به هم بافی و مرتب سازی و آراستگی » هست . آراستن و اندیشیدن گوهری انسان ، با هم اینهمانی دارند . **خویشکاری اندیشیدن گوهری**، **باخرد بنیادی (آسن خرد)** ، « آراستن » است . نوشیدن می ، با شنا کردن در آب و شستشوی خود (غسل) اینهمانی دارد . گذر از رود خانه « وه دایتی » که شستشوی تن در شیرابه جانها باشد ، اینهمانی با نوشیدن باده، یا نوشابه های گیاهی و شیرگاو و گوسپند از جام دارد . اهورامزدا نیز در یزدانشناسی زرتشتی ، خرد همه آگاه خود را، استحاله به آب میدهد، و آگاه در دست زرتشت میریزد تا بنوشد و از همه چیز آگاه گردد . نماد جام جم یا جام کیخسرو از این جا ، برمیخیزد . **در جام جم** ، **شیرابه یا اسانس همه جهان** ، یعنی **جانان و خدا**،

هست . درنوشیدن می ، انسان میشکوفد. هم شاد میشود و هم
گوهر ارتائی و بهمنی او، پیدایش می یابد و به راز هستی
میرسد .

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست
گوهر هرکس از این لعل ، توانی دانست (حافظ)

ما در پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ، ولی
دام تزویر مکن ، چون دگران قرآن را

انسان از خواندن قرآن یا کتابهای مقدس دیگر، به حقیقت نمیرسد و
رخ یار را نمی بیند و به رازها آگاهی نمی یابد ، بلکه از تجربه
ژرف شیرابه پدیده ها با تخم وجودخود ، حقیقت، از گوهر خود
او میروید . انسان، از شیرابه هستی، « آباد » میشود .
آباد (آیه+پات) شدن ، به معنای « جفت آب شدن » است . این
رابطه می و راستی (حقیقت) و دیر مغان و میکده و خرابات ،
همه نمادهای « انجمن بهمنی » هستند که هیچگاه از ادبیات ایران
، محو نشده اند . بزم ، تنها مجلس شراب و عیش نبوده است ،
بلکه همیشه برآیند ، پیدایش حقیقت و هماندیشی و همپرسی
داشته است . نوشیدن باده (= بگمز = بگ+مز = ماه خدا = باده)
اینهمانی با رام داشته است، که نامش « نوشین باده » است ، و
زنخدای « زندگی و موسیقی و رقص و شعر و شناخت و آواز »
است . نوشیدن باده، نوشیدن خدا بوده است و گوهر خدائی
داشته است (شیرابه همه جهان، خدا هست که از تخم وجود انسان،
جذب میشود و میروید، و بینش حقیقت از خود انسان ، مستقیما
پیدایش می یابد) . انسان درنوشیدن باده ، گوهر بهمنی و

سیمرغیش آشکارمیشود ، و حقیقت میگوید . این بود که به مجرمان ، برای اعتراف ، سه یا چهارجام باده میدادند، و در مجالسی که میخواستند رای بزنند ، باده مینوشیدند . از آنجا که رایزنی ، نباید آلوده به منفعت جوئیها و اغراض شخصی گرددو باید پیدایش راستی باشد . اسدی توسی در گرشاسپ نامه ، درباره آنکه جمشید با دختر گورنگ شاه ، می مینوشد میآورد که :
 عروسی است می ، شادی، آئین او که شاید خرد ، داد کابین او
 ز دل برکشد می، تف درد و تاب چنان چون بخار از زمین ،
 آفتاب

چو بید است و چون عود، تن را ، گهر (گوهر تن، مانند
 عود یابید است)

می ، آتش ، که پیدا کندشان ، هنر
 گهر، چهره شد ، آئینه شد ، نبید
 گوهر انسان، چهره میشود، وباده، آئینه ایست که انسان
 میتواند گوهر خود را در آن ببیند
 که آید درو ، خوب و زشتی ، پدید

انسان بانوشیدن می ، از جام بهمنی (جام جم)، به راستی و «
 بینش از دور در تاریکی ها » میرسد، و سراسر جهان را می بیند .
 این بود که هخامنشیها بنابر هرودوت ، در مجالس رایزنی، باده
 مینوشیدند و سپس در هوشیاری ، تصمیم میگرفتند . بهمن ، اصل
 زایش بینش از گوهر انسان، در اثر تجربه هائیست که با بُن جان
 میآمیزند ، و در زندگی، گوارده میشوند . بهمن ، اصل همپرسی و
 رایزنی در شادی و جشن است . دو برآیند جشن و اندیشه ، از هم
 جدا ناپذیرند . زایش بینش ، مانند هر زایش و آفرینشی ، جشن
 است . از این رو به بزم ، بزم میگویند، چون زایش بینش از گوهر
 انسانها باهمدیگر است . هر بینش تازه ای که در جامعه

از هماندیشی درباره یک تجربه ، زاده میشود ، ایجاب جشن میکند .

خرد بهمنی ، زندگی و جامعه را میآراید این خرد است که حق رهبری کردن جامعه و نظام دادن به کشور را دارد

خرد = $Xra + ratu = Xratu$ = هره + راتو (رته = رد). هره ، به نای گفته میشود که زهدان و « اصل زایندهگی و سرچشمه میباشد . خرد ، به معنای « سرچشمه راندن و حرکت دادن و آراستن و مرتب ساختن و نظم دادن و زیبا ساختن است، و پسوند « راتو»، همان « رته و ارتا و راد » میباشد .

آراستن = $aa-raayenitan = aa-raadhenitan = aaraastan$ ، که همان آرائیدن است ، از ریشه « راد = رای » ساخته شده است که تلفظ دیگری از « ارتا = رته = راد Rad آلمانی = رایت right در انگلیسی » است . در اوستا ، به نخستین گردونه، که گردونه آفرینندگی (نخستین یوغ و جفت که اصل آفرینندگی) است ، « اگر + رته » گفته میشود . « رته » که گردونه باشد، در پهلوی « رای » میباشد . به سخنی دیگر، آراستن ، نظم دادن و زیبا ساختن و به جنبش آوردن ، گوهر خرد یا « آسن خرد = بهمن » است، که بُن هراسانیست . ارتا (رته = راد = رد) که بیخ انسانست، گردونه آفرینندگیست، و گوهرش نظمست . از این رو به نظم دهنده جامعه (آراینده کشور) Raayenaa میگویند ، چون « رای »، بیان اینهمانی با بیخ خرد در انسان داشت . raayenitan. سامان دادن اجتماع با خرد بنیادی در انسانها است . این خرد است که جامعه را به جنبش میآورد . بهمن ، یا «

خرد سنگی» که «خرد به هم پیوند دهنده» باشد، با نوشیدن باده ، بسیج میشود و پیدایش می یابد، و با پیوند دادن اندیشه ها در» همپرسی = جستجوی باهم»، جامعه را سامان میدهد . بزم ، به هم بافتن اندیشه های نهادیست که میتواند اجتماع را به شیوه ای سامان دهد که همه بهره مند از شادی بشوند، و جامعه ، زیبا گردد .

کرده ام توبه ، به دست «صنم باده فروش»
 که دمی می نخورم ، بی رخ «بزم آرائی» - حافظ
 «صنم باده فروش» ، همان ارتا هست ، و بزم آرا ، همان بهمن است . صنم که سیمرغ باشد ، ساقی هست، و باده می پیماید و بهمن، بزم آرای انجمنست .

فرهنگِ جهانی ایران

.....
 سخنی که زندگی را میافزاید
 سخن گفتن ، به آواز سیمرغست

اصلِ آفریننده هستی
 درپیدایش ، متنوع میشود

فرهنگ ایران، استوار بر تصویرِ خالقِ که مخلوقات مختلف را خلق میکند، نیست ، بلکه استوار بر اصلی هست که خود، یکجا ، استحاله به تنوع می یابد، و کثرتی میشود که همه باهم متفاوت ، ولی به هم بسته اند . این اصل یا « بُن = برهم = اند = بزر = ارکه » که گُم یا تاریکست، ناگهان، « یک چیز دیگر » نمیشود ، بلکه همزمان ، « چیزهای گوناگون ولی به هم پیوسته » میشود . « واحد » ، ناگهان ، « انواع و اقسام و گوناگونیها » میشود . اصل واحد، متنوع میشود ، ولی این تنوع ، به هم پیوسته است . این تحول یک ضربه وحدت گمنام ، به گوناگونیها و انواع (مانند روئیدن برگهای متفاوت از یک ساقه) ، به کردارِ « روشن شدن و پدیدار شدن آن اصل » ، دریافته میشود .

تنوع یافتن یک اصل ، یا رنگارنگ شدن آن ، یا گوناگون شدن آن ، روشن شدن است . روشن شدن ، از فراسو ، واز سرچشمه روشنی دیگر نیست ، بلکه زهشی *immanent* و از گوهر خود انسان است . به عبارتی دیگر ، هر چیزی ، هنگامی « روشن » میشود که چهره های گوناگون خود ، یا تنوع موجود در گوهر نهفته خود را ، باهم بنماید . به عبارت دیگر ، **حقیقت** ، **فقط در « تنوع یا گوناگونی »** ، روشن میشود . حقیقت ، در یک آموزه ، در یک عقیده ، در یک مذهب ، در یک مسلک و حزب نیست ، بلکه **حقیقت** ، در همه آموزه ها و عقاید و مذاهب و مسالک و احزاب باهم ، روشن میشود . هیچکدام ، به خودی خود ، روشنی (نور و سرچشمه روشنی و تمامیت روشنی) نیست که دیگران را روشن کند . به سخنی دیگر ، از هیچ آموزه ای ، مذهبی ، مکتبی ، عقیده ای نمیتوان حقیقت را روشن کرد ، بلکه با دریافت « مذاهب و مکاتب و عقاید و ادیان و احزاب ... ، و پیوستگی آنها با همدیگر ، در روند رویش از یک اصلشان » ، حقیقت ، روشن میشود . ویژگی بنیادی دیگر پیدایش اصل ، در فرهنگ ایران ، اینست که در پیدایش ، **فرشگرد میکند** . بُن ، در پدیدار شدن ، **ویژگی « از سر زنده کردن و تازه کردن ، یا زندگی افزائی »** دارد . روشن کردن و زندگی از نو یافتن ، باهمند . روشن شدن و سبز شدن باهمند . چیزی که سبز شد ، روشن هم شده است . از این رو مفاهیم « سبز و روشن » باهم جفت هستند .

« بهمن » ، « سیمرغ » میشود خرد ، « نوا و صورت » میشود

بهمن که آسن خرد (پیش-خرد) باشد، ونهفته و گنج ناپیداست ، ناگاه ، دگردیسی به « سیمرغ » می یابد . « سی + مرغ » ،

مرغِ سنگی است. سی، به معنای سنگ، یعنی «آسن = سنگ» هم هست. ویژگی گوه‌ری «آسن خرد» که «نیروی امتزاج دهنده‌گی و پیوند دهی در راستای آفرینندگی» است، در «مرغ» هست، چون «سنگی» هست. «مرغ» که «مر + غه» با شد، چنانچه در هزوارش، میتوان دید (یونکر)، «تن + گوریا» است. مرغ، به عبارت دیگر، زهدان و سرچشمه تکوین یابی از نو هست. مرغ، که همان «وای = واز = باز» باشد، «وای به»، مبدء و سرچشمه باززائی است، به عبارت دیگر، اصل «فرشگرد = فرش + ورت» است. اینست که در گرشاسپ نامه اسدی، دیده میشود که سیم‌رغ، اینهمانی با «پیدایش چند رنگی» و «پیدایش چند نوائی» دارد. خرد بنیادی، ناگهان چند رنگه (چند صورته = چند دیسه) و چند «آهنگه، چند دستانه» میشود.

با پدید آمدن مرغ (= اصل فرشگرد یا باززائی)، فوری آسمان، مانند فرش صدرنگ میشود، مانند باغ روان با درختان گوناگون میشود، مانند کوهی پر از گل و لاله میشود، رنگین کمانها میشود. یکی از نامهای رنگین کمان، کمان بهمن است. بهمن که خرد بنیادی و ناپیداست، دگردیسی به «کمان رنگهای به هم پیوسته» می یابد. بهمن، ناگاه، رنگارنگ و دارای صورتهای گوناگون میشود.

یا آنکه با پدید آمدن سیم‌رغ، «وای به»، «نای به» میشود ولی نای چند نوا و بسیار نوا (خوشه نواها) میشود. با باد (= وای = مرغ)، نواهای گوناگون، در سازهای گوناگون میزند. نایش (منقارش)، سوراخهای فراوان دارد و از هر سوراخی، خروشی دیگر میجوشد. صدهزار گونه خروش، با شکنهای گوناگون، از آن، بانگ میزنند. دویست بربط و چنگ ونای به یک راه و شیوه، با هم دستان سرا میشوند. و با هم «دستان زند»

، یعنی « آهنگ آتش افروز » میشوند . که از خوشی که در این نواها و بانگها نهفته ، هوش از سر مردمان میرمد و همه خندان میشوند .

اصل نادیدنی و ناگرفتنی، که « آسن خرد ، آسن بغ = بهمن » است ، استحاله و دگردیسی به چند رنگی (گوناگونی) و چند آهنگی و چند نوائی می یابد و این رنگها به هم بسته و آمیخته اند و این نواها باهم، یک دستانند . اساسا واژه « نوا » ، از « نواختن و نوائیدن » برآمده که در اصل « ni+vaaz +itan » میباشد . واژ=vaaz همان « وای یا باد » است ، و « نی » ، همان « نای » است . نواختن ، نوازدن ، « دمیدن در نای » میباشد . این واژه هر چند با نی کار دارد ، ولی به « نواختن همه ابزار موسیقی » گفته میشود، چون « نی »، سرور همه ابزار موسیقی خوانده میشده است . آسن خرد ، دگردیسی به « دمیدن در نی »، به نواختن همه آلات موسیقی می یابد . تن انسان هم ، نی است . تن هم « توا = نای » است .

دمیدن درنی که « وازنیتن vaazenitan یا وای نیتن vaayenitan » باشد ، چه معنایی دارد ؟ « واینیتن » به معنای « به حرکت درآوردن و به پرواز درآمدن » است . « واز=vaaz » به معنای پرواز، حرکت ، جنبش، جهش است . وازنیتن vaazenitan به معنای 1- روشن کردن 2- افروختن 3- هدایت کردن 4- تاب خوردن است . « وازیشن » به معنای « الهام » است . وازیش ، آتشی است که برای افروختن بکار میبرند . دمیدن باد یا وای ، اینهمانی با این معانی داشته است . در « وای = هوای جنبان ، آهنگها و رنگها ، داستانها و صورتها » ، نیروئیست که به جنبش درمیآورد ، به پرواز درمیآورد ، روشن میکند ، میافروزد ، هدایت میکند ، ازشادی، تاب بازی میکند ،

الهام میشود ، پیروز میسازد (vaayishn dahishn = پیروزی) .

آسن خرد ، کشش به تنوع یافتن در رنگها و صورتها و نواها و اهنگهای دارد که جانفزا هستند . دراین تنوع یابی ناگهانیت که « روشن » میشود . تجربه روشن شدن ، دراین روند « تنوع یابی ناگهانی اصل ناپیدا و ناگرفتنی در جانها immanent » میباشد . یک جان یا یک انسان، ازگوهر خودش ، درگسترده شدن ، روشن میشود . این تجربه روشن شدن ، به کلی با مفهوم « روشن شدن » در یزدانشناسی زرتشتی که امروزه هم متداولست فرق دارد. تجربه روشن شدن ، برشالوده همان « سه تا یکتائی، یا سه لایگی یکپارچه » استوار است . روند روشن شدن ، سه لایه به هم پیوسته درهر تخمی یا « اصلی » هست . 1- لایه درونی، نادیدنی و ناگرفتنی است 2- آنگاه درتحول یافتن به دیدنی و لی ناگرفتنی، لایه دوم میشود که همان تنوع و « کثرت به هم پیوسته » است. و 3- آنگاه این لایه ، تحول به تن (جسم =تکرار) می یابد که هم دیدنی و هم گرفتنی است. ولی این سه باهم ، چین ولای یک پارچه و قماشند . دگردیسی ، تا خوردگی و تموج است ، نه پارگی ازهم . درفرهنگ ایران ، جهان مجازی ، وجود ندارد . این سه لایگی ، یا « سه خوانی » ، درهرجانی نیزهست . درتن ، که گرفتنی و دیدنیست، صورتی هست که دیدنی (اندیشیدنی) ولی ناگرفتنی است ، و درآن صورت دیدنی (سیمرغ ، هما، ارتا ، که اهورامزدا به مفهوم ارتائیان باشد) ، اصلی هست که نا دیدنی و ناگرفتنی (بهمن) است .

بهمن که « آسن خرد » ، « خردبنیادی » درهرانسانی و جانی هست ، سه لایه یکپارچه است . اند ، در « دیسیدن » ، درآغاز، دیدنی ، ولی ناگرفتنی میشود، و سپس ، درتن و جسم یافتن ، هم دیدنی و هم گرفتنی میشود ، ولی این سه گستره ، یک پارچه

هست که دوبار « تاکرده » شده است . در فرهنگ ایران ، گستره مجازی در جهان هستی نیست. جهان ظاهر (پدیده) ، جهان مجازی نیست بلکه تحول یابی همان گوهر اصلی هست . با شناخت پدیده ، میتوان به اصل نهفته پی برد . این سه گستره هستی ، یا سه خوان ، از هم پاره یا شکافته شده نیستند ، بلکه « در درون هم » ، موجود و حاضرند .

آنچه در آسمان ، « باغ سبز » یا « ساپیزه = سبزی » خوانده میشود ، و همان « اصل آفریننده ، یا سه تایکتا » بود ، سه لایه در هرانسانی نیز هست . « اند » ، در دو گستره ، دیسیده شده است ، و صورت و تن یافته ، روشن شده است . « نوا و رنگ » یافتن ، نخستین تابش روشنائیست ، و در تن یافتن ، به اوج روشنائی رسیده است . آنچه در آسمان « ساپیزه = سبزی و روشنی » است ، در انسان نیز « گنجی میشود که میتوان از خاک تیره ، بیرون آورد و سبزو روشن کرد . هرانسانی ، آبستن به بهمن (خرد بنیادی) و سیمرغ (ارتا) هست . انسان زمینی ، ساختار آسمان (آسن) را دارد . در فرهنگ ایران ، روند تحول یابی اصل ، به « نواورنگ » ، و از « نوا و رنگ » به تن و جسم هست ، نه خالقی که مخلوق را فراسوی خود ، خلق میکند .

این تحول سه لایه در هرانسانی به همدیگر ، و بازگشت به اصل ، چون روند تحولست (ورتن = وشتن = گشتن ورقصدن) ، به خودی خودش ، شادی و سعادت هست . تن یا جسم و ماده ، و آنچه گذرا ، یعنی گشتنی هست ، گسترش و پیدایش اصل ، یا خدا هست ، و همیشه هرسه ، باهم حضور دارند . اینست که « جهان مجازی » که با پارگی و شکافتگی زمان ، پیدایش می یابد ، در فرهنگ ایران نیست . جهان مادی ، جهان مجازی نیست . « گذر » ، به کردار « فنا » درک نمیشود ، بلکه به کردار « دگر دیسی شاد = ارتا فرورد » درک میگردد . این است که

درفر هنگ اصیل ایران، مسئله سکولاریته، طرح هم نمیشود. مسئله سکولاریته، در چهارچوب دین زرتشت و یزدانشناسی اش هست که پیدایش یافته است و در شاهنامه بازتابیده شده است. زال زر، با جمله بی نهایت ژرفش که «سزد گرکنی خاک را ارجمند» ، درست برضد این اندیشه کیخسرو لهراسب، برمیخیزد که درآموزه زرتشت، عبارت نهائی خود را یافت. ایرانی، خاک را ارجمند میشناخته، چون خاک (که به معنای تخم هست)، تحول خود «ارتا» هست.

ارجمند کردن خاک، برجسته ترین عبارت بندی «سکولاریته» هست که نخستین بار، زال زر، در فرهنگ ایران، با بانگ بلند، گفته است و حکومت کیخسرو را بدین علت، حکومت بیداد خوانده است، و در سراسر عمر، برای گفتن این نخستین اعلام سکولاریته، رنج و عذاب دیده است، و از زرتشتیان در قفس آهنین، چهل سال زندانی ساخته شده است. این اصل بهمنی، که یکی از نامهایش «بزمونه» است، کشش و رانش طبیعی، به سوی پیداشدن دارد، و میخواهد «نقش و تن» بشود، میخواهد خود را نمایان سازد، در تحول یافتن، شادی می یابد. نقش یافتن، رنگارنگ شدن، نواهای گوناگون شدن، جسم شدن و ماده شدن را دوست میدارد.

در «شدن»، فانی نمیشود، بلکه «میافزاید، شاد میشود». این اصل که «اند» است، «دیسیده = دیشیده» میشود. در نقش شدن و تن شدن، خود را به هم می بافتد و «همبسته» میشود و، «اندیشه» میشود. تن (جسم)، اندیشه است. وحدت تاریک و مجهول و گم، در کثرت و تعدد و تنوع، روشن میشود، و این تحول و گشتن، به خودی خود، شادی هست. وحدت گم و مجهول، در رنگارنگ شدن و در چند نواشدن، شادی و رقص است.

امروزه در باره یک شخص گمنام و ناشناس و مجهول نیز می‌گوئیم: فلان و «بهمان». این «بهمان»، همان «بهمان» است. همان «اند»، همان «نشان نامشخص و مجهول» است. این مجهول و گم، می‌خواهد «نشان = دیس = دیش» بشود. چیزی بشود که میتوان آن را «نشان داد». اگر اصل یا خدا، فقط تبدیل به یک چیز، یک شخص، یک رنگ، یک آموزه، یک چهره بشود، دیده نمیشود، هنوز روشن نیست، نمیتوان آن را نشان داد، نمیشود آن را دید یا شنید. اگر، جهان هستی، همه فقط یک چیز باشد، اگر همه اجتماع، همه افراد فقط دارای یک چهره و بلندی و شکل و یک فکر و یک عقیده و یک جامه باشند، هیچ فردی، دیدنی نیست. اینست که مجهول و گم و تاریک، تعدد و کثرت مکرر و یکنواخت نمیشود، بلکه کثرت متنوع یا طیف رنگها، طیف نواها، طیف صورتها و اندازه‌ها میشود. ولی تنوع، به هم پیوسته میگردد. «پیکریابی اصل»، همان پیدایش سیمرغ یا هما، از بهمن است. بهمن، در «ارتا» شدن، نواها و رنگها و گوناگونیها میشود.

تصویر ما از «مرغ»، با تصویر آنان از «مرغ»، از زمین تا آسمان، فرق دارد. در اثر این نا آگاهی، نمیتوانیم باور کنیم که خدای ایرانیان، مرغ بوده است. مرغ یا «مر + غه»، اصل فرشگرد، اصل نوزائی و باززائی بود. ایرانی، خدا یا اصل را، «اصل نوزائی» میدانسته است، نه شخصی که با (همه آگاهی اش) علم جامعش و اراده مطلقش، دنیا را فراسوی خودش، خلق میکند. پدیده نوزائی و پیدایش زندگی تازه یا «فرشگرد»، اینهمانی با رنگارنگی و هماهنگی نواها و بانگهای گوناگون داشت.

از این رو طاوس را، «فرش + مورو»، یا مرغ فرشگرد مینامیدند. از این رو یزیدیان، در تصویر طاوس، همان سیمرغ

را می یابند . از نامهای مرغ ، که در هزوارش مانده « تن گوریا » است . « تن » ، یعنی زهدان ، و به آتشدان هم ، تن گفته میشود . « گوریا » که همان « گور و گوری » باشد در کردی ، همه معانی خود را نگاه داشته است . گورین ، به معنای « تکوین یافتن » است . گوری ، به معنای تغییر دادنست . گوران ، به معنای رُستن و تکوین یافتن جنین در رحم است . واژه « گور » هم در فارسی که قبر باشد ، اساسا به معنای « جایگاه از نوزنده شدن » است . « بهرام » نیز که جفت ارتا (سیمرغ) باشد ، « بهرام گور » خوانده میشده است ، چون مانند ارتا و با ارتا ، اصل فرشگرد و نوزائی بوده است . هنوز هم زرتشتیها در انتظار « بهرام ورجاوند » هستند که یک اندیشه سیمرغیست ، و بر ضد اندیشه زرتشت می باشد . پس تنگوریا که مرغ باشد ، به معنای زهدان ، یا سرچشمه باز زائی ، یا اصل از نو تکوین یافتن است . واژه « تنگوریا » در شمال شرقی ایران ، در واژه « تنگری » سبک شده است و نام « خدا » می باشد . یعنی خدا ، مرغ هست ، اصل نوشوی و باز زائی ، اصل دگردیسی (ورت = ورد ، ارتا فرورد + فروردین) است ، و باز زائی و فرشگرد ، جشن هست . مردن ، روند باز زائی در سیمرغ (جانان) و طبعاً جشن شمرده میشد . « مرغ » که مرغ باشد نیز همین معنی را میدهد . نام دیگر مرغ ، وای است . تصویر ارتا یا سیمرغ ، به کلی با تصویر « اهورامزدا زرتشتیان » فرق دارد . ولی تصویر هخامنشیان از « اهورامزدا » ، همان « تصویر سیمرغ یا ارتا » بوده است و به کلی با تصویر زرتشت از اهورامزدا ، فرق داشته است .

نام دیگر « مرغ » ، « وای » است ، که سپس تبدیل به « باز » شده است . چرا مرغ ، با « باد = وای » ، اینهمانی داشت ، چون وای ، نام هوا و نام باد هست و باد به هر چه که میوزد و به هر کجا که با « کفش چوبینش » ، پا میگذارد (فرّخ پی) ، گوهر آن چیز را

میزایاند، همه را سبز میکند ، خضر، یا فرّخ « نیک پی » است ،
و همه چیزها را به جنبش میآورد . خوب دیده میشود که باد یا
وای و مرغ ، یک واژه اند . سیمرغ ، چیزی جز پیکریابی همین
« نیروی ناپیدائی که اصل رستاخیزنده » است نبود . به پرنده
vaayendak گفته میشد. جنبش باد، جهان را فرسگرد
میکند . واینیتن vaayenitan یعنی به پرواز درآوردن ، به حرکت
درآوردن . واز vaaz که همان باز باشد ، به معنای : پرواز،
حرکت، جنبش ، جهش است . هوا (ازخود، بودن، قائم بالذات
بودن) و مرغ، باهم اینهمانی دارند . « هوا hva » که ازخودش به
جنبش میآید ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، بدین علت نیز نام
اورا « هوا = hva » گذارده بودند ، چون هوا hva ، به معنای «
آنچه ازخود هست ، آنچه قائم بالذات است » میباشد .

بدین علت است که وقتی انسانی، ازخودش میاندیشید ، به او
میگویند که « از هوای نفسش » میاندیشد ، و ازخود اندیشیدن ،
منی کردنست . محمد، هیچگاه از « هوا = ازخودش » نمیاندیشید،
بلکه الله به او میآموخت . پس نباید ازخود (= با هوا) اندیشید.

بدین علت، زرتشتیان نیز دشمن خونین این خدا، یعنی سیمرغ
بودند. محمد، آنرا بنام ابلیس در قرآن ، دشمن انسان کرده است .
انسانی که ازخودش (هوایش) میاندشد، ابلیس است . هوا یا باد،
چرا « ازخود = قائم بالذات » هست، چون مانند مرغ ، « جوت
گوهر » است. گوهر جفتی دارد. مانند مرغ که دوبال دارد .
ذاتش، جفتی است . باد، آفریننده است ، چون در ذاتش « دواصل
باهم جفت » هستند ، به عبارت دیگر، « اصل پیوند دهنده است،
و همه چیزها را به هم می بندد، و با به هم بستن ، به آنها صورت
(دیس) میدهد . در مرغ یا باز، دوبال، بوسیله تنش باهم جفت
میشوند، و با این تعادل باله است که پرواز میکند . بهترین گواه نیز
واژه « بازو » هست که دوبخش دست میباشد که در آرنج باهم

لولا میشوند . بازو، یعنی جفت به هم بسته . درکردی ، بازو ، به
معنای « دورنگ = ابلق » هم هست . دورنگ یا دو اصل به هم
چسبیده ، اصل حرکت و پروازو آفرینندگیست . «رخش» نیز
همین معنارا دارد . دورنگ است که درترکیب باهم ، رنگین
کمان میشوند . اینست که رخش ، معنای رنگین کمان را هم دارد .
رستم، سوار بر رخش است ، یعنی سوار بر اصل فرشگرد ،
سوار بر سیمرخ ، سوار بر «ابر» است . ازاین رو نیز عیسی هم
، سوار بر «ابر» باز خواهد آمد (دُخان = دوگان) .

گفته شد که بهمن ، سیمرخ یا هما میشود . پیشوند « سی » ،
در اذهان ما فقط به معنای عدد 30 هست، درحالی که، هم به معنای
« سه » میباشد، و هم به معنای « سنگ »، و هم به معنای « مرغ
قو» هست، که نام دیگرش « ارج » هست . ازاین رو ، انسان
ارجمند است ، چون دراو، سیمرخ ، مرغ سنگی ، دَم یا بادِ
آفریننده (اسو) است که ازخود، میاندیشد و صورت میدهد . اکنون
، اصل جهان که اندیمن و بزمونه باشد ، سیمرخ یا هما شده
است . درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، این پدیده را نیای رستم که
گرشاسپ است با چشم خود، تجربه میکند . این یکی از بزرگترین
تجربیات دینی ایران هست که در گرشاسپ نامه آمده است .
درجزیره « اسکونه » گرشاسپ ، پیدایش سیمرخ ، یعنی پیدایش
خدا را تجربه میکند :

وزان کوه با ویژگان سوی دشت در آمد یکی، گرد بیشه بگشت
ز ناگاه دیدند مرغی شگفت که از شخّ آن کُهِ ، نوا برگرفت
ببالای اسپی به بر گستوان فرو هشته پر، بانگ داران ، نوان
ز سوراخ چون نای منقار اوی فتاده در آن ، بانگ بسیار اوی
در این فرهنگ، « نای » را مانند « مرغ »، با « باد »، اینهمانی
میدادند. چون نوا ، باد آهنگین است . نوازیدن که « نی » + «
وازیدن » باشد به معنای « دمیدن هوا در نی » است . باد و دم

(جان) ، برای آنها ، همیشه پیکریابی موسیقی و آهنگ بود .
این بود که خدا ، هم « وای به » ، و هم « نای به » خوانده
میشد. این نای آهنگساز است که از آن باد، برون دمیده میشود . و
واژه « جشن » که « یز + نا » باشد، به معنای « نی نوازی »
هست . اینست که سیمرغ درنواختن نای منقارش، جشن
میآفریند . خویشکاری خدای ایران، جشن آفرینی است . این دَمَش
که جان انسان میشود ، آهنگ رقص ودستان زند (لحن آتش
افروز) است .

بر آن سان که باد آمدش پیش باز همی زد نواها به هرگونه ساز
فزونتر ز سوراخ ، پنجاه بود که از وی دَمَش را برون، راه بود
بهم صد هزارش خروش از دهن همی خاست هریک بدیگر
شکن

تو گفتی دوصد بربط و چنگ و نای بیک ره شدستند ، دستان
سرای

فراوان کس از خوشی آن خروش
فتادند و ، زیشان رمان گشت هوش
یکی زوهمی نعره و خنده داشت یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت
به نظاره گردش ، سپه همگروه
وی، آوا در افکنده زان سان به کوه

سیمرغ ، خدائست که در پیدایش، تبدیل به یک ارکستر موسیقی
میشود. صدها ابزار موسیقی ، همنوا باهم میشوند و دستان زند
(آتش افروز) میسرایند. از شنیدن این بانگها و نواهای گوناگون ،
مردمان چنان غرق در شادی میشوند که هوش از سر آنها میرمد و
از خوشی چنان غرق در خنده میشوند که خنده تبدیل به گریه
میشود . پیدایش خدا، در نواهای گوناگون متنوع موسیقی،
نخستین پیدایش اصل هستی میباشد .

این، تجربه دیدار خدا، در فرهنگ اصیل ایران بوده است. خدا در فرهنگ ایران، وارونه فرهنگ یونان و یهودیت و اسلام، دیدنیست، و دیدار مستقیم هرانسانی از اوست که انسان را از شادی، مست میکند. انسان از دیدن خدا، از شنیدن خدا در آهنگها و نواهایش به رقص میآید. برعکس، دریونان و در یهودیت و در اسلام، خدا «لن ترانی» است، و با دیدار او، انسان درجا میمرد. دیدار خدا در این ادیان و در فرهنگ یونان، نابود سازنده زندگی انسانست. در حالیکه در فرهنگ ایران، دیدار مستقیم خدا، جان افزا و جان آفرین و جشن زندگیست. در یهودیت و اسلام، یهوه و الله، صورت ندارد، چون از دید صورتش، انسان را چنان ترس و وحشت فرامیگیرد، که زندگیش را نابود میسازد. به عبارت دیگر، الله و یهوه و زئوس، که با هیبت و ترس آور و وحشت زا هستند، طبعاً ناسازگار با زندگی هستند. سپس اسدی در این داستان، «باززائی سیمرغ» را نشان میدهد. همان باد که نواها و داستانهای گوناگون میشود، اصل نوزائی است که در گفتار دیگر، بررسی خواهد شد. بهمن یا «آسن خرد = خرد بنیادی»، در نخستین پیدایشش که سیمرغ (ارتا = بیخ هر چیزی = نخستین عنصر هر چیزی) باشد، کنسرتی عظیم است که همه را غرق شادی میکند و اصل جشن سازیست.

خرد بنیادی یا فطری انسان، جشن زندگی را میآفریند و میخنداند. از این رو خرد در ایران، اصل شادی آفرین است. «اند» یا تخم بهمن، در «دیسیدنش، در صورت گرفتنش»، جشن میآفریند. بهمن، یا خرد فطری انسانها، که نگهبان جامعه هست، امروز حکم نمیشود، تهدید و انداز و آزار هاب نمیشود، که «برو و فرعون را بترسان»، یا برخیز و مردمان را به وحشت بینداز (قم فاندز در قرآن). سیمرغ، چنین رسالتی را به کسی نمیدهد، بلکه

خویشکاریش « جشن زندگی برای همه انسانها و برای همه طبیعت ساختن » است .

با این آگاهیهاست که ما معنای چند بیت شاهنامه را درباره « زال زرو سیمرغ » بهتر میفهمیم . در شاهنامه میآید که زال در آشیانه و خانه سیمرغ ، از سیمرغ ، « سخن گفتن به آواز سیمرغ » را آموخته بود . برای ما این گفته، یک افسانه می نماید. ولی هنگامی از چگونگی آواز سیمرغ در گرشاسپ نامه آگاهی یافتیم، می فهمیم که بر آواز سیمرغ سخن گفتن زال، چه معنایی دارد . زال زر با نواختن موسیقی برای مردم ، ترانه های شادی آفرین میسرود .

اگر چند مردم ندیده بُد اوی ز سیمرغ ، آموخته بُد، « گفتگوی
«

او از سیمرغ ، حکم دادن و دستور دادن و تهدید کردن و وعظ کردن را نیا موخته بود ، بلکه « هنر گفتگو و همپرسی با مردمان » را آموخته بود.

بر آواز سیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن
زبان و خرد بود و رایش درست به تن نیز، یاری زیزدان
بجُست

او در خانه خدا ، مستقیماً با خدا گفتگو میکرد و گفتگو کردن با مردمان را از خدا یاد گرفته بود و با آهنگ های شادوبا نواختن ابزار موسیقی ، میتوانست برای مردم سخن بگوید، و نزد خدا ، هم خرد فراوان و هم دانش کهن ، یعنی دانش اصیل که زاده از بُنش باشد، داشت . فرهنگ ایران، با بودن انسان در کنار خدا، دم از جهالت انسان نمیزند . انسان در کنار خدا هم ، هم با خرد فراوان و دانش اصیل هست ، و این دانش و خرد را میتواند در شادی آفرینی به مردم انتقال دهد . این تجربه فرهنگ ایران از پیدایش خدا در موسیقی جشن آفرین، در چهره سیمرغست . برای ما

امروزه ، زیستن با خدا ، محالست ، ولی زال ، انسانیست که با خدا ، درخانه خدا میزید . به عبارت بهتر، این « تخم آتش ، یا ارتا که سیمرغ باشد » درخانه تن هرانسانی ، درانسان میزید . خدا ، یا بُن خرد آفریننده و سامانده و جشن آفرین ، درخانه تن هرانسانی ، زندگی میکند ، و نیاز به هیچ واسطه ای و پیامبری و امامی و کشیشی و موبدی و آخوندی ندارد .

خردِ انسان، کلیدِ سراسر قفل ها

چوزین بگذری، مردم آمد پدید
شد این بندها سراسر، کلید

فردوسی

در فرهنگ ایران، برترین مرجعیت در حکومت،
خرد بنیادی خود انسانهاست، نه گاتا، نه قرآن، نه کاپیتال
مارکس، نه....

در آغاز شاهنامه، پس از گفتار درباره پیدایش جهان، سخن
از پیدایش انسان (مردم) میشود:
چو زین بگذری، مردم آمد پدید شد، این «بندها» را سراسر
کلید

این گفته، که ناگهان در آغاز شاهنامه مانند آذرخش، به چشم
میافتد، گفته ایست که به آسانی نمیتوان از آن گذشت. این اندیشه
که انسان، کلید همه قفلها و مشکلات و معضلات و رازها هست،
برضد ادعای ادیان نوری، و برضد دین زرتشتی هست، چون بنا
بر این اندیشه، انسانها، به خودی خودشان، همه مسائل را با خرد
بنیادی خودشان میتوانند بگشایند و راه چاره را بیابند.

این اندیشه، از کجا آمده است؟ در اینجا از انسان برگزیده ای
سخن نمیرود، بلکه از «انسان بطور کلی، از همه انسانها» سخن
میرود. همه انسانها، کلید باز کردن قفلهای بسته، یا رازها و
مشکلات زندگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هستند. **مراجعه**

نکردن به انسانها ، برای یافتن حل مشکلات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی ، نه تنها سلب حق از آنهاست، بلکه «نفی انسان بودن آنها» هست .

پس از پیدایش جهان ، انسان (مردم) ، پیدایش می یابد . در این گفتار در شاهنامه ، صحبت از « خلق شدن جهان و انسان از خدائی » در میان نیست . اکنون همه جهان پیدایش یافته است، و نوبت پیدایش انسان شده است. ناگهان این انسانی که پیدایش می یابد ، با جهانی رویارو هست که همه اش « بند » است. انسان ، به غایت « گشودن بندها » پیدایش می یابد . این رسالت بی نهایت بزرگیست که در آفرینش ، بهره همه انسانها شده است . گشودن سراسر بندهای جهان آفرینش ، ویژه انسانهاست ، و این کار، به فردی و قدرتی و مرجعی دیگریا برگزیده ، سپرده نشده است . خدا هم این کار را به خودش ، واگذار نکرده است .

« بند » چیست ؟

چرا، سراسر جهان ، با بند ، پیدایش می یابند ؟

ما از این واژه « بند » ، معضلات و مشکلات و گرفتاریها را می فهمیم . بابررسی دقیق همین اصطلاح « بند » است که ما با فرهنگ اصیل ایران آشنایم، که با چیرگی آموزه زرتشت ، فراموش ساخته شده است . هنوز در هر کتاب لغتی می یابیم که « بند » : 1- فاصله میان دو عضو یا مفصل است . بند، اصل میانست که دو عضورا به هم لولا میکند 2- بند، رشته و طناب برای متصل ساختن است . الیاف اتصال دهنده یک عضو به عضودیگر، بند هستند 3- به رشته ای که کودک را در زهدان به مادر می پیوندد، تا از او پرورده شود و هنگام تولد، آنرا میچینند ،

بند ناف میگویند 4- به محل اتصال دوپاره ازنی، بند گفته میشود، و این « بند نی » در فرهنگ نخستین ایران، دارای اهمیت فوق العاده بوده است و نامهای گوناگون دارد. از جمله « قف که قاف شده است و همان کاب و کاو و کعبه هست. فرهنگ ایران در» **بند نی**»، اصل دگردیسی، یا « متامورفوز از یک گستره هستی به گستره دیگر هستی» میدید. این بند نی، پیوند جان انسان را با سیمرغ (جانان یا خدا) نشان میداد. بالاخره بند، 5- **جفت گاو** یا **یوغ** است. و این درست اندیشه ایرانیان از اصل آفرینش بوده است که آفرینش، گردونه ایست که از دواسب به هم یوغ شده، به جنبش آورده میشود. بُن هرجانی یا نخستین عنصر هرانسانی، چنین گردونه ای (رته = رَس) هست. نام دیگر این گردونه « **aghra + ratha** » نخستین گردونه آفرینش هست. و « رته **ratha**= » وجودی جز همان « ا- رته = ارتا **a - rtha** » نیست. بیخ جهان هستی، یا نخستین عنصر یاتخم، « بند = رته »، یا اصل پیوند یابی به همست.

همه این معانی، مارا یک راست به فرهنگ ارتائی میکشانند که فرهنگ **هخامنشیان** و **اشکانیان** بوده است. بنا بر شعری که از فردوسی در بالا آمد، همه جهان که پیدایش یافته، « **بند** » است، یعنی « **جفت و یوغ و سنگ و مرو سیم و یارو آمر...** » است. همه جهان در بند یا بند هستند. با افشاندن شدن تخم « ارتای خوشه = اردیبهشت » یا **چیتره**، یا نخستین عنصر، « تن » که به معنای زهدانست، صندوقیست که این گنج، که تخم خدا باشد، در آن نهاده میشود و در این صندوق، بسته میشود. همه تنهای (جسم ها، صورت ها) جهان آفرینش، **آبستن به خدا (= ارتا) هستند**. درهای همه صندوقها، بسته و قفل شده هستند. لحنی که باربد برای روزنوزدهم که روز ارتا فرورد است، « قفل رومی» نامیده است. « رومی» در اصل « **هرومی** » یعنی «

زن» بوده است. ارتا ، قفل است. ویک نام قفل، بند و نام دیگر قفل، گره است. چون گوهر ارتا ، جفتی ویوگی هست ، بنا براین کلید هم هست. به قول مولوی :

آموخت ترا که دل و دلداری یکی اند
گه قفل شود ، گاه کند رسم کلیدی

چرا این بُنِ زندگی ، در صندوق ها نهاده و قفل شده است ؟ چون از هر گنجی باید نگهبانی کرد. یکی از معانی « بند » ، قفل است. البته خود واژه « صندوق » که در اصل « سن – دوخ » بوده است، به معنای « نای یا زهدان سیمرغ » است. « تن » ، که به معنای « زهدان و نای، هردو هست » ، « صندوق خدا »، برای نگاهداری از زندگیست که همان تخم آتش یا ارتا هست. در منشور کورش نیز نام « مردوک = مر + دوک ، یا آمر + ئوتوک » ، همان « مر + دوخ » است که یکی از نامهای سیمرغ میباشد.

در گزیده های زاد اسپرم ، « فرنفتار = فرن + او تاره = ارتا + اوتاره » که تحول یابی « آتش جان، یا تخم ارتا » ، در « تن ها » در گیتی باشد ، همان نهان کردن و نشان دادن گنج سیمرغ، در صندوق تن است که بسته میشود، تا از گزند و آفت نگهداری میشود. این همان اندیشه « مقدس بودن جان یا زندگی » است. در ادبیات ایران می یابیم که خرد ، جوشن انسان از گزند است. چون خرد ، در فرهنگ ایران ، ویژگی تجاوزگری و قهر ندارد، از این رو فقط « جوشن یا سپر » میشود که بلایا را از جان دور دارد. این خویشکاری « آسن خرد » است که با نهفتن جان، در صورت (= دیس)، جان را از گزند، دور میدارد. این خرد هست که هم دیوار میشود و می بندد و هم « در » میشود و باز میکند. ما اصطلاح صندوق را با چنین معنایی در شاهنامه در زادن رستم از رودابه ، می یابیم. سیمرغ که در اصل خدای زایمان و ماما (دایه = دای =

دی = دیو) هست ، هنر خود را به زال زر ، میآموزد. **خدای ایران**، به زال زر، **هنرمائی را میآموزد** ، تا زنش رودابه را بزایاند . **سیمرغ به زال چنین میگوید :**

نخستین به می ، ماه را مست کن زدل ، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که « بنیادل » ، افسون کند
ز « **صندوق** » ، تا شیر، بیرون کند

نام ماه ، در هزوارش « **بینا** » است (یونکر)، و ماه ، اینهمانی با سیمرغ دارد و نام « **دل** » در پهلوی ، ارد است که ارتا = سیمرغ میباشد. این سیمرغست که در مامائی چنین زادمان دشواری، افسون میکند . افسون کردن در اینجا به معنای هنر جراحی پهلو، و بیرون آوردن کودک از زهدان ، بی آزدن مادر است . این داستان ، به دایه یا ماما بودن **خدای ایران**، سیمرغ، گواهی میدهد . و این سیمرغست که « **شیوه باز کردن صندوق** » را به زال که فرزند و همالش هست میآموزد . از آنجا که در فرهنگ ایران ، **خدای زایمان**، **خدای بینش هم هست و زایش اینهمانی با بینش دارد** ، این داستان ، حاوی معنای ژرفتریست . زال زر، نه تنها دایه یا مامای زاده شدن رستم از رودابه میگردد ، بلکه « **هنرمائی بینش را از انسانها** » از سیمرغ فرامیگیرد . سیمرغ ، به زال یاد میدهد که **حقیقت را از خود مردمان** ، بزایاند . سیمرغ ، آموزه ای که حاوی **حقیقت باشد به زال نمیدهد** ، بلکه **هنردایه شدن را به او میآموزد** .

در فرهنگ اصیل ایران ، پیامبری و رسالت و نبوت ، پوچ و بی معنا هست . در فرهنگ ایران ، مردمان به **حقیقت آبستن هستند و گنج حقیقت**، در صندوق ضمیر آنها، نهاده شده است، و فقط نیاز به دایه یا ماما دارند ، و سیمرغ ، **خدای ایران** ، پدید آرنده « **دایه های معرفت** » هست . از این رو بود که عرفا در ایران، خود را « **دایه** » می نامیدند . زال زر، مامای بینش رازهای نهفته در سینه

ها و دلها و ضمیرهای مردمانست ، نه آورنده یک آموزه و شریعت و مذهب از نزد خدا . « دین » هم که به معنای « مادینگی و اصل آبستنی » هست ، گواه بر آنست که دین ، بینشی است که مستقیماً از گوهر خود هر انسانی ، زایانده شود . فرهنگ ایران ، با پدیده پیامبر و رسول و نبی ، کاری ندارد ، چون آنرا بر ضد « ارج انسان » میداند . حقیقت یا خدا یا بُن آفریننده باید از خود هستی انسان ، بجوشد و بزهد و بجهد . بینش در فرهنگ ایران ، از این رو سپس نیز ، روند « گشودن صندوقهای جسم ها و صورتها » با کلید خرد باقی ماند . رد پای این مفهوم از بینش ، در ادبیات ایران زنده مانده است ، با آنکه مشخصات ژرفش از دید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گسترده نشده است ، چون « باز کردن صندوق پدیده ها و صورتها با خرد » ، چیزی جز آن نیست که نقش بنیادی خرد ، زایانیدن درونه سرشار و غنی پدیده هاست . ایرانی به « صورت و پدیده » ، معنایی دیگر میداده است که در ادبیات اسلامی متداولست . انسانها و پدیده های گیتی ، همه « آبستن به گنج یا به حقیقت » هستند ، و کار انسان و خردش ، فقط مامائی است ، تا به پیدایش و زایش حقیقت از انسانها و پدیده ها یاری دهد .

غایت وجود انسان ، رسیدن به چنین بینشی از انسانها در اجتماعست ، تا اجتماع و گیتی را بیاراید . خویشکاری انسان و خردش ، چنانکه زرتشت می پنداشت ، برگزیدن میان دو بدیل روشن و مشخص از هم (ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی ، مانند حقیقت و باطل ، درآموزه زرتشت ، دو پدیده کاملاً روشن و بریده از هم و متضاد باهمند) نیست ، بلکه زایانیدن گنج مخفی از تاریکیهای نهفته و مجهول در انسانها و پدیده هاست . خویشکاری خرد انسان ، این پیوند مستقیم با انسانها در مامائی (در دایه شدن) ، در پژوهش و جستجو و آزمایش است . چنین

بینشی است که بر همه بینش های دیگر، اولویت دارد . معیار یا سنجه اصلی ، همین یافتن بینش مستقیم انسان ، از جهان با خرداست ، و چیزی ، پیشاپیش، از همان آغازآفرینش ، روشن نیست که خرد، فقط کارش تنها برگزیدن یکی از آنها باشد .

« صندوق » در آغاز، تصویری بود برای بیان « دور نگاهداشتن ازگزند » . چون سیمرغ ، با گسترش پرهایش ، سپر همه بلایا از زندگیست، و صندوق (سن + دوح) هم که زهدان سیمرغست، چنین سپرو جوشن و جامه ایست . مثلاً پوست تخم مرغ ، « خرم » نام داشت، چون پوست تخم مرغ ، گنج نهفته درخود را، مانند زهدان مادر، نگاه میداشت . ازاین رو ، خدا که « خرم » یا همان سیمرغ باشد ، سپرو جامه وجوشن است . سپس نیز اهورامزدا ی زرتشت و زئوس یونانی، کوشیدند که این نقش را از آن خود سازند . ازاین رو ، خود را ، آسمان یا سپهرششم میدانستند، چون سپهرششم ، پوست شمرده میشد . سیمرغ یا خرم ، جهان را ، ازآورده شدن ، پاسداری میکند . آنچه پوست همه جهانست ، به معنای آنست که پوست و صورت هرانسانی نیز هست .

خرم ، پوست و صورت وتنِ هرانسانیست ، تا نگهبان زندگی او باشد . حتا هنگامی زرتشتیان خواستند هفتخوانی برای اسفندیار، درتقلید از هفتخوان رستم بسازند ، درخوان چهارم ، اسفندیار را در « صندوق » میکنند، تا از درون این صندوق ، با سیمرغ خونخوار (از دید یزدانشناسی زرتشتی) بجنگد . درواقع این صندوق چنان ساخته شده که ازهرسو ، تیغهای برنده دارد و هرکسی بدان نزدیک شود ، خود را مجروح میکند . سیمرغ در زدن خود به صندوقی که پهلوان اهورامزدائی ، خود را پنهان کرده ، خود را میکشد ! درواقع از همان اندیشه سیمرغی ، برای جنگ با سیمرغ که « اصل نگهبان همه جانهاست » سوء استفاده میشود ، بجای آنکه مدد از اهورامزدا بجوید . ولی صندوق

سیمرغی، فقط مدافع جان در درونش هست، و داری تیغ های برنده از بیرون نیست که کسی را بکشد، چه رسد به سیمرغ را! این تصویر صندوق، فوق العاده اهمیت داشت. چون همه تن ها و همه صورتهای، معنای « زهدان و نگهبان و پاسدار» داشتند، که جانهای درونشان را از گزند، دور میدارند. حقیقت یا خدا، جان هر صورتی یا تنی بود که از خود جان، جوشیده و برآمده بود. « صورت و تن»، ظاهر بریده و بیگانه از جان و حقیقت نبود، بلکه همگوهی جان بود.

صورت و تن، جان یا حقیقت را به دو معنی « می پوشاند». ازسویی با پوشاندن، نگاه میدارد، و ازسوی دیگر با پوشاندن، جان را تاریک و مجهول و ناپیدا میسازد. اینست که سپس، صندوق در ادبیات ما، مفهوم « زندان و قفس» را پیدا میکند و از فرهنگ ارتائی-سیمرغی به کلی دور میشود. تن و صورت، زندان حقیقت میشوند. درحالیکه فرهنگ اصیل ایران، در صورت و درتن و در رنگ، زندان و قفس نمیدید، بلکه در آنها « صندوق گنج» میدید، که خرد باید در جستجو آنها همیشه از سربگشاید. صندوق، انگیزنده خرد، به جستجو و پژوهش بود.

خرد در فرهنگ ایران و تفاوت آن، با خرد، نزد زرتشت چرا برای زرتشت و محمد و عیسی خرد انسان، کلید نیست؟

برای زرتشت، بُن و اصل جهان هستی که « جفت یا همزاد یا تخم یا چهره یا ییما» بود، از همان آغاز، از هم جدا میباشند. زندگی

(= ژ ی یا جی) و ضد زندگی « =اژی » که نزد ایرانیان برابر با مفهوم خیر و شر بود ، از هم کاملاً جدا و متضاد باهم هستند . به عبارت دیگر نزد زرتشت، بُنِ واصل ، روشنی است . در بُن ، تاریکی نیست . بُنِ در صندوق نیست . وظیفه خرد انسان ، محدود به برگزیدن ژ ی یا اژی هست که دراصل ، روشن هستند و کاری بسیار آسانست ، چون حق و باطل ، چنان از هم جدا و چنان باهم متضادند که نیاز به جستجو و تاامل و کاوش ندارد .

مفهوم « روشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، از این آموزه بنیادی زرتشت درگاتا ، معین ساخته میشود . از این رو روشنی را جایگاه اهورامزدا میدانند . چنانچه الله در قرآن خود را نور السموات و الارض میداند، یا چنانچه عیسی در پاسخ حقیقت چیست ، میگوید که « من ، حقیقتم » . پس آنچه غیر از منست ، باطل و دروغ است . البته در ایران ، برغم این آموزه زرتشت ، شیوه تلقی همگان ، از « بُن یا اصل یا همزاد یا چهره » چنین نبود ، و هنگامی هم که جفت و همزاد ویوگی که هزاره ها ، اصل آفریننده میدانستند ، از هم جدا بشوند ، انسانها به این آسانی که زرتشت فرض میکند ، نمیدانند کدام یک از آنها را برگزینند . انسان میان دوازش، که بدیل همد، به آسانی نمیتواند دریابد که کدام خوب و کدام بد است . برخورد به ارزشهای بدیل ، گرانیگاه تراژدی هست . چنانچه در داستان فریدون و ایرج ، برگزیدن میان دو ارزش « مهر » و « داد » ، فاجعه بزرگی میشود .

یا چنانچه در داستان رستم و سهراب ، برگزیدن میان « پیروزی در بی اندازه شدن » و « قبول شکست در با اندازه بودن » ، فاجعه زندگی رستم میگردد . در جدا شدن دو ارزش که « باهم » آفریننده اند ، برگزیدن یکی از آنها، فاجعه انگیزاست . این یکی از اندیشه های ژرف فرهنگ ایرانست که در شاهنامه بجای مانده

است ، درحالیکه درمتون زرتشتی ، بکلی محو و ناپدید شده است .
 « وی=vi » در « ویمانا » که همان واژه « گمان » امروزی
 باشد ، به معنای « دوتای باهمست که حالا از هم جدا وپاره ، و
 متضاد باهم شده اند » . « ویمان = گمان » که دراصل معنای
 بسیارعالی داشته است و هنوز درسانسکریت دارد، در اثر زشت
 ساخته شدن مفهوم جفت از زرتشت ، ارزش عالی بینشی اش را
 ازدست میدهد . « وی=vi » ، ازیک سو همان واژه « گم=vi-
 m » شده است . انسان درچنین وضعی ، برعکس پنداشت
 زرتشت ، گم میشود ، گمگشته و حیران میشود. ازسوی دیگر «
 vi- m » بیم وهراس میشود. بیم درپهلوی به معنای ورطه هم
 هست .انسان درمیان دوبدیل ، درلبه پرتگاه قرارمیگیرد . رستم
 در میان دو بدیل انتخاب در داستان اکوان دیو ، برلبه پرتگاه
 هستی خود و هستی ایران قرارمیگیرد. ازسوی دیگر این
 دوبدیل (dwa-maanya, dwana) ، ایجاد شک و نقص و اشتباه
 میکند. اینست که اندیشیدن در فرهنگ اصیل ایران ، بکلی با
 اندیشیدن درچارچوبه آموزه زرتشت ، فرق داشت .

« اند » که بُن واصل جهان هست ، هنوز به معنای « شماره
 مجهول از سه تا 9 » است. « اند » ، به معنای تخمین و گمان
 است . اند درپهلوی به معنای « بسیار ، و عدد مبهم است . « اند »
 ، سخن به شک گفتن است . اند ، سخن گفتن از روی تعجب است .
 اندیمن که همان بهمن باشد ، مجهول وگمنام ومشکوک است .
 اندیشیدن (اند+دیسیدن) ، کوشش به نشان دادن یک مجهول
 و نا معین و نا دیدنی و ناگرفتنی است . اندیشیدن ، نشان دادن
 جهت وسوئی است که اصل در امتداد آن هست . « اکومن » هم
 که در یزدانشناسی زرتشتی « کماله دیو » شده است ، همین
 بهمن است، که اصل چرا وچگونه است . بهمن ، خدای اندیشیدن
 از راه شک ورزی وتعجب و چون وچرا کردن بوده است ، ولی

چنین بهمنی ، سازگار با مفهوم بهمن زرتشت نبود . بهمنی که از « روشنائی اهورامزدا » پیدایش یابد ، نیاز به شک و به چون و چرا ندارد . اینست که یزدانشناسی زرتشتی ، بهمن و اکومن را که پشت و روی یک سکه است ، دو وجود متضاد باهم ساخته است . یکی امشاسپند، و دیگری « کماله دیو » شده است . هنوز هم « اکو » درکردی ، چنین معنائی را دارد. یکی از اصطلاحات که اصل جهان هستی را بیان میکرد برم است(درنام گاو برمایون در شاهنامه این واژه هست) که در پهلوی به شکل bram درآمده است و سپس شکل « واروم warom » بخود گرفته است که معنای فکرو خرد را دارد . همین واژه در شکل « واروم warum » در زبان آلمانی ، به معنای « چرا » هست . در پهلوی در شکل « وارومند waromand » به معنای « مشکوک » هست . و در شکل « waromish » به معنای « شک » است . چگونه میشود که واژه ای ، از یکسو خرد و فکر باشد و از سوی دیگر، شک ؟ چون اندیشیدن ، شک کردنست . اندیشیدن، چون و چرا و تعجب کردن است . بهمن یا اکومن ، هم مجهول و مبهمند و هم انسان در تعیین آن، گم میگردد.

در داستان اکوان دیو، رد پای بهمن که نزد زرتشتیان « دیو کماله » شده است ، چون شک کردن و وسواس و لم و بم برای موءمن برترین خطر ایمانست ، باقی مانده است . رستم ، اکوان دیو را پی میکند ولی نمیتواند او را به چنگ آورد. او میخواهد شک را بزدايد . ولی هنگامی که رستم ، خسته و فرسوده افتاد و خفت ، آنگاه اکوان (شک و چون و چرا) به سراغش میآیند، و او را از زمین میکند، و در میان آسمان و زمین معلق میگذارد . در این آویختگی میان زمین و آسمانست که رستم، بیدار میشود . شک، انسان را چنین گونه بیدار میکند ! اکنون رستم در میان آسمان

وزمین ، زندگیش به خطر افتاده است و درچنگال شک، اسیر است . اکوان دیو ، دو بدیل به رستم عرضه میکند . او درمیان دوآلترناتیو، قرار میگیرد . رستم حق دارد میان دوخطر یکی را برگزیند . یا آنکه ازآسمان به کوه سنگی انداخته شود، یا آنکه به دریا افکنده شود تا نهنگان او را بدرند . دراین حالت آویختگی وخطرناک زندگی است که رستم بیدارمیشود و می اندیشد و برمیگزیند . ولی برگزیدن میان این دوبدیل ، هیچ شباهتی با دوبدیل زرتشت (میان ژی و اژی که ازهم روشن هستند) ندارد . هم افتادن درکوه ، چیزی جز مردن نیست و هم افتادن در دریا و طعمه نهنگان شدن ، شیوه دیگر مردنست . و ازسوئی رستم میاندیشد که آنچه من برگزینم ، اکوان ، وارونه آنرا خواهد کرد . اینها همه اندیشیدن واقعیست . اندیشیدن درست در همان « معلق بودن میان زمین و آسمان » و بیدارشدن دراین آویختگی و بیم ، آغازمیشود. او، افتادن به کوه را برمیگزیند ، تا اکوان ، کار وارونه اش را بکند .

این شنای در آبست ، که تخم انسانی را بارورمیسازد و به بینش میرسد . بینش انسان، از شنای درآب ، از غسل کردن درآب ، ازنوشیدن باده ، پیدایش می یابد . رستم مانند زرتشت ، با دل آسوده از رود وه دایتی نمیگذرد، بلکه در دریا، با یکدستش با نهنگان میجنگد، و با دست دیگرش ، شنا میکند، و با تنش ، آب دریا را جذب میکند و بدینسان ، به بینشی میرسد که با آن میتوان زندگی را رهانید . به خوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، با خردی دیگر میاندیشد که زرتشت از مردمان میخواست .

خردی که رویارو با مجهولات و ابهامات و شک، و با بدیل های نامعلوم ویا خطرناک است . وارونه آنچه زرتشت می آموخت ، بُن و اصل هررویدادی و پدیده ای دراجتماع و زندگی ، تاریک و مجهولست ، ولی خرد انسان ، میتواند آن را درهر هنگامی به

طور جداگانه ، ازپدیده ها بزایاند و ازنو کشف کند . خرد انسان
 مستقیما ، کلید گشودن اصل و بُن را دارد . بُن و اصل ، در آموزه
 زرتشت ، روشن است . یک ارزش به طور قاطع و مشخص ،
 زندگی (ژی) یا خیر است ، و دیگری ، بطور قاطع و روشن ،
 اثری (ضد زندگی) و شرّ است . خرد ، فقط برگزیننده میان این
 چنین دوبدیلی هست . بدینسان خرد ، دیگر ، ماما و دایه نیست که
 کلید برای گشودن قفل ها باشد که در آن حقیقت نهفته است . خرد
 در آموزه زرتشت و همه ادیان نوری ، آلت رسیدن به ایمان
 است . خرد ، نمی زایاند . تاریکی و مجهولیت و گمبودگی ،
 ارزش منفی دارد و همه آنرا می نکوهند . ولی خردِ کلیدی ، با
 صندوق بسته و تاریک کار دارد . خرد کلیدی ، بام و شام در پی
 صندوقهای بسته هست . انسانی که نمیداند در صندوق چیست ،
 نمیتواند آرام بنشیند تا آن را بگشاید . **خردی که کلید** «
صندوقهای پدیده های گیتی» هست ، تاریکی را به کردار
 ارزش مثبت و آفریننده و انگیزنده می پذیرد و دوست میدارد .
 تاریکی برای او زهدانیست که « می پوشاند » ، ولی همزمان با
 آنکه حفظ میکند ، گشودنی نیز هست . سرّی نیست که در غیب
 است ، و هیچکس به آن دسترسی ندارد . بلکه رازیست که سروش
 هر فردی که « گوش – سرود خرد » نیز خوانده میشود ، «
 راهگشای » آنست . نام سروش نزد مردم ایران ، « راهگشا »
 بوده است . سروش ، چنانچه در شاهنامه در داستان فریدون
 میآید ، کلید دار است . چون رازی را که در خردبنیادی (بهمن =
 آسن خرد) می یابد ، در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند .
هر انسانی در فرهنگ ایران ، سروش ویژه خودش را دارد . این
بیان فردیت خرد در هر انسانی هست . سروش ، مانند جبرئیل
قرآنی یا روح القدس انجیلی ویژه اشخاص برگزیده و استثنائی
نیست ، بلکه روند به هوش آوردن خرد نهفته در هر انسانی است .

انسان ، کلیدِ جهان گشا هست انسان، وجودِ کلیدی هست

شُد این بندها را سراسر، کلید (فردوسی)

فرهنگ ایران، ارج انسان را چنین گونه می‌شناسد که انسان (مردم) ، به کردارِ « کلیدِ جهان گشا » پیدایش یافته است . غایت هستی انسان ، کلید جهان گشا بودنست . گوهرانسان ، کلیدی است، و سراسر جهان هستی ، از خدا گرفته تا سراسر هستان درگیتی ، همه « درهای بسته » هستند . همه هستان ، از خدا گرفته تا همه موجودات درگیتی ، درهای بسته اند، و انسان ، کلیدیست که برای زیستن باید همه این درها را بگشاید . سراسرِ هستی ، تاریک و نهان و مرموز و مجهولست ، و انسان ، درتاریکی این جهان ، پیدایش یافته است ، و توانائی و خویشکاریش آنست که درهای سراسر هستان را یک به یک بگشاید ، و آنها را روشن کند . انسان ، یقین گوهری به خود دارد که میتواند « درهای بسته همه هستان » را بگشاید ، چون گوهرش ، کلیدِ جهان است . انسان در فطرتش درمی یابد که خودش ، و از خودش ، کلید جهان گشا هست .

او سراسر هستی را به صورتِ « درهای بسته » درمی یابد . ما بنا بر آموخته های خود ، « روبروی جهانی بودن ، که در آن همه درها به روی انسان ، بسته اند » بسیار نومید سازنده می یابیم . ولی ما تصویر و مفهوم « در » را از دیدگاه فرهنگ ایران

نمیشناسیم. «در»، از برترین تصاویر «جفت آفرینی» است. «در»، دولنگه یا «دو+بر» دارد که باهم جفت هستند، همچنین دو رویه (پشت و رو) دارد که باهم جفتند. از این رو، نام «در» در اصل اوستائی «دو ور» هست. ولی آنچه با هم جفت است، اصل آفرینندگی و جنبش است. «دو بری که بایکدیگر جفت بشوند» همان «اصل سه تای یکتا» میشوند. واژه «درخت»، درست مرکب از همین «در هست، که به معنای تخم میباشد»، و «آختن و یازیدن» که «بالیدن و دست ببالا درازکردنست». هرتخمی، «در» است. به عبارت دیگر، هر اصلی و بُنی، دری هست که چفت شده.

واژه های «کلید» و «کلون در» نیز، از همین «روند جفت کردن» برآمده است، و وارونه آنچه در کتابهای لغت آورده میشود، واژه «کلید» از یونان به ایران نیامده است. در تبری به آمیزاندن، و جفت دادن و جوانه زدن گیاهان از درختان، «کل بزئن» گفته میشود. «کل»، جفت گیری حیوانست. «کل آکردن» به شخم زدن گفته میشود، چون شخم زدن در فرهنگ ایران، اینهمانی با «جفت شدن» داشته است. برزیگری که زمین را شخم میزند، جفت زمین است. طبعا ارتائی که خوشه تخم هاست، و این بزرهای خود را در زمین «تن ها و خاک» میافشانند، جفت تن، جفت انسان، جفت زمین میشود.

«ارتا» که همان «فرن یا پرن»، نخستین عنصر، یا همان «تخم آتش» است که در «اجاق تن» جایگزین میشود، بنا برگزیده های زاد اسپرم، خانه هستی انسان را میسازد، با درها و روزنه های گوناگون که حواس نامیده میشوند. در گزیده های زاد اسپرم میآید که «جان»، همانند آتش است که – هنگامی در آتشگاه (تن) نشانده شد.. همه سوی گرمی برساند، روشنی و فروغ، به در بيفکند». حواس انسان درها و روزنه های

هستند که این « آتش جان » که « ارتا » باشد، زبانه میکشد و شعله های گرم او ، در این روزنه ها و درها ، دگردیسی به روشنائی یافته، و به فراسو به جهان تابیده میشوند . ناگهان ، می بینیم که روند اندیشه ، چرخشی شگفت انگیزیافت . نه تنها، آنچه روبروی ماست ، تن و جسم و جرم هستند ، بلکه خود مانیز، تن و کالبدی با درها و روزنه ها هستیم . در قابوس نامه میآید که « چون حواسهای تو از کار فروماند و در بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق ، همه بر تو بسته شد ، نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو و تو بر مردمان وبال گردی » . این اندیشه که حواس انسان ، درها و روزنه ها هستند، در ذهنها باقی میماند . آنچه فراموش کرده میشود ، روند تحول یابی یا دگردیس شوی در سوراخها و روزنه ها حواس ست . در و روزنه ، که سوراخ باشند ، مفهوم « مجرای زایش » را داشتند . ارتا که آتش جانست در شعله کشیدن ، با گذشتن از روزنه ها ، تحول به « روشنائی » می یابد ، و این تحول آتش جان ، به « خرد » میباید .

عنصر نخستین که از گوهر خدا (ارتا) هست ، صورتی دیگر می یابد، و این صورت ، « خرد = xratu = xra-ratu » نام دارد. ارتا در جفت تن (خاک) شدن ، خرد میشود . در سغدی به خاک خروم xrum گفته میشده است که همان واژه « هروم = روم » باشد و به معنای « زن » است . در فارسی نیز « خر و خره » به گل و لای تیره و چسبنده در ته حوضها و جویها ، یا گلُ سخت تر گفته میشود . البته پیشوند واژه « خرد » که « خره » باشد ، معانی گوناگون دارد و در لغت نامه های به شکل « خار و خاره » باقی مانده است که به 1- زن و 2- سنگ و 3- ماه گفته میشود . « خر سه پا » در بندهشن نیز ، موجودی جز « ماه » نیست که در فرهنگ ایران ، مرکب از سه خدا باهم شمرده میشد . پسوند «

راتو « درخرد ، یکی از شکل‌های واژه « رته و ارتا » هست . اینست که واژه خرد به خودی خودش ، بیان جفت شدن ارتا (آتش جان) با خاک (تن) میباشد، و نام این آمیغ ، « خرد » هست . ارتا ، بیان روند « جفت آفرینی » است . با آمدن خدایان نوری که خودشان را آفریننده میدانند ، مفهوم «آفرینندگی درجفت شوی دو اصل » ، تیره و تاریک و نامفهوم ساخته میشود . اینست که نامهای تازه به آن داده میشود . از جمله واژه « طلسم » یکی از این اصطلاحات است . در کتابهای گوناگون ، طلسم چنین گونه تعریف میشود . « طلسم عبارت از تمزیج قوای فعاله سماوی ، به قوای منفعله ارضی » است ، بوسیله خطوط مخصوص تا بدان ، هرمودی را دفع کنند ، یا تا بدان امور شگفت و غریب پدید آرند . « فردوسی نیز همین جفت شدن جان و جسم را طلسم میداند . ولی در اثر فراموش شدن « اصل جفت آفرینی » ، راه چاره ای جز کاربرد واژه « طلسم » نیست .

نبینم همی جنبش جان به جسم نباشد مگر « فیلسوفی طلسم » بسازید جای شگفتی طلسم که کس باز نشناسد او را ز جسم در پیوند جان با جسم ، طلسم نادیدنی یافته میشود . دوجیزیا دواصل یا دو نیرو ، به شیوه مرموزی باهم پیوند یافته اند که نمیتوان آنرا دید . در حالیکه ویژگی دوجفت آنست که یکدیگر را به سوی خود ، میکشند ، یا به عبارتی دیگر ، همدیگر را میجویند تا « باهم بیافرینند » . تک نمیتواند بیافریند . تکی هم که میافریند ، گوهر جفت دارد . از این رو همه خدایان ایران ، گوهر جفت دارند . آفریدن ، فقط در پیوند یافتن و درجفت شدن ، ممکن است . در فرهنگ ارتائی ، اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو ، درجفت شدنست (دریوغ = گردونه = رته) که هرچه میافرینند باهم میافرینند .

ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، انگره مینو و سپنتامینو از هم جدا و باهم ضد شده اند، و هر کدام ، « جدائی ، بی پیوند با دیگری » میآفرینند. این اندیشه بر ضد « اصل آفرینندگی در پیوند ، در یوغ شدن و جفت شدن » بود . با این اهریمن و با این سپنا مینو ، « آفرینش در جفت شدن » ، غیر ممکن گردید . به عبارت دیگر ، اصالت از همه تخم ها (از جمله انسان که مر + تخم = مردم است) گرفته میشود . « تخم » را اهورامزدا میآفریند ، به سخنی دیگر ، هیچ اصلی در جهان نیست .

اینست که مفهوم اصل « جفت » ، به کلی نابود ساخته میشود . از این رو نیز هست که ما معنای ژرف « انسان کلیدی و خرد کلیدی » را در نمی یابیم . این اندیشه که انسان ، سرچشمه شناخت ، یا گشودن همه درهای بسته است ، از همین جفت شدن ارتا ، به صورت تخم آتش که « اصل جانست » با « تن و خاک » میآید . خدا با هرانسانی ، جفت میشود و این جفتیست که صورت و جنبش و شادی را پدید میآورد . با نشان دادن آتش در آتشکده تن ، شعله های آتش ارتا ، از روزنه ها و درهای حواس ، به بیرون می تابند ، و در اندام ، جنبش و زندگی میشوند. این اندیشه در ابیات اسدی توسی نیز ، بازتابیده شده است :

چنین دان که جان ، برترین گوهر است

نه زین گیتی ، از گیتی دیگر است

درخشنده شمعی است این جان پاک

فتاده درین ژرف جای مغاک

یکی « نور بنیاد تا بندگی » پدید آر « بیداری و زندگی »

نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه از جای ، بیرون و نه جای ،

گیر

تخم خدا ، جان آتش افروزیست که از درون انسان ، به بیرون می تابد و از درون ، آغازگر جنبش و زندگی و روشنی و

شادیست . این تخم خدا که جان انسان باشد، روشنائی به فراسومیا فکند، و پیرامونش را روشن میکند . پس نخستین مسئله ، گشودن این درها و روزهای حواس خود انسان هست ، تا این شعله ، راه برون رفت داشته باشد . خرد ، با فوران این شعله و گرمی از حواس هست که پیدایش می یابد . البته آنچه را اسدی « فتاده درین ژرف جای مگاک » گفته ، به شیوه تفکر بعدی هست . آسمان که ارتای خوشه هست و زمین یا خاک ، همدیگر را می کشند ، تا باهم ، یک تخم بشوند و بیافرینند . بهمن و سیمرغ (عنقا یا هما) ، که بُن انسانند ، « آذر فروز » هستند ، و از آتش است که روشنی زاده میشود . اولویت آتش بر روشنائی در فرهنگ ایران ، بسیار اهمیت دارد . این گرمی ، که « مهر جوئی » میباشد ، سرچشمه روشنی است . این گرمی درونیست که می خواهد جفت بشود ، و بپیوند و بگشاید . هیچ انسانی ، از فراسویش ، روشن نمیشود . این درها و روزنه های حواس هراسانی که مستفیما ، جان خودش از آنها، فوران میکند ، از آموخته ها و سنت ها و ایمان آوریها ، تنگ و بسته میشوند . جان در تن ، زندانی میشود . مسئله بنیادی در اجتماعات ، همین گشودن روزنه ها و درهای حواس هست که همه از آموخته ها و ایمان و سنت ، راههای فوران گرمی زندگی را به بیرون ، برای تجربیات مستقیم بسته اند .

خرد هرکسی، در گشوده بودن روزنه ها و درهای حواس خودش هست که پیدایش می یابد . این گرمی گوهری هست که در پیدایش از این روزنه های تن ، جفت میجوید . اینست که انسان ، گوهر کلیدی دارد . خردی که محصول آموخته ها و تلقینات و گردآوریها ست ، خردی نیست که جفت جانست .

خردی که از « کسب روشنی ، از اخذ روشنی » ، تولید شده ، جفت جان نیست . خرد و امی و عاریه ایست که همیشه در تنش و

کشمکش و ستیز با جان (زندگی) است . در شاهنامه بیش از چهل بار، سخن از « جفت بودن خرد با جان » می‌رود، و خوانندگان آنرا یک تشبیه یا کلام شاعرانه می‌شمارند . درحالی‌که جفت بودن جان با خرد ، اصطلاح تشبیهی و شاعرانه نیست . خرد، هنگامی جفت جانست که مستقیماً و بی واسطه ، جوشیده و زهیده از جان خود انسان باشد .

به جاماسپ شاه جهاندار گفت که با تو همیشه خرد باد جفت بگوئید روشن ، که زیر نهفت چه چیزست و آن با خرد هست جفت در حکومتگر یا شاه یا آراینده و سامانده اجتماع، باید خردش با جان (زندگی) جفت باشد ، نه با دین و یا با ایدئولوژی و یا با مذهب و مسلکش . « که با جان شاهان، خرد باد جفت » .

کلید قفل شدن ، که همان جفت شدن یا پیوند یافتن است

سرچشمه پیدایشِ روشنائی است

انسان، در پیوند دادنِ هستی خود با پدیده هاست که باهم ، اصل روشنی میشوند
معرفت انسان ، از آمیختن انسان با خدا باهم ، پیدایش می یابد

انسان ، نیاز به تورات و انجیل و قرآن و گاتا و... ندارد

آنچه در اثر پیدایش میترائیسم و چیرگی آموزه زرتشت ، فراموش ساخته شده است ، آنست که فرهنگ ایران ، اصل روشنی و طبعاً بینش را ، پیوند میدانست . امتزاج و اتصال و پیوند ، روشنی می‌آفریند . از این رو واژه « سنگ » که به معنای « امتزاج و اتصال و پیوند دو کس یا دو اصل یا دونیرو » هست ، معنای «

سرچشمه روشنی و آب داشت . ولی میترائیس و زرتشت ، وارونه این میاندیشیدند . آنها میگفتند که هنگامی دوجیز، ازهم جدا وپاره و بریده شوند ، روشن میشوند ، و انسان ، آن دورا ازهم باز میشناسد . هنگامی چیزی روشن میشود که « قطع شده » باشد . روشنی ، قاطعست ، ازهم می برد و قطعه قطعه و تجزیه (مجزا) میکند . درگزیده های زاد اسپرم، دانش اهورامزدا با این عبارات نشان داده میشود (بخش 34 ، پاره 16) : «من که اورمزدم هنگامی که به زمین، آب، گیاه، روشنی، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بشناسم ، زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، یکی را از دیگری چنان بگزینم که اگرشیرمادگان زمین ، آمیخته با یکدیگر دریک جوی ، جاری شوند ، این که شیر کدام ماده من است ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد و هریکی را جامی ، که نشانی برآنست، تا بداند که ازکدام اسب است. هنگامی که شیر دوخته (آمیخته) شد وآن سی جام باهم ایستادند، آنگاه که که بخواهد بداند ، هرجامی را که برگیرد ، نشان جام را بشناسد وبداند که شیرکدام اسب است» .

این روند ازهم جداساختن شیرهای آمیخته ، دانش و روشنی است . درحالیکه درست این اندیشه رویاروی تصویر « جام جم » است که یکی ازنامهایش نیز « سه گانه » بود ، چون سه نوشابه (آب + شیر + شیرابه ای ازگیاهی) که نماد امتزاج و اتصال بودند، ریخته میشدند ، و ازاین آمیغ که انسان مینوشید، سراسر جهان برایش روشن میشد. به همین علت بود که واژه « آمیغ » ، معنای « حقیقت » میداد . این اندیشه که انسان دریوند یابی با « خدا و با طبیعت وبا انسانهاست» که باهم ، روشنی و بینش میآفرینند، و روشنی و بینش ، پیایند این همکاری و « هم- پرسی » و « بزم » است ، دربهم که خرد بنیادی یا « آسن خرد» درهرانسانی است، بازتابیده شده است . بهمین ، آسن بغ ، « سنگ

خدا « هست . آسن خرد که « خرد سنگی » باشد، به معنای آنست که گوهرش، این جفتی ویوگی و همزادی و پیوند یا مهر است، و از این رو، سرچشمه « تابش » هست .

این دو اندیشه متضاد (ارتا ئیان با زرتشتیان) در داستان هوشنگ (هائو شیان) باهم آمیخته شده اند . هوشنگ ، که بنیاد گذار جشن سده و آتش افروز هست ، همان « بهمن » میباشد ، چون جشن سده ، جشن بهمن است، و این بهمن است که آتش فروزا است . بهمن ، آسن بغ و آسن خرد یا، سنگی (اصل امتزاج و اتصال) است که از آن فروغ و روشنی که بینش باشد، پیدایش می یابد . یزدانشناسی زرتشتی این داستان را برگردانیده و مسخ ساخته ، و روشنی را پیایند « تصادم دوسنگ » و ستیزندگی هوشنگ (بهمن) با مار (که از دید یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی با اهریمن داده میشود) هست ، درحالیکه در فرهنگ ایران ، مر یا مار، مانند « سنگ » ، بیان اصل جفت بوده است . درآموزه زرتشت ، روشنی از امتزاج و اتصال و پیوند ، پیدایش نمی یابد ، بلکه از « ستیز دواصل متضاد » باهم ، روشنی آفریده میشود . بدینسان جشن سده ، معنای اصیلی را که در فرهنگ ایران داشته است از دست میدهد . جشن سده میماند ، ولی معنای ضدش را پیدا میکند.

حس کردن با حواس ، جفت شدن با پدیده ها درگیتی است

که همان « کلید و قفل شدن » باشد

و این جفت شوی، سرچشمه روشنیست

انسان در حس کردن بی واسطه محسوسات ، دانا میشود

درفر هنگ ایران به حس کردن ، و درک و ملاحظه کردن « مار، maardan ماردن » میگفتند که به معنای « جفت شدن و

عروسی کردن» است. این همان واژه « ماری = marry» در انگلیسی است ، و همچنین در کردی به عقد ازدواج کردن « ماره » گفته میشود . حتا در کردی به انسان ، مه ری = مه رو = مرو گفته میشود که در فارسی میشوند واژه « مردم = مر + تخم » است. یک برآیند از معنای واژه مردم ، « اصل پیوند یابنده و عروسی کننده با گیتی» است . این اندیشه ژرف از پیوند حواس با محسوسات در گیتی که سرچشمه مستقیم داناییست در غزلیات مولوی بلخی نیز باقی مانده است . حواس که « دروازه یا در ، یا روزن و پنجره » تن انسان هستند ، نقطه اتصال و امتزاج و پیوند یابی و عروسی انسان با سراسر پدیده ها در گیتی است . البته « در + وازه » به معنای « در دو لنگه است که با هم جفت هستند » میباشد، چون « وازه = بازه » ، مانند بازو ، به معنای جفت به هم لولا شده است .

دروازه هستی را جز « ذوق » بدان ای جان

این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان

هر جا که بود ذوقی ، ز « آسیب دوجفت » آید

زان « یک شدن دوتن » ، « ذوق » است نشان یک جان

« آسیب » که در اصل همان واژه « سیب » است ، به معنای « مهرورزی » است . دشمنی شدید زرتشتیان با مفاهیم جفت شوی ، واژه « مهر و عشق » را به معنای « گزند و آفت » گردانیده و مسخ ساخته اند .

هر حس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته

هر عقل به معقولی ، جفت و « نگران » ، ای جان

کو چشم که تا بیند ، هر گوشه تتق بسته

هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان

در ، یا دروازه هستی ، آمیزش یافتن و جفت شدن حواس با محسوسات و عقل با معقولاتست . نام این آمیزش جفت باهم ، «

ذوق « است . چرا ؟ چون « مزه » در پهلوی « میزاگ » نامیده میشود ، که معربش « مذاق » و « مزاج » است ، و اعراب از آن ریشه های « ذوق و زوج » را ساخته اند . میزاگ که آمیختن باشد ، و ازواژه « مت = maetha » برآمده است به معنای « اتصال و اتحاد دوجفت » است . مولوی ازجفت شدن حواس با محسوسات ، به این نتیجه میرسد که همه پدیده ها و موجودات و ذرات جهان ، چنین ساختاری درگوهرشان دارند ، و جفتی درنهمان دارند که به آن پیوسته اند . درست این همان اندیشه « بهمن یا اندیمان » درفرهنگ اصیل ایران است که بهمن ، « مینوی درون مینو ، یا تخم درون تخم ، یا ارک درون ارک » است ، که به معنای « آبستن بودن همه چیزها و همه انسانها » میباشد ، و به عبارت دیگر، گنج نهفته درصندوق یا تابوت میباشد . هرانسانی ، کشش به سوی پیوند یافتن و عروسی کردن با همه انسانها و پدیده های گیتی و خدایان دارد، و ازاین « ماره کردن = حس کردن + زناشوئی کردن + عروسی کردن » با آنها ، روشنی و جنبش و زندگی و شادی آفریده میشود .

خرد ، « پرتو آتش جان » است

که از درو پنجره های حواس، به پیرامونش « می تابد »
روشنی خرد ، درفرهنگ ایران، همیشه گرمست

ازخود می پرسیم که این آمیزش جان انسان ، با پدیده ها و موجودات درگیتی فراسویش ، چگونه روی میدهد ؟ درشعراسدی طوسی درگرشاسپ نامه دیده میشود که **شمع جان** :

یکی « نوربنیادِ تا بندگی » پدید آر « بیداری و زندگی »
تخم آتش یا ارتا که تخم جانست ، درآتشکده تن ، از درها و روزنه های حواس تن ، به بیرون « می تابد » . گوهر جان ، روشنی

می تابد . امروزه ، که به داشتن « فکر روشن و روشنفکری » به خود می بالند ، یک برآیند ژرف فرهنگ ایران ، فراموش ساخته میشود . و آن اینست که در فرهنگ ایران ، خرد ، روشنی گرم جان یا زندگی هست . هم واژه « تابش و تابان و آفتاب » و هم واژه « پرتو » بهترین گواه برای ویژگی هستند . ارتا ، تخم آتش است که جان انسان میشود ، و ویژگی شعله و زبانه آتش ، تابش است . به عبارت دیگر ، روشنی گرم است . آتش ، می تابد . به اجاق آتش نیز ، « تایک » گفته میشود است . در آغاز شاهنامه نیز میآید که :

« یکی آتشی برشده تابناک » میان باد و آب ، از بر تیره

خاک

تاب که گرمی و حرارت باشد ویژگی خورشید یا مهر است . مهر ، می تابد . در واژه های ساخته شده از « تاب » مانند « تابش و پرتو و تابان » سراسر ویژگیهای که از گرمی ، پیدایش می یابند ، آشکار و فاش میشود . تاب ، فروغ و روشنائی است . گرمی ، اندوه و غم را میزداید . درویش و رامین میآید که :

بروز انده گسارم ، آفتابست که چون رخسارتو با نور و تابست تاب ، به طنابی گفته میشود که از دوسو بر درخت استوار کنند و بآن آیند و روند ، و این کار را در زمانهای پیش ، در جشن نوروز میکرده اند . گرمی ، رشته میکند و می پیچد و می بافتد ، تا « تافته » میشود . تابش ، به جنبش و چرخش ورقص میآورد . از این رو ، در اشعار مولوی ، همیشه ذرات از تابش آفتاب ، میرقصند .

در تابش خورشیدش رقصم به چه می باید

تا ذره چو رقص آید ، از منش ، به یاد آید

کنار ذره چو پرشد ز پرتو خورشید

همه به رقص در آیند بی فغان سماع

دراثر جدا کردن دو برآیند « روشنی » از « گرمی » ، که در فرهنگ اصیل ایران ، غیرممکنست ، چنین استدلال میکنند که خدا، مانند آفتابیست که درهر انسانی یا درانبیاء، « منعکس» میشود ، بی آنکه خودش دراین آئینه فرود آید یا حلول کند . ولی « تابش یا پرتو » ، وارونه این اندیشه ، چنین « انعکاسی » نبود . بلکه « گرمی آفتاب » ، تحول یابی گوهر خود آفتاب بود . ما در هیچ آئینه ، عکس خشک و خالی آفتاب را نداریم ، بلکه گرمای آفتاب را داریم که گوهر خود آفتابست . جوهر خود آفتاب ، در این گرمی ، انتقال می یابد . این همان تخم آتش یا آتش جان یا ارتا (خدا = سیمرغ) میباشد ، که درگوهر خدائیش فرودمی آید . ازاین رو هر جا که نشست ، آن را آبتن میکند و تحول میدهد :

شد حامله هر ذره ، از تابش روی او

هر ذره از آن لذت ، صد ذره همی زاید

عقل از مزه بویش و ز تابش آت رویش

هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

تا تابش روی تو ، در پیچد در هریک

وز چون تو شهی گردد ، هر خاطر م آبتان

اینها بحث « انعکاس» نیست ، بلکه بحث جابجاشدن گوهر با دگردیسی است . اینست که مولوی « وحی » پیامبران را نیز با چنین « پرتوی = پر + تاو» که « روشنی گرمی» هست میفهمد، که اتصال مستقیم خدا را با پیامبران بیان میکند ، چون « تاو درپرتو، که همان تاب و تف » باشد، گرمی است که گوهر خود خدا هست . خدا در فرهنگ اصیل ایران ، برعکس یزدانشناسی زرتشتی ، بنکده گرمی بود ، که افشانده میشد، و از تابش آن ، روشنی و گرمی باهم ، در خرد و زندگی پیدایش می یافت . خدا ، بُن و اصل گرمی بود که در همه انسانها افشانده میشد و از درون آنها از راه درهای حواس ، به بیرون ، « تابیده » میشد . با چنین

« روشنائی گرمی که از انسان » میدرخشید ، هرچه افسرده است ، جان میگیرد ، هرچه درهم بسته است ، میشکوفد و باز میشود . چنین تابشی از جان ، که خرد گرم و روشن نامیده میشود ، کلید جهان گشا ست . با گرم شدن ، در همه همه موجودات ، پرمیرویانند : فردوسی گوید

چنان گرم شد رخس آتش گهر که گفتی برآمد زپهلوش ، پر
از این رو عرفان درایران ، بنا بر این پیشینه ای که از پدیده خرد
و بینش داشت ، برضد « عقل سرد » بود . عقل فقهی اسلامی و
فلسفی یونانی ، برای او سرد و زمهریری و افسرده بود ، چون
برضد « خردی بود که از آتش جان می تابد » .

هوش و عقل آدمیزاده زسردی وی است

چونک آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو

هرکه بفسرد ، براو سخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین

ضدیت عرفان ایرانی با عقل اسلامی و عقل یونانی ، از همین
گوهر خدای ایران برمیخاست که « بنکده گرمی درزندگی
هرانسانی » بود . جان ، تخم خدای گرمی بود که باید هم روشن
و هم گرم کند . روشنی سرد ، برضد تصویر ایرانی از زندگی بود
وهست . خدا ، که اصل همه جانهاست ، که تخم آتش
درهرانسانست ، باید نخست هستی انسان را گرم کند تا از این
گرمی ، روشنی بتابد . معرفتی باشد که ازشادی زندگی مایه
میگیرد . این بود که عرفان همیشه چشم به خدای ایران ، به
سیمرغ آتشین ، به بنکده تابستان چشم دوخته بود :

ذره ذره از وجودم ، عاشق خورشید تست

هین که با خورشید دارد ، ذره ها کار دراز

پیش روزن ، ذره ها بین ، خوش معلق میزنند

هرکه را خورشید شد قبله ، چنین باشد نماز

درسماع آفتاب ، این ذره ها چون صوفیان
 کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز
 اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر
 پای کوبان آشکار و ، مطربان پنهان ، چو راز
 عرفان ، با ریشه ای که در فرهنگ سیمرغی – ارتائی ایران
 داشت ، دست رد به سینه « عقل سرد ، فلسفه سرد ، فقه سرد و
 افسرده و خشک ، که زندگی را می پژمراند و می خشکاند » زد .
 « روشنی و سبزی » ، « روشنی و گرمی » ، شاخصه خرد
 ایرانیست .

روشنگر، در فرهنگ ایران، کیست ؟

انسانِ کلیدی ، درگرم کردنست که درهارامیگشاید

« پهلوان » : شعله‌ روشنی بخش

چرا، رستم، جهان پهلوان ایران
«کلید چشم گشا» نیز هست ؟

چرا ، خدای ایران ، « گرمابه گیتی » هست ؟
گرمابه دهر، جان فزا بود زیرا که دراو، پری ما بود
مولوی بلخی

روشنی ، در فرهنگ ایران ، « پرتوی » است که می تابد . ولی « پرتو » ، پخش شدن گرمای شعله است . این اولویت گرمی برروشنی ، و این پیدایش روشنی ازگرمی ، شاخصه پدیده های روشنی و بینش و اندیشیدن در فرهنگ ایران هستند . کلید سراسر بندها بودن نیز با گرمائی که میگشاید و روشن میکند کار دارد . چرا درچامه فردوسی میآید که « مردم ، کلید سراسر بندها » هست ، و آن را شاخصه خرد انسان به تنهائی نمیداند ؟ بلکه سراپای هستی انسان، چنین کلیدی شمرده میشود . خرد ، در فرهنگ ایران ، درسرنیست ، بلکه درسراپای هستی انسان،

مانند پا درکالبد کفش (تن) جا دارد . انسان، باسراپای تنش میاندیشد. انسان ، با دست و پا و معده گوارنده و اندام زایشی و دل و جگر و مغز و زبان و بینی و ریه اش ... میاندیشد . خرد درسراپای تن انسان ، پخش است . این مفهوم « خرد » ، محتوای این معنای سیاسی و اجتماعی نیز هست که هنگامی یک جامعه ، خردمند است که همه افراد آن اجتماع باهم بیندیشند ، و در حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی و حقوقی و سیاسی و دینی ، انباز باشند. خرد ، فقط درسر، که حکومتگران باشند ، نیست . انسان ، با تمامیت تنش ، کلید گشودن درهای بسته است . آنچه درهای بسته را می‌گشاید ، « پرتو parthaaw و تابش » یا به عبارتی دیگر « گرمی و روشنی باهمست » . جان ، تخم آتش (تخم ارتا) است ، و این پرتو و تابش این آتش جان (زندگی) است که دانائیهای حواس یا خرد میشوند، که طبعاً روشن و گرم هستند . مولوی میگوید :

پرتو روحست : نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب جوش

آنچنانک پرتو جان ، برتست پرتو « ابدال » ، برجان منست پرتو (پر + تاو) روشنی گرماست ، و این شعله آتش است که دانائی و روشنی را میجوشاند و میآفریند . این اصطلاح « پرتو = par-thaaw » درسغدی ، معنای « شعله آتش » را هم دارد . « تاو thaaw » که همان « تف و تپ tap و تب و تاب » باشد ، گرمی آتش است . عطار در الهی نامه خود ، داستانی از « سرتاپک هندی » میآورد که صندوقی دارد و در آن صندوق « افسون احضار کردن پری یا پریخوانی » هست و شاگردش ، نهانی این صندوق را می‌گشاید و با پی بردن به راز، پری را فرامیخواند و درست این پری ، همان « زن زیبا هست که همچند همه زیبایان ، زیباست ، که در هادخت نسک اوستا میشناسیم ،

که درواقع « بینش حقیقی انسان » میباشد ، وآن را ، « دین » میخوانده اند . دین ، به معنای اصل زیبائی و بزرگی و نیکی هست که سیمرغ (ارتا= تخم آتش یا جان یا عنصرنخستین) میباشد، ودرهرانسانی ، موجود است ، با آنکه انسان ، او را نمیشناسد ، ولی او را دوست میدارد .

مسئله بنیادی هرانسانی ، یافتن کلید برای گشودن صندوق هستی خود هست که درآن « ارتا » ، اصل زیبائی نهفته است که اگر فرد انسان او را ببیند ، او را ازته دل ، دوست میدارد . البته این معنا را یزدانشناسی زرتشتی ، دراین سرود زنخدائی ، مسخ و تحریف کرده است ، و دین را فقط « مجموعه اعمالی میداند که انسان طبق فرمانهای اهورامزدای زرتشت » انجام میدهد . چرا عطار، دارنده این صندوق را ، سرتاپک می نامد ؟ چون « تاپک » به معنای « اجاق وکانون آتش » است و « سرتاپک » به معنای « نخستین و برترین سرچشمه آتش یا گرمی » است ، که کسی جز ارتا یا سیمرغ نیست . دربخش چهارم بندهش، میتوان یافت که بنکده گرمی که رپیتاوین است، همان ارتا واهیشث یا ارتای خوشه است. ارتای خوشه درفرودآمدن وافشانده شدن، رپیتاوین نامیده شد است.

گرمای آتش ، درپیرامونش پخش میشود . گرما، هدایت کرده میشود ، جریان می یابد ، خود را میگسترده و منتشرمیسازد و میپراکند و متصل میکند . «پراکندن» نیز ، دراصل به معنای « کاشتن تخم » است . ایرانیان ، خدا را چنین « اصل گرمای خود-گسترنده » میدانستند . خدا ، پرتو است ، یا بسخنی دیگر، « گرمای خود-گستر» ، «گرمای فراگیر» است . ازاین رو اشکانی ها خود را به چنین خدائی نسبت میدادند و خود را « Parthawa » « مینامیدند که سپس تبدیل به « پهلوی و پهلوی » شده است . این واژه ، اینهمانی با واژه « پرتو parthaaw » دارد . آنها خود را

« شعله یا گرمای ارتا یا سیمرغ » میدانستند . « پهلوان » نیز اصطلاحی برای کسی میباشد که « پخش کننده گرمی سیمرغ یا ارتا بُن جهان » هست .

این گرما هست که درگستردن همه را گرد هم میآورد و همه را زنده و شاد میکند . ازاین رو به « شهر » ، « پهلو » میگفتند . شهر، پیکریابی اصل گرمی هست . این گرمی جانهای مردمان هست که « شهرسازو اجتماعساز » است . سیمرغ یا ارتا ، خودش را که جانان و اصل گرمیست در همه میگسترده . اینست که درسغدی « parthwaay-aat= pari thwayaa » به معنای منتشرکردن و گسترش دادن است . پیشوند « پری » معنای « پیرامون » را دارد . اصل گرمی که ارتا هست ، درپیرامون یافتن ، پیدایش می یابد . همین مفهوم است که در شعر مولوی در اصطلاح « ابدال » بازتابیده شده است :

آنچنانک پرتو جان ، برتنتست پرتو « ابدال » برجان منست
درآغاز دیده میشود که آب جوش ، پرتو آتش است . سپس همان مفهوم آتش جان درفرهنگ ایران که درسراسرتن ، می تابد تکرارمیشود ، و آنگاه اصطلاح « ابدال » میآید که بدون شک ، سبکشده واژه « اواتار= افتار » میباشد که فرود آمدن و تشخیص یابی این آتش خدا باشد . « ابدال » ، همان واژه سانسکریت « اوا تار » میباشد که « تشخیص یابی گوهرخدا درگیتی درانسانها » میباشد ، و به شکل « افتال و افتار » نیز، باقی مانده است که پراکنده و افشانده شدن تخمهای جان باشد . آتش جان ، درپهلوی ، « فرن + افتار » نامیده میشود ، و « افتار » که « اواتار » باشد ، نزول و تحول گوهرخدا به اشخاص است . فرن ، یا پرانه، اینهمانی با « ارتا » دارد پسوند آن که « افتار= اواتار » باشد ، به صورت « ابدال » درآمده است ، و همان « پرتویا تابش آتش جان ، یا ارتا یا سیمرغ » هست که درانسان،

صورت و تشخص می یابد . البته هرانسانی ، « ابدال » یا تخم آتش ارتای خوشه هست ، فقط دریکی ، این ویژگی ، برجسته تر است و دردیگری ، تاریکتر و پوشیده تر و نهفته تر . این اتصال و امتزاج گرمی و روشنی ، بنیاد پدیده زندگی یا جان در فرهنگ ایرانست . این گرمیست که سرایت میکند و از هم بریدگی را نمی پذیرد و متصل میکند . زنده ، گرمست . سیمرغ درواقع « آب گرم » است ، چون ابرسیاه‌یست که جفت آذرخش است . ابر (آب + ور = زهدان آب) و برق (آتش) باهم ، همان ترکیب « گرمی و خویدی » است که گوهر خدای ایرانست و حتا اهورامزدا نیز دربند هشن ، چنین گوهری دارد . درداستانهای عطار در شکل « برخ اسود » در برابر موسی پدیدار میشود . اوکسیست که میتواند خدا را بخنداند و باران را بباراند. آذرخش که ویژگی ابرسیاه یا سیمرغست ، در فرهنگ ایران ، خندانست . سیمرغ یا ارتا ، خضر خندانست .

دربندهش بخش چهارم (پاره 38) دیده میشود که رپیتاوین به همکاری با ارتای خوشه (اردیبهشت) گماشته شده است . این روایت زرتشتی، از تحول یافتن یا دگردیسی « ارتا » به « رپیتاوین » است . ارتا که کانون آتشها (خوشه) است در فرود آمدن ، صورت « رپیتاوین » به خود میگیرد . « ارتا » در روند فرود آمدن (فرن - افتار) و در روند فراز رفتن باز به آسمان ، « رپیتاوین » نامیده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، این مطلب را خاموش میگذارد . رپیتاوین ، چنانکه نامش گواه بر آنست ، اصل گرمی و خویدی (گرمی وتری) است . ارتا در صورت رپیتاوین فرود میآید و در زمین فرو میرود و زمین را آبستن میکند . در بخش دهم بندهش پاره 159 دیده میشود که « ماه دی ، روز آذر ، آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد . بدان پنج

ماه که آب چشمه ، همه گرم است ، زیرا رپیهوین آنجارا به گرمی و خویدی دارد .

آنگاه در نخستین روز سال که «خرم روز» باشد و زرتشتیان هرمزد روز مینامند ، رپیهوین از زیر زمین و از چشمه ها و ریشه های درختان به فراز زمین و برسر درختان میآید و باز به آسمان میرود. دربخش یازدهم پاره 160 میآید که : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود تا بستان از بنکده خویش درآید ، نیرو و پادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بر درختان را رساند » . بنکده تابستان (تاب = تاو) همان رپیتاوین است که صورتیابی ارتا یا سیمرغ در فرود آمدن به زمین است . رپیتاوین که دراصل « رپیتاو » است ، مرکب از سه بخش است 1- رپه 2- پیت 3- تاو میباشد . رپه ، خوشه پروین است که اینهمانی با ارتای خوشه دارد . پیت ، زهدان است که آبگاه هست و تاو ، همان آتش و گرمیست . این تاو دراصل « توا » است که نی باشد و نی ، اینهمانی با آتش داده میشد ، چنانکه « آتس = تشه » به معنای دوک یا دوخ یا نی است . پس ارتا در فرود آمدن خوشه پروین است که آمیخته با « گرمی و خویدی = آب گرم » فرود میآید ، تا با زمین بیامیزد . خدا ، آب گرم میشود. خدا ، اصل آمیزش است . خدا آب گرم ، یا گرمابه گیتی است . چرا؟ به اصطلاح مولوی : « زیرا که پری ما، در آن بود » . این خدا ، گواه بر آنست که من آنجائی هستم که در گیتی چیزها باهم بیامیزند . خدا ، از کسی عبادت کردن خود را نمیخواهد . هیچ چیزی در جهان خلق نشده است که الهی را عبادت کند ، بلکه همه پدید آمده اند تا در آمیختن جانهاشان باهم ، خدا را تجربه کنند . خدا ، تکلیف برای انسان معین نمیکند بلکه خدا ، رسیدن به شادی در آمیزش انسانها باهم و با پدیده هاست . هنگامی تو ای انسان با همه خردها و با همه خدایان بیامیزی ،

آنگاه من در این آمیختن ها ، پیدایش می یابم . اینست که سیمرغ (ارتا) خدائست که نه رشک می برد و نه خشمگین میشود . خدائی نیست که خدای دیگر را نتواند تاب بیاورد . به عبارت دیگر، **خدا گرمابه هستی هست** . این اندیشه ، سایه گونه در اذهان میماند که در گرمابه ، پری هست . پری یا فری که به معنای دوستی و مهرهست نام سیمرغ بوده است . « زوش » نیز که نام دیگر اوست ، به معنای « دوست و محبوبه » است . هنوز بیاد انوری هست که این صنم ، مشتری (خرّم = انهوما) میباشد :

گرمابه کام انوری بود امروز

کانجا صنمی چو مشتری بود امروز

گویند به گرمابه همه دیو بود ما دیو ندیدیم ، پری بود امروز
گرمابه ، نیایشگاه و جشنگاه این خدا شمرده میشد و از این رو
هم بر درودی گرمابه و هم درجامه کن ، نقوش فرود آمدن این
خدا را درگیتی و گرم کردن گیتی را با مهر خود رسم میکردند .
سعدی گوید :

نه صورتیست مزخرف (مطلا) عبادت سعدی

چنانکه بر درگرمابه میکند نقاش

یا مولوی ، عالم را جامه کن گرمابه میداند ، که با دیدن نقوش
پری ، میتوان پری یا سیمرغ را فراخواند . درگرمابه است که با
دیدن این نقوش ، خدا ، محبوبه انسان ، فراخوانده میشود .

گرمابه روحانی ، آوخ چه پریخوانست

وین عالم گورستان ، چون « جامه کنان » گشته

از آنجا که نقشهای سیمرغ در جامه کن گرمابه بود ، جایگاه
از سرزنده و جوان شدن ، از سر به جان آمدن و به رقص آمدن
شمرده میشد . مولوی میداند که پری در گرمابه دهر است و به
همین علت ، دهر ، جانفزاست :

گرما به دهر ، جانفزا بود زیرا که دراو پری مابود
ولی برای سازگاری با شیوه تفکر اسلامی ، اورا « گرما به بان»
نیز میخواند . در این غزلش میتوان هنگامه شگفت انگیز ورود
این گرما به بان را به گرما به دید که چه گشایشی در همه پدید
میآورد .

طرفه گرما به بانی ، کو زخلوت برآید
نقش گرما به یک یک ، در سجود اندر آید

نقشهای فسرده ، بیخبروار مرده
زانعکاسات چشمش ، چشمشان عبهر (نرگس) آید
نقش گرما به بینی ، هریکی مست و رقصان
چون معاشر ، گه گه ، در می احمر آید
برشده بانگ و نعره ، صحن گرما به زیشان
کز هیاهو و غلغل ، غره (اول) محشر آید
نقشها یکدگر را ، جانب خویش خوانند
نقش از آن گوشه خندان ، سوی این دیگر آید
لیک گرما به بان صورتی در نیابد
گرچه صورت زجستن ، در کر و فر آید
گلش هر ضمیری ، از رخس ، پُر گل آید
دامن هر فقیری ، از کفش ، پُر زر آید
دار زنبیل پیشش ، « تا کند پُر زخویشش »
تا که زنبیل فقرت ، حسرت سنجر آید
برهد از بیش و زکم ، قاضی و مدعی هم
چونکه آن ماه ، یکدم ، مست در محضر آید

دربندهشن بخش سیزدهم (پاره 190) دیده میشود که دریای
فراخکرت ، بنکده تابستان ، یا به عبارت دیگر ، این دریا ، بنکده
گرمی (تاو) هست . دریای فراخکرت که « وروکش » باشد ،

دریائست که درواقع افشره یا شیرابه همه جهان جانست ، و درمیان این دریاست که درخت همه تخمه (ون هرویسپ تخم) روئیده است که برفرازش سیمرغ ، خوشه همه تخمها نشسته است .

پس درخت کل هستی در « گرمابه کیهانی » روئیده است . ازاین گرمابه کیهانی ، کانالهای بیشماری، آب این گرمابه هستی را ، به همه تخمهای افشانده در زمین میرسانند، و مستقیماً همه آنها را آبیاری میکند، و انسان هم که « مردم = مر + تخم » باشد ، ازاین تخمهاست . ازاین رو دیده میشود که درپاره بالا از بندهش میآید که « جگر، چون دریای فراخکرت ، بنکده تابستان » است . نام این کاریز دریای جان یا دریای سمندر، به هرانسانی ، « فرهنگ » است . فرهنگ، بیان اتصال بیواسطه خدا با انسانست . گرمابه کل هستی ، در جگرهر فرد انسانی، سرباز میکند . بقول مولوی بدون کاربرد هیچ کلنگی (میتینی) . این را « فقر » مینامیدند . اینست که درهمین بخش پاره 192 جگر (جی گر) را بُنکده خون میخواند . پس خون درهر انسانی که اصل زندگی (جی = ژ ی) است، یگراست از دریای سیمرغ درانسان سرازیر میشود . جگرو دل که درپهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشوند باهم خوشه پروین بشمار میآیند . خون جگر (بهمن) رادل که ارتا (سیمرغ یا هما) باشد، به سراسرتن میرساند . رگها که « راهو » نیز نامیده میشوند ، درسجستانی به قول ابوریحان بیرونی ، نام ماه دوم « ارتای خوشه = اردیبهشت » بوده است . در پاره 192 بخش سیزدهم میآید که « مردم را نیز خون درتن که کده به جگراست هر بامداد از جگر به مغز سربراید » . و ازپیوند خون گرم سیمرغی – بهمنی جگرو دل با مغزهست که خرد ، از حواس پیدایش می یابند . شعله های گرمای خون ، از روزنه های حواس ، به فراسو می « تابند » و پرتو خود را به همه پدیده

ها میاندازند و آنها را روشن و گرم میکنند . اینست که در فرهنگ ایران ، 1- جگر و 2-دل و 3- مغز باهم سه تا یکتا درپیدایش و تابش روشنی هستند . خون گرم جگرودل ، درروشنائی هربینشی، حضور دارند . خون گرم که درسانسکریت « جیو » نامیده میشود ،معنای « جان وزندگی را نیز دارد . اینست که بینش زنده یا خرد زنده در فرهنگ ایران ، همیشه پیوند « جگر و دل و مغز» باهم میباشند . بنکده گرمی درتن انسان ، جگر است که دراصل « جی + گر» میباشد و درواژه « جی » هم برآیند یوغ و اتصال ، وهم برآیند « زندگی » (هردو معنا را دارد) هست . جگر، اینهمانی با « بهمن » دارد، و دل که خون فراجوشیده از جگر را پخش میکند و به همه تن ومغزمیرساند ، درپهلوی « ارد » خوانده میشود که ارتا (سیمرغ = هما = عنقا) باشد واین خون گرم ، درمغز، به روزنه های چشم و سایر حواس رسانیده میشود که این گرمی در روشنی درهمه بینشهای حواس است که میگشایند و باز میکنند .

ابوریحان درالتفهیم ، زُهره و مریخ را که « رام و بهرام » باشند در جگر، انبازهم میداند که چهره پیدایشی بهمن هستند . « خرد » در فرهنگ اصیل ایران ، پیوند این سه اندام (جگرودل ومغز) باهم بوده اند ، چون گرمی وروشنی ازهم جدا ناپذیرند . « گرمی بینش » را نمیشود ، به وام گرفت ، بلکه باید ازجان خود انسان، بیفروزد . بینش وامی ، بی خون وبی زندگیست . رستم نیز به هفت خوان آزمایش خود میرود ، تا راه به سرچشمه چنین بینشی بیابد ، و سرچشمه چنین بینشی را برای کیکاوس و سپاه ایران بیابد . او نباید آموزگار کاوس وسپاه ایران شود .کاوس و سپاه ایران ، در اثر « خارج شدن ازاندازه خود»، برغم آنکه زال زر آنها را ازچنین خونریزی،بازمیدارد،تجاوزبه خاک مازندران میکنند. درمازندران:

زن و کودک و مرد با دستوار
 نمی یافت از تیغ او (کاوس) زینهار
 همی سوخت و غارت همی کرد شهر بیالود برجای تریاک ،
 زهر

دراثر این سختدلیها و پر خاشگریها ، دیو سپید به فریاد مردمان
 آنجا میرسد و رویاروی کاوس ، میایستد

چو بگذشت شب ، روز نزدیک شد

جهانجوی را (کاوس) چشم تاریک شد

زلشگرد بهره شده تیره چشم سرنامداران او پر زخشم...

همه پهلوانان ایران سپاه نه خورشید بیند روشن ، نه ماه

دراثر خشم و بی اندازه شوی شاه و سپاه ایران ، چشمان همه تیره

میشود . به عبارت دیگر ، خردشان از کار میافتد ، و بینش اصیل

خود را از دست میدهند . اکنون ، رستم باید به یاری این « چشم

بسته شده گان » برسد . خردهای شاه و سپاهیان که نگهبانان ایران

هستند ، تیره و تار شده است و نمیتوانند از بُن جان خود بیندیشند .

اینست که رستم برای رهاساختن نگهبانان ایران از این تیره

روزی ، با پیروزی بر « دیوسپید » ، از جگر و دل و مغز او ، سه

قطره خون میگیرد ، و این خون را در چشم سپاهیان و شاه ایران

میچکاند : کاوس به رستم میگوید :

کنون خونش آور تو در چشم من همان نیز در چشم آن انجمن

مگر باز بینم دیدار تو که بادا جهان آفرین یار تو

بچشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره ، خورشید گون

با خون جگر و دل و مغز دیو سپید ، توتیای چشم شاه و سپاه ایران

را فراهم میآورد و چشمان آنها را مانند خورشید از نو میگشاید .

بینش زنده و گرم را از دشمن میگیرد ، و با چنان بینشی ، چشمها

را خورشید گونه میسازد . **در دشمن هم ، سرچشمه بینش هست .**

گرمی و خویدی (تری) ، چشمهای تیره را از سر میگشاید .

سه چکه خون گرم که اصل زندگیست ، تخم چشم را آب میدهد ، و از آن ، چشم رامیگشاید . خورشید گونه شدن چشم ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه دربندهشن (بخش چهارم) چشم انسان با خورشید ، اینهمانی داده میشود . ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، چشم راست را باخورشید ، وچشم چپ را با ماه اینهمانی میدهد . دربندهشن ، بخش سیزدهم دوچشمان ، ماه و خورشیدند . خورشید درفرهنگ ارتائی- زرخدائی ، ازماه زاده میشد ، و هردو ، دوچهره جفت سیمرغ شمرده میشدند . خورشید در ادبیات ایران ، سیمرغ آتشین پرخوانده میشود . در اذهان مردم نیز تا کنون خورشید ، «**خورشید خانم**» باقی مانده است . ولی میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی ، خورشید را از مهر ، جدا کرده و او را نرینه ساختند . دراصل ، مهر ، همان خورشید و همان سیمرغ آتشین پر بود . به عبارت دیگر دراین تصویر ، «**بینش**» ، از «**گرمی که مهرباشد**» جدا ناپذیراست . ودرست چنین **بینش گرمی** را ، **بُنمایه حکومت و شاهی میدانستند** . درقصیده ای از عبید زاکان این اندیشه که بنیاد فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است بخوبی باقی مانده است .

سریرگاه چهارم که «**جای پادشه است**»

تهی ز والی و خالی ز پادشه دیدم

ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا

فراز آن ، صنمی با هزار غنچ و دلال

چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا

گهی بزخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ

گهی گرفته بردست ساغر صهبا

جایگاه شاه ، ولی تهی از شاه بودن ، بیان حکومتی بی کاربرد قهر و خشونت و پرخاش و ستیهندگیست . گرمی مهر ، در

نوازندگی و در باده پیمائی (سافی بودن) بیان کرده میشود. همچنین عطار در مصیبت نامه، چنین تصویری از آفتاب میکند

ای بفیض و روشنی برده سبق بوده بر چارم سما زرین طبق
گرم کردی « ذات ذریات » را عاشقی آموختی ذرات را

گر نه ای سلطان، علم چون میزنی

کوس زرین صبحدم چون میزنی

هست انگشتیت در هر روزنی ذره ذره دیده ای ، چون روشنی
پرتو، با انگشت ، اینهمانی داده میشود که مانند کلید در را میگشاید
تو به حق چشم و چراغ عالمی این جهان را وان جهان را

محرمی

گاه سنگ از فیض گوهر میکنی گاه مس بی کیمیا زرمیکنی
اینکه رستم با خون گرم از جگر و دل و مغز، چشم شاه و سپاه ایران
را خورشید گونه میسازد ، نشان میدهد که اینان با چه بینش زاده
از جانشان باید به مردم خود و به دشمن بنگرند ، تا با همه پیوند
زنده و گرم یابند . بقول مولوی

یک دسته کلید است بزیر بغل عشق از بهر گشائیدن ابواب رسیده

چو آفتاب شدم آتش و ز گرمی دل

چو ذره ها همه رامست و عشقباز کنم

ز آفتاب خرد گرچه پشت من گرمست

برای سایه نشینان ، چو خیمه برپایم

این تصویر از خورشید سیمرغی-زنخدائی (مهر) ، به کلی با
تصویر خورشید در میترائیسم فرق دارد، که ویژگیهایش یکی تیغ
برنده (شمشیر) است و با «شیردرنده» اینهمانی داده میشود، که
از دهانش ، آتش سوزنده بیرون میریزد . این دو تصویر، نماد دو
آرمان گوناگون از دو گونه حکومت و جامعه هست . گرما
در جهان بینی این فرهنگ ، گرمای ناسوزیست که در گرمابه

برترین نماد خود را داشته است . از این رو نیز هست که در شاهنامه ساختن گرمابه ، به نخستین انسان فرهنگ سیمرغی- ارتائی یا سیاوش نسبت داده شده است . جم بسنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از بُرش، هندسی کار کرد چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند سیاوش که در غربت ، با سیاوشگرد ، شهرآرمانی خود را میسازد :

همه شهر، گرمابه و رود و جوی به هر برزنی آتش و رنگ
وبوی

حافظ شیرازی ، شرط دوستی را این میداند که انسان در خانه و در گرمابه و در گلستان ، همراه و همدم دوستش باشد .
اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
در اثر پیوند گرمابه با این فرهنگ بود که گرمابه، جایگاه آفرینش نقشهای زیبا شده بود، که هنوز ردپای آن در ادبیات ایران زنده باقی مانده است . رپیتاوین که بُن گرمی و خویدی هست ، در نیمروز، که هنگام گرمی است، جهان را میآفریند . سپس نام رپیتاوین که همان ارتا میباشد ، نام این گاه روز میشود، و در یزدانشناسی زرتشتی ، درست اهورامزدا و شش امشاسپندان باهم ، در همین گاه گرم نیمروزی که گاه رپیتاوین ، باشد جهان را میآفرینند .

همین مفهوم « آفرینش در نیمروز که در گرما و با گرما » باشد ، آرمان نتیجه در کتاب « چنین گفت زرتشت » میشود . آفرینش جهان در زمانی که از آن خدای رپیتاوین یا ارتا هست ، و ارتا خودش ، همین گرمی هست ، غایت و گوهر زندگی اجتماعی و انسانی را معین میسازد .

درفر هنگ ایران، خردِ انسان اصل فردیتِ هرانسانی است

هرانسانی، سروش و رشنِ فردی خودش را دارد
رشن rashn = «اصل اندازه» در فطرتِ انسانست
سروش و رشن، دورویه خرد، در فطرتِ انسانند

سروش ، خردِ کلیدی و پیشروِ انسانست
رشن، ترازوی داد آفرینِ انسانست

چرا در فرهنگ ایران، انسان، جوان است؟
چرا در فرهنگ ایران، فطرتِ انسان،
رادی (ارتائی) یعنی جوانمردیست؟
انسان، گیتی را با خردش ، نظم میدهد
و روشن میکند، چون جوانمرد است

«کمال» در فرهنگ ارتائی ایران ، «تخم» هست . به عبارت
دیگر، اصل همه انسانها ، تخم ، یا کمال هست . انسان که مردم
(مر+تخم) باشد ، تخمِ آفریننده هست. نامهای دیگر تخم ، چیتره
(بزر (بازراک= جفت بهم بسته) ، دانه (= دوانه) ، توا= tva
(مییاشد . انسان ، مردم = مر+ تخم ، یعنی «اصل جفت» به هم

چسبیده یا آفریننده» است. چرا تخم، کمال شمرده میشد؟ چون تخم، ازسویی اوج پیدایش و روشنائی و بینش است، و همزمان با آن ازسویی دیگر، اوج تاریکی (توم = تاریکی) و نهفتگی و جستجو و آزمایش و نوآفرینی است. تخم یا کمال، هم هسته و برو سر است، و هم بُن و بیخ و ته. این مفهوم کمال، بکلی با دین زرتشتی و سایر ادیان نوری، فرق کلی دارد. دین زرتشتی، «روشنی اَسَر را، که روشنی بی سر، یا روشنی بی آغاز و بی انجام، یا روشنی بیکران و مطلق» باشد، کمال میداند که جایگاه اهورامزدا ی زرتشت است.

در این «روشنی و بینش بیکران» اهورامزدا ی زرتشت، جایی برای تاریکی و نهفتگی و جستجو و آزمایش و اندیشیدن نیست، و کاملاً برضد تاریکی و نهفتگی و جستجو و آزمایش و چون و چرا هست. از این پس، نیروی آفرینندگی در خود روشنی و بینش و دانش و آگاهیست. ولی در فرهنگ ارتائی، گوهر انسان (مردم = مر + تخم) چنانچه از خود نام «مردم» میتواند شناخت، آمیغِ جداناپذیر «بینش» با «جستجو»، یا «دانش» با «آزمایش»، یا «روشنی» با «تاریکی» به کردار دو نیروی مثبت با هم است و این کمال هست، نه ضعف و ناتوانی و سستی. در رسیدن به «دانش»، به «مجهول و نادانی و سردرگمی هم» میرسد که آفریننده است و از این رو، کمال میباشد، چون اصل جنبش است، و جنبش، شادی میباشد. در چنین تصویری از انسان و از خدا (چون خدا یا ارتا هم، هوچیتره = تخم نیک است)، در رسیدن به اوج معرفت، همزمان نیز به اوج تاریکی و نهفتگی و مجهولیت میرسد، که انسان را به جستجو و آزمایش و آفریدن از نو میکشاند. تخم، همیشه جفت = چیتره = بزر = دوانه = منتار (منتره، کلندر) میماند. انسان، همیشه کلید و قفل، «آستانه در، بینش و جویندگی

باهم است . همیشه « دو وَرِه = دو رویه = در » باهمست . همیشه ، کشش با جستجو است . انسان ، همیشه میجوید ، چون همیشه کشیده میشود . در بسته ، انسان را کنجکاو و جوینده میسازد تا آن را بگشاید و روشن کند . انسان ، همیشه در « جنبش شاد = رَحس (رقص) = روند تکوین یافتن » است . « ارتا » که « تخم آتش = آتش جان » یا بیخ انسان ، یا عنصر نخستین انسانست ، همیشه چنین جُفتی میماند (رته = گردونه = راه) و هیچگاه ، « روشنی بیکران » یا « همه آگاهی ناب ، بدون تاریکی » نمیگردد . انسان ، دری را نمیگشاید تا به جهانی وارد شود که سراسرش روشنی و حقیقت است . چنین دری ، وجود ندارد و کلیدی برای چنین دری ، وجود ندارد . این تفاوت کلی ارتائیان (خرمدینان) با زرتشتیان هست . از این رو زرتشتیان ، همه خدایان یا ایزدان ایران را ، « گماشته » اهورامزده (روشنی بیکران) میکنند ، و ویژگی تخرمی و جفتی را از همه آنها میگیرند . آنها را روئیده از ارتا (جفت – گوهر jut-gohr) میدانند .

اهورامزده ، دراصل ، نام خدای زرتشت نبوده است . زرتشت این نام را از دین پیشین مردم ایران گرفته است و به خدای خود داده است که به کلی گوهری متفاوت، حتا متضاد با خدای اصلی مردم در ایران داشته است . این کاری متداول در ادیان بوده است و هنوز نیز هست . ایرانیها نیز به « الله » ، « خدا » میگویند ، درحالیکه ، معنای واژه « خدا » که « آن چیزی هست که خودش ، خودش را میزاید » به کلی برضد « الله » است که « لم یلد ولم یولد » است .

برای ارتائیان و خرمدینان ، اهورامزده ، همان ارتا (سیمرغ یاهما) بود . اهورامزده ، دراصل ، نام همان ارتا ، خدای ارتائیان بوده است ، و سپس زرتشت ، تصویر دیگری از اهورا

مزداه طرح کرده است، و نام همان خدای پیشین را به خدای خود داده است. برای زرتشت، اهورامزده، گوهری غیر از ارتا داشت (خوشه نبود)، و جدا از ارتا بود، و چنانچه در بندهش می‌آید این ارتا هست هست که «خدائی» را به اهورامزدای زرتشت «میده». به عبارت دیگر، از مقام خدائی که خود داشته، استعفا میدهد و از این پس از همراهان و گماشتگان اهورامزدای زرتشت می‌گردد. در فرهنگ ایران، خدای تازه وارد، خدایان دیگر را نفی و طرد و نابود نمیکرد، بلکه آنها را نگاه میداشت و لی گماشته خود میکرد. خدایان تازه، همکار او میشدند و به فرمان او کار میکردند ولی اصالت خود را از دست میدادند.

«مزداه»، بهترین گواه بر اینست که نام سیمرخ بوده است. چون «مز، مس، ماس، ماز، ماد» همه نامهای ماه هستند که سیمرخست. مز، یا ماه، چون مجموعه همه تخمهای زندگانیست، اصل روشنی و تابندگیست و اینهمانی با چشم و خرد دارد و واژه مغز (= مز + گا) نیز از آن ساخته شده است. پسوند «داه» یا «دهما، دهم»، که نام خدای اشکانیان بوده است، خدای روز 29 هرماه‌یست. خدای روز 29 (مرسپنتا)، مبتکرو مبدع و نوآور شمرده میشود، اصل پیوند دادن است، و رام (خدای روز 28) و بهرام (یا بهروز، خدای روز سی ام) را باهم پیوند میدهد، و از آنها تخم نوینی می‌سازد که زمان و جهان تازه از آن پیدایش می‌یابد. این تخم که «چیتراکات = چهارآزاد» یا «ساییزه = سبزی» باشد، اصل پیدایش زمان و جهان و روشنی و بینش از نو هست.

باربد، دستان یا لحن این روز را، «نیمروز» مینامد که «اصل گرمی و خویدی» است و ریشه درختان و چشمه‌ها را در زمستان گرم میکند، و روز نوروز، از زمین زاده میشود و بهار را

میآورد و به آسمان میرود . این ازدید گاه آنها ، روند نو آفرینی جهان و زمان شمرده میشده است . اینست که زرتشتی ها نام « مزدا » را که « مز + داه » است ، سبک کرده ، و به « دانا » ترجمه میکنند، و اصالت سیمرغی = ارتائی آن را حذف میکنند، و به عمد ، آن را نادیدنی میسازند . ماه ، در فرهنگ ارتائی ، خورشید یا آفتاب را میزاید . خورشید و آفتاب ، هردو، دوچهره سیمرغ هستند . یک چشم انسان ، ماهست و چشم دیگرش ، خورشید . به عبارت دیگر، خرد انسان، هم در شب و هم در روز ، با روشنائی که از آتش جان خودش برمیآید ، همه پدیده ها را روشن میکند و میشناسد . به همین علت در درفش کاویان (درفش گش) ، ماه و خورشید باهمند ، و « کاوه » نیز ، کسی جز خود سیمرغ نیست . در شاهنامه ، کاوه از ضحاک دادخواهی میکند که تو هیجده پسر مرا کشته ای . او و پسرانش باهم ، نوزده نفرند ، و روز نوزدهم هرماه ، روز سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) است . ارتا یا سیمرغ ، که نام دیگرش « سرفراز » هست ، اصل سرکشی است . خورشید، فرشگرد ماه است. در نیمه شب ، گاهیست که ارتا و بهرام باهم هماغوش میشوند و در سحر، کودک جهان و زمان را که از این زناشوئی فراهم آمده ، سروش و رشن ، میزایانند .

تناظر ساختار انسان با ساختار زمان و گیتی

شب هنگام که سه گاه 1- ایواره گاه و 2- آبادیان گاه و 3- اوشهین گاه باهمست ، همان « تخم انسان » است . همانسان که از این « تخم زمان و گیتی » ، که تاریکست ، روز و آفتاب میزاید و یا بیدار میشود ، همانسان تخم انسان که بهره ای و جزوی از این تخم کلی هست ، در بامداد ، خون از جگر و دل به مغز میرسد و انسان

از خواب ، بیدار میشود . این روند « به هوش آمدن یا بیدار شدن » ، اینهمانی با « خرد انسان » داده میشود .

خدایانی که باهم میآمیزند و تخم شب را فراهم میآورند ، رام + ارتا فرورد و بهرام + سروش و رشن هستند . سر شب رام هست . این پنج خدا باهم ، تخم انسان نیز هستند . فطرت انسان نیز از همین پنج خدا باهم ترکیب شده است . « میان شب » یا آبادیان گاه ، از آن ارتا فرورد و بهرامست که همان « صنم و بهروز » ، یا « گلچهره و اورنگ » باشد ، و سحرو سپیده دم ، از آن سروش و رشن است . همینگونه ، تخم انسان که « فطرت و یا طبیعت هراسانی » باشد ، همبندی از این پنج خدا هست . فطرت یا طبیعت انسان را این پنج خدا باهم پدید میآورند . « آتش جان » که در هراسانی فرود میاید ، و خانه وجود انسان را میسازد ، و به انسان ، صورت میدهد ، مرکب از این پنج خدا باهمست . شناخت این پنج خدا ، شناخت فطرت یا طبیعت انسان هست ، چون انسان از آنها ، سرشته شده است . نطفه پیدایش روز و گیتی ، با همآغوشی ارتا و بهرام ، پیدایش می یابد ، و جنین و کودک میشود ، و سروش و رشن ، روزنه یا کانال (نای گذر = پاساژ و دهلیز و دالان) زایش این کودک روز و بیداری هستند . یا به سخنی دیگر ، سروش و رشن ، ماما و دایه پیدایش جهان در روز هستند ، و متناظر با آن ، ماما و دایه پیدایش « خرد » و « داد » و « بیداری » در جان انسان هستند ، تا نگهبان زندگی باشند . هراسانی (بستگی به نژاد و قومیت و جنسیت و مذهب و مسلک و رنگ پوست و طبقه ندارد) در طبیعتش ، سروش و رشن ویژه خودش را دارد . فرهنگ ایرانی ، فرهنگ مردمی و جهانیست ، نه ایدئولوژی ناسیونالیستی و نه نژادی و نه امتی و نه طبقاتی . در طبیعت یا بُن هراسانی ، این دو (سروش و رشن) باهم هستند . به عبارت دیگر ، خرد که پیدایش یا زایش ماه درخورشید

است ، دو رویه جفت باهم دارد . سروش ، خرد کلیدی است ، و رشن ، خرد سنجه ای و ترازوئیست . سروش ، ویژگی کلید بودن انسان درخردش هست ، و رشن ، ویژگی سنجه و ترازو و اندازه بودن خردانسانست . بیداری انسان ، عبارت از گرفتن کلید گشایش همه بندها ازسروش خود هست که « پیشرو » است ، و گرفتن « سنجه » و اندازه و ترازو از رشن خود هست تا زندگی جهان را « بیاراید » و نظم بدهد . « آراستن » ، معنای « نظم دادن و روشن ساختن و اندازه دادن و زیبا ساختن » دارد . آنچه را ما امروزه « سیاست » مینامیم ، ایرانیها « جهان آرائی » می نامیدند . رشن یا رشنواد ، این چهره « آراینده یا رای زن » درخرد است ، که زندگی را دراجتماع ، با کاربرد ترازو و سنجه اش ، میآراید . واژه « رای » ، از ریشه « رادنتیدن = راینیتدن » برآمده است . « رای » ، اندیشه ایست که ازبُن انسان برمیخیزد تا به اجتماع و گیتی ، نظام بدهد . خرد ، دراندیشیدن ، با سنجه و اندازه (رشن) ، روشن میکند و نظم و سامان میدهد . سروش و رشن ، مانند رام و بهرام و ارتا (سیمرغ) ازبخشهای به هم پیوسته همان « تخم آتش یا آتش جان » هستند که عنصر نخستین درتن انسان افشانده شده اند (افتار ، افتر ، ابدال) . با نفی « خوشه بودن ارتا » درآموزه زرتشت ، خواه ناخواه ، این همسرشتی و همگوهری خدا و انسان ، منتفی میشود . اینست که ازاین پس ، فقط بحث « همانندی = تشبیه » میشود . اندیشه « همانندی » ، جانشین اندیشه « همگوهری و همسرشتی » میگردد . بدینسان تصاویر و مفاهیم سروش و رشن ، در یزدانشناسی زرتشتی دگرگونه ساخته میشوند . درواقع ، این خدایان از تخم انسان (ارفطرت انسان) طرد و تبعید میشوند و یا گماشته (مامور) اهورامزدا میگردند و یا فقط موجودات درفراسوی انسان و گیتی و زمان میگردند . خدایانی میشوند که پس

ازمرگ ، نقش بنیادی خود را بازی میکنند. انسان ، تخمه ها یا آتشی می شوند که ازخودشان دیگر ، گرمی و روشنی نمیزهند . آتش جان (تخم ارتا که مرکب ازهمین پنج خداست) ، دیگر ازخودش ، گرمی و روشنی درخرد نمی تابد . سروش و رشن ، که دورویه جفت باهم خرد فرد انسان بودند ، و فردیت انسان را تضمین میکردند ، ازهنرهای اصلی شان ، محروم ساخته میشوند . خرد که جفت سروش و رشن است ، بدین علت ، نگهبان «جان» درگیتی با گذاردن قانون و دادو نظام هست. ولی این ویژگیها ازسروش و رشن به کردار فطرت انسان گرفته میشود .

درفر هنگ ایران

طبیعت یا فطرتِ انسان ، جوانی و جوانمردیست

این « تابیدن گرمی و روشنی از آتش جان » دراندیشه و بینش خرد ، « زندگی بخشی» یا جوانی است . جوان ، کسیست که زندگی می بخشد وجان افزا هست . «ایرج» که بنیاد گذار حکومت ایران برشالوده مهر بین الملل میباشد ، و فریدون که بنیاد گذار داد و عدالت درهفت کشور (سراسر زمین) است ، هردو جوان هستند . این جوانیست که سرچشمه داد ومهر است . اندیشه و بینشی که از آتش جان می تابد ، با آن تابش است که دیگران را جوان میکند ، و به آنها زندگی می بخشد، و آنها را زنده میکند . نام « تابوت » که ما امروزه درمعنای منفی اش می فهمیم وبرای مردگان آن را بکار می بریم ، به معنای آنست که « زهدان تابنده ، سرچشمه گرمی که از نو زنده میکند » . درشاهنامه دیده میشود که صدوق وتابوت ، به یک معنا بکار برده میشوند، ودرحقیقت نیزتابوت (تاو+ پوته) ، معنای « زهدان » را داشته است. در داستان هما و داراب میآید که :

نهادش (داراب) به صندوق در ، نرم نرم

به چینی پرندش ، بپوشید گرم

سرتنگ تابوت ، کردند خشک

به دبق و به عنبر ، به موم و به مشک

ببردند صندوق را نیم شب یکی بردگر ، نیز نگشاد لب

چنانچه دیده خواهد شد ، این داستان و زادن نهانی داراب ، در اصل ، بیان شیوه آفرینش خدای ایران هما یا سیمرغست ، که تخم خود را در زهدان های همه مادران (صندوق = سن - دوخ ، نای سیمرغ) به طور نهفته ، میافشاند ، و آنگاه در « رود یا گذرگاه زایش » می اندازد و ، کودک ، ناشناس به جهان میآید (زاده میشود) . و « گازر » که سروش باشد او را از آب میگیرد ، و این رشنواد است ، که هویت خدائی یا همائی او را که ناشناس یافته شده ، باز میشناسد. به عبارت دیگر ، این داستان ، بیان میکرده است که هخامنشی ها (خانواده دارا) ، فرزندان هما یا سیمرغ (خدا) هستند . البته این داستان ، روند پیدایش همه انسانها بدون تبعیض بوده است ، که هرچند ناشناس و مجهول به گیتی میآیند ، ولی همه ، فرزند سیمرغ یا ارتا هستند ، و این سروش و رشن باهم هستند که این هویت همائی یا خدائی هرانسانی را پدیدار میسازند . در « خرد هرانسانی » ، میتوان گوهر سیمرغی (رته ، راتو ، ارتا) یا همائی هرانسانی را یافت . داستانی در گرشاسپ نامه اسدی میآید که در تابوت لاژورد ، 1- حلقه و 2- گوهر شب چراغ و 3- جامه ای هست که سروش میآورد و هرکس آنها را داشته باشد « پیامبر خرد » هست . این حلقه و جامه بهمن و گوهر شب چراغ که با آن مانند سروش در تاریکیها میتوان دید و نگهبانی کرد ، پیایند « تابش ، روشنی گرم » هستند. سروش در اصل ، خدای ماما بوده است که از « زهدان = صندوق = تابوت) میزایانیده است . واژه جوان ، که

درسانسکریت « جیوان jivana » میباشد، به معنای زندگی بخش و زنده کننده است. ازاین رو جوان، صفت باد و آفتاب و آب و شیر است، چون اینها، زندگی بخشند. هرانسانی، چون درفطرتش دارای آتش جان است، جوان وجوانمرد است، یا عبارت دیگر، در گفتار و کردار و اندیشیدنش، دیگران را زنده میکند. آتش جان که تخم ارتا میباشد، زندگی بخش، یا به اصطلاح دیگر، جوان است. مردی نیز به نرینگی کار ندارد بلکه « مر + دی » است که گوهر جفتی مادر خدا (دی = دای) کار دارد و درکردی به آن « مر + دایتی » میگویند. تلفظ دیگر « ارتا = رته »، همان « راد » است. ارتای خوشه، خود را میافشاند، خود را می افشارد (ابدال)، می لاند (لنبک = لن - بغ « خود را می پاشد) خود را فاش میسازد. فاش شدن، افشانده شدنست. اینست که ارتا، آنچه در گوهرش هست، می نماید (راست است) . تابش ارتا، 1- خرد است (خره + راتو، خره یا هره نام سیمرغ است که همان Heral در یونان باشد)، 2- راستی است (راستی از واژه ارتا برآمده) و 3- مردمی است (مردمی، اصل ضد خشم و قهر و خشونت و آزار و پرخاش بودن است) .

درقابوس نامه میآید که : جوانمردی از سه چیز خیزد و این سه چیز از صفات مردم (انسان) است اول خرد، دوم راستی، سیوم مردمی ... از بهر آنکه هیچ جانوری نیست که این سه صفت در وی نیست، ولیکن کندی آلت و تیرگی راه، اصل این بر بیشتر خلق بسته دارد. اساسا واژه جوانمردی، نام دین ارتائی (مر + دایتی) میباشد. این دین خرمدینان یا ارتائیان، یکر است، بنام روش جوانمردی، درقابوس نامه بازتابیده میشود. به خوبی دیده میشود که « روش جوانمردی »، فراسوی همه ادیان و مذاهب و مسالک و ایدئولوژیها قرار میگیرد. جان

هر انسانی ، چون « آتشِ ارتا » هست ، جان افزا یا جان بخش یا تابانست . جان ، درخرد و راستی و مردمی ، تنها چیزها را بدون تبعیض ، روشن نمیکند، بلکه درگرمی ، از نو، به همه ، جان می بخشد، و از نو همه را میزایاند (کلید است) . **خدای ایران ، درهرجانی ، سرچشمه 1- خرد و 2- راستی و 3- مردمی میشود ، و این سه باهم ، جوانمردی هستند .**

ارتا ، نه مانند اهورامزدا ی زرتشت است ، ونه مانند یهوه و پدر آسمانی و الله است . بلکه خودش ، سرچشمه بلا واسطه جان (نه اصل ایمان) درهر فردیست، و جان خود را در آتش جاننش میافشاند و درهر تنی ، جانی جداگانه میشود که اصل رادی و جوانی و جوانمردی است . ارتا ، راد یا جوانمرد هست، چون همانچه هست ، در انسان ، می تابد ، و ابدال (افتار ، افتر ، فتر = فطرت) میشود . **خدا ، جانی است که درهر انسانی تبدیل به خرد و راستی و مردمی به گونه ای دیگر، می یابد .** ارتا ، در دگر دینی درخرد انسانها ، رنگارنگ و متنوع میشود . ارتا ، نه آموزه ای میشود که آن آموزه را زرتشت از او بپذیرد ، ونه او امروزه خود را برای پیامبرانش میفرستد ، بلکه خودش در آتش جانی که « می پراکند = می افتارد، می ابدال ، میافشاند (درهر انسانی تبدیل به 1- خرد و 2- راستی و 3- مردمی میشود .

اکنون چرا انسانها همه دعوی این هنرها را میکنند، ولی بی بهره از آنها هستند؟ درحالیکه درخود آتش جانشان ، دارای این فطرت هستند ؟ صاحب کتاب قابوس نامه این اندیشه فرهنگ ایران را بخوبی در این نوشته ، باز تابیده است . اینها « با همه آدمیان موجودست ، ولیکن چون میان تن و جان ، بیماری ، حجاب شود، بند اعتدال سست شود . از جان به تن ، مادتی نرسد ، یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی . پس به حقیقت ، هیچ جسدی ، بی خرد و مردمی نباشد ، ولیکن فیض علویِ منفذ روحانی بسته

بود . دعوی یابی ، ومعنی ، نه ای پسر تو جهد کن ... فیض علویِ منفذ روحانی گشاده داری » . هرچند درپایان، یک پوشه اسلام پسند روی مطلب میکشد، ولی ازسیاق سخن میتوان دید که روزنه های گذرِ شعله های آتش جان که « فیض علوی » هست و درتن هست ، بسته شده اند و جنبش این گرما را به بیرون ، کُند کرده اند یا « اندازه دروجود انسان ، به هم خورده است » و بند اعتدال سست شده است و این راه به بیرون ، گشوده نیست یا تنگ است . البته کلیدِ درب گشایش این گذر (که نامش درپهلوی ویدار = بیدار) در دست سروش هست، که نامش نزد مردم ، « رهگشا » بوده است . هرانسانی ، خودش مسئول آنست که این راههای بسته شده در وجود خود را بگشاید، تا خدا یا ارتا ، دراین روزنه ها و گذرگاههای بسته نماند و از او زاده شود ، تا خدای خفته دراو ، بیدارشود . تا خدا دراو رستاخیزبیابد . گرمای جان (زندگی) از لابلای آموخته ها وسنت ها و افکار وامی و آموزه هائی که در ذهن رسوب کرده اند و سفت شده اند ، نمیتواند بگذرد . اینها راههای هدایت گرما را به بیرون برای تابیدن به جهان ، برای جوانمرد و راد بودن ، بسته اند . انسان ، بی نیاز از آنست که کسی بدو خرد و راستی و مردمی را یاد بدهد. اینها درهمان آتش جان ، درهمان عنصرنخستین که ارتا باشد درهمان « تخم آتش » هستند، و درست این آموزه و سنت ها و عاداتها و رسوبات ذهنی و روانی هستند که روزنه های زبانه کشیدن شعله آتشِ جان را می بندند .

خردِ بیدار

امروزه بیشتر خرد یا عقل ، با مفهوم وپدیده روشنی ، پیوند داده میشود ، درحالیکه فرهنگ ایران ، خرد را با بیداری پیوند میداده

است . با انداختن یک دیده به تکرار مفاهیم بیداری و خرد در شاهنامه که غالباً باهم پیوسته می‌آیند ، این نکته ، برجسته و چشمگیر میشود . بیداری در فرهنگ ایران چیست ؟ چرا آتش جان یا زندگی در خرد ، بیدار میشود ؟ سروش و روشن ، درک شناخت در فرهنگ ایران ، به شکل بیدار شدن ، یا به شکل « رد شدن از کانال یا گذرگاه یا دالان زایش » است . در تبری ، « گاز ر » ، به محل عبور و گذر یا گذار میگویند که محلیست از رود که به سبب عمق کم ، برای عبور مناسب است (در آلمانی به آن Furt گفته میشود) . تبریها به آن « ویتار » هم میگویند . در پهلوی « ویتارتن » به معنای گذشتن ، بُردن ، هدایت کردن ، عبور کردن و همچنین درگذشتن و مُردن است . در متون زرتشتی ، این « گذار یا گذار » بیشتر به روند مردن (درگذشتن از این دنیا) بکار برده میشود . از این رو « هوش » نیز معنای « مرگ » پیدا کرده است ، چون مردن هم « به هوش آمدن و بیدار شدن در پیوستن جان به جانان که سیمرغ یا ارتا فرورد » است . از آنجا که یزدانشناسی زرتشتی « این پیوستن جان انسان به جانان را نمی پذیرفت » ، به سروش و روشن ، نقش دیگری بر سرپل جینواد در مرگ داده است . ولی نقش بنیادی سروش و روشن در زندگی انسان و جامعه و سیاست ، خاموش گذارده شد یا تاریک ساخته شد . سروش ، به نگهبان « تن درگیتی » کاسته میشود در حالیکه سروش نگهبان جان (آتش جان) است که ارتا یا سیمرغ میباید . ارتا یا آتش جان ، در سروش ، تبدیل به « خرد کلیدی و پیشرو انسان ، یا منتره = آچار تفکر » ، و در روشن ، تبدیل به « خرد سنجه ای و ترازوئی » انسان میشود ، که با منظم کردن وسامان دادن زندگی و اجتماع ، زندگی و اجتماع را روشن میکند . در این جهان بینی ، هر چیزی « روشن » میشود که « اندازه » پیدا کند . آنچه بی اندازه و بی آغاز و بی انجام است ،

برضد مفهوم روشنی است . آنچه « اسر ، بدون آغاز و انجام » است ، اندازه ندارد و طبعاً روشن نیست . خرد (چهره رشنوادی خرد) ، در سنجیدن با سنجه خود (رسن) ، با اندازه گذاری خود ، جهان را روشن میکند . از این رو میترائیست ها اورا « لوزی فر » مینامیدند که به معنای « آورنده روشنائی » است . از این رو رشنواد در شاهنامه ، سپهبد است ، چون سپهبد در فرهنگ ایران ، اصطلاحی برای « نظم دهنده » است . از این رو درگزیده های زاد اسپرم ، روان انسان ، سپاهبد تن خوانده میشود . طبعاً آنچه بیرون از اندازه و سنجه هست ، بیداد و برضد زندگی شمرده میشد . ورود مفهوم « روشنی بیکران = اسر روشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، به کردار معین کننده سراسر آفرینش وقوانین ، همه چیزها را ضد زندگی میکند . در اینجا بخوبی تفاوت ژرف این دو جهان بینی را میتوان دید . خرد ، روند بیدار شدن و به هوش آمدن یا زائیده شدن « آتش جان یا ارتا » درسروش و رشن هست . از این رو نیز « خرد = خرتو xratu = خره xra + راتو ratu = هره hre + راتو ratu = هره + رته rtha یا ارتا -a rtha » نامیده میشود ، چون این ارتا (راستی و داد و سامان و نظم) هست که در صبح (بام) ، پدیدار میشود .
باشد که قلب ناسره تو سره شود

می سنج نقد خویش ، به « میزان صبحگاه » - عراقی
واژه « ویتار » در اوستا به معنای « رونده و گذرنده » است . این واژه در پهلوی به شکل « ویدار widaar یا گذار gudaar » ، به معنای « جایگاه ورود ، مدخل و پاساژ » است (ماک کینزی) . درست این واژه است که واژه « بیدار و بیداری » متداول در زبان فارسی امروزه ما شده است . واژه اصلی که معنای « بیدار » داشته است « ویگراد ، ویگرادن wigraaden » میباشد که متروک گذاشته شده است . پسوند « گراد ، گرانت » در این

واژه ، به همان مفهوم « گره یا گری » امروز باز می‌گردد ، و در سانسکریت به معنای « به هم بستن ، مرتب ساختن ، پیوند دادن ، به رشته کشیدن و همبسته کردن و صورت دادن to compose » است. واژه « ویگرادن » که در اصل ، معنای بیداری داشته است ، به معنای « جمع کردن حواس و محسوساتش با هم و مرتب ساختن آنها » و یا « تمرکز حواس گوناگون در درک محسوسات گوناگون » بوده است که متروک مانده است ، ولی « ویدار یا گودار یا همان گذار و گزر » بیدار امروزه شده است . چرا ؟ چون سروش و رشن هردو با هم روند زایش نطفه ارتا و بهرام در نیم شب در گذرگاه و دهلیز سحر و بامداد هستند . آنها روز یا خورشید را با تندی و سرعت از گذرگاه یا دهلیز یا دالان تنگ زایش می‌گذرانند . بیداری ، با عبور از دالان و دهلیز کار دارد . شناختن ، روند جنبش در گذرگاه نیست که جان ، از حالتی به حالتی دیگر میرسد . بیداری ، روند زایش همیشگی آتش جان بودن است . جان همیشه ، از آتشکده درون ، در حواس میزاید . و سروش و رشن ، هیچگاه نمی‌خوابند و همیشه بیدارند . مولوی اندیشه پیدایش صورت در دیده را پیایند حرکت یک تجربه زنده دل ، از دهلیزها ، به چشم میداند . در فرهنگ اصیل ایران ، جگر (که بهمن یا رپیتاوین = نیمروز میباشد) ، بنکده خون گرمست که به دل میرسد ، و دل که سیمرغست (ارتا ، ارد نام دل در پهلوی) آنرا به مغز و چشم میرساند. در اثر عبور گرمی آتش ، از این دهلیزهای رگ ، « صورت » در چشم (خرد) پدیدار میشود . گرمی جان در صورتها و رنگها ، میزایند . مولوی میگوید :

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید
در دیده اندر آید ، صورت شود یقین

امروزه ما تصویری دیگر از روند بینش و روشنائی داریم . برای ما بدیهیست که با روشنگری ، ، ناگهان دیده خرد ما باز میشود، و ما در جهانی وارد میشویم که ناگهان ، سراسرش، یکپارچه روشن است . **حقیقت ، با جهان سراسر روشن کاردارد و نیاز به روند بیدار شدن همیشگی ندارد .** انسان، یکبار برای همیشه بیدار میشود . مفهوم کلیدِ در بودن ، و اینکه سروش و روشن باهم ، « گشاینده در » هستند ، بکلی برضد این مفهومیست . **درفر هنگ ایران ، هیچ پدیده ای ، یکبار برای همیشه روشن نمیشود . بلکه هر پدیده ای ، دهلیز یا دالان یا گذرگاه هست که هر دری را گشودیم ، فقط برهه ای یا دامنه ای را گشوده ایم . معرفت ، گذرگاه پُر از درهای بسته است .** آموزه ای وجود ندارد که با گشودن در (باب) یا دروازه آن ، سراسر پدیده های جهان ، روشن گردد . **حقیقت ، روشنی بیکران نیست که با گشودن دروازه اش ، ما برای همیشه، وارد روشنائی شویم .** این مفهوم روشنی که در همه ادیان نوری موجود است ، در ایران با آموزه زرتشت آمد که به کلی بافرهنگ ارتائی ایران ، بیگانه است . سروش ، یک کلید به دست انسان نمیدهد که فقط یک در را بگشاید ، بلکه سروش ، همیشه با انسانست ، تا وقتی با دری دیگر که با قفلی دیگر بسته شده است ، روبرو شد ، کلیدی دیگر به انسان میدهد . از این رو سروش ، همیشه « پیش رو » هست . حتا در بندهش، پیشرو اهورامزدا نیز خوانده میشود ! سروش ، « اصل کلیدی » است . **خرد ، فقط یک کلید برای گشودن یک درو یک قفل (بند) نیست که پس از بازکردن آن قفل و آن در از آن، به کلی بی نیاز بشویم .** و حقیقت ، جهان سراپا روشنی نیست که یک درو یک قفل داشته باشد و با گشودن آن قفل و در ، خرد (سروش) به دور انداخته شود .

« همه با تو هست »

دگردیسیِ گوهرِ خودِ خدای ایران
از « آتش جان »، به « خردِ هر انسانی »

خردِ هر انسانی

پیدایشِ بیواسطهٔ گوهرِ خودِ خدا
(سیمرغ = ارتا) در هر انسانیست.

انسان باخردش، از همه پیامبران و مراجع، بی نیاز است
خردِ هر انسانی، مستقیماً با « بُن جهان هستی »، پیوسته
و همگوار با آن، و پیدایشِ آن هست.
وجودِ « بُن آفریننده جهان در خردِ هر انسانی » = ارتا

«

، از هر انسانی، فردی پدید می‌آورد
که خودش کلید و ترازوی همه چیزهاست.

«خرد» در فرهنگ ایران، معنایی کاملاً ویژه خود را داشته است
که نمیتوان آنرا با مفاهیم « عقل » در عربی، و راسیو Ratio

در لاتین و یونان، و reason در انگلیسی و Vernunft در آلمانی برابر نهاد. « خرد » در فرهنگ اصیل ایران ، که « خرتو = xratu + ره + راتو » باشد ، تابش « آتش جان ، یا ارتا ، نخستین عنصر » است . پسوند « راتو » ، همان « ارتا ، رته ، راته raatha » میباشد . آتش جان، که تخم افشانده شده از خوشه خدا هست ، در « تشخیص یابی در وجود هرانسانی » ، داور و مرجع و معیار و « اصل به حرکت آورنده » و پیشرو و سامانده و مدیر میشود . این روند را مولوی « جامه گردانیدن » می نامد . خدا، خودش جامه دیگر میپوشد ، و رسول خودش یعنی « خرد » در انسان میشود .

گه جامه بگردانی ، گوئی که رسول من یارب که « چه گردد جان » ، « گر جامه بگردانی » ؟ در فرهنگ ایران ، خدا که ارتا باشد ، با « نخستین عنصر جان هرانسانی ، که ارتا میشود » ، اینهمانی دارد . الله ، در احادیث اسلامی ، نخستین چیزی را که خلق میکند ، عقل است . عقل ، نخستین مخلوق و نخستین عبد اوست، و طبعاً خویشکاریش « عبودیت الله » و پیامبرانیش میباشد . ولی ارتا ، خودش ، در هرانسانی ، جانی میشود که دگردیسی به خرد (= خره + راتو = هره + راتو) می یابد . خدا، خودش بیواسطه و مستقیماً ، تحول به خرد در هرانسانی می یابد . خرد، مخلوق ارتا (خدای ایران) و آلت و وسیله او نیست ، بلکه پیدایش خود او، برای نگهبانی آتش جانست که گوهر او هست . خرد، مخلوق ارتا (سیمرغ) نیست ، بلکه « پیدایش گوهر خود او، در گوناگونیش هست » . ارتا در هر جانی ، استحاله به « خردی دیگر » می یابد . ارتا، تنوع و طیف خردهای انسانی میگردد . بدین سان خرد همه انسانها، مستقیماً پیدایش گوهر خدا (اصل زندگی) هستند، و مقدس، و باهم برابرند . این همگوهری خدا و خرد در هرانسانی ،

ویژگی بنیادی مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران بوده است ، که برضد هرگونه قدرتی و مرجعیتی و رهبری و سازمانی و واسطه ای میباشد . طبعا همه قدرتهای مذهبی و سیاسی که درتاریخ ایران آمدند، کوشیده اند که مفهوم « خرد » را در فرهنگ ایران ، مسخ و تحریف کنند، تا این « همگوهری خدا و خرد هرانسانی » را تاریک کنند و بپوشانند ، و مرجعیت دآوری و قانونگذاری را از انسان بگیرند .

اگر به مفهوم « زندگی = جان = جی + یان » ، که « ژی = جی = گی = زی » باشد، روی آورده شود ، دیده میشود که ایرانیان ، چند ویژگی را با آن اینهمانی میداده اند . زندگی ، با 1- یوغ (گردونه) و با 2- شاهین ترازو، و 3- توافق و هماهنگی ، اینهمانی داشت . واژه « جی = ژی » ، به این چهارپدیده، بطور یکسان، اطلاق میشد . اصل زندگی (ژی مون) ، 1- گردونه و 2- شاهین ترازو (اندازه و معیار) و 3- هماهنگی است . چنین پیوندی از چهار اصل باهم ، سراسر فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصاد و حقوقی را معین میساخت و شالوده ارزشهای اخلاقی را می نهاد .

البته ، میان « ایده » و « پیایندهای آن ایده » ، در شرائط وزمانهای گوناگون در واقعیت « تفاوت و فاصله هست . یک ایده ، در شکل گیری در شرائط زمانی و مکانی ، تنگ و محدود و یکسویه « میگردد . طبعا این شکل گیری ، که نخست ، هماهنگی با ایده دارد ، سپس با تغییر زمان و شرائط ، برضد خود آن ایده میگردد . اینست که همیشه باید، « ایده بنیادی یا مایه ی » را، از « واقعیت یابی های در زمان و مکانش، در صورت یابیهای پیشین »، رهائی داد .

همانقدر که واقعیت دادن و صورت دادن به ایده ، ضروریست ، همانقدر نیز « صورت زدائی » از آن ایده ، و دادن صورت تازه

به آن ، ضروریست .جان، درفشگردو تازه شوی، پوست می اندازدو پوستی دیگری یابد وجامه خود را میگرداند. فرهنگ ، این ایده متحرک و زنده است که برغم اشکالی که میگیرد ، با آن اشکال ، فرق دارد . فرهنگ را نباید به صورتهائی که درتاریخ به خود گرفته است ، کاست . شکلی که درزمان و مکان به خود میگیرد ، با آن اصل زنده ، که صورت دهنده و صورت آفرین است ، فرق دارد، و این دو را نباید باهم مشتبه ساخت (که البته غالبا ، باهم مشتبه ساخته میشوند) . این ایده زندگی = ژی ، که شالوده فرهنگ ایران شد ، ایده ای بسیار ژرف و متعالی و آفریننده هست .

همان سراندیشه ای که درچهره های گوناگون اصطلاح « جی » نمودارمیشود، دراصطلاح « رته ، ارتا » نیز موجود هست . رته ratha ، همان مفهوم « یوغ » یا گردونه آفرینندگی را دارد . گردونه آفرینندگی **aghra-ratha** نامیده میشد . « بیخ جهان » یا « نخستین عنصر » که « ارتا » باشد ، درگوهرش « یوغ یا گردونه » هست . خدای ایران ، ارتا ، فراز آسمانها و فراسوی زمان و مکان نیست ، بلکه « بیخ یا نخستین عنصرهرجانی » هست . خدای ایران ، ترانسندتال نیست ، بلکه بطور زهشی immanent در هرچیزی هست . به عبارت دیگر، خدای ایران، اصل سکولار هست . این نخستین عنصر که « ارتا یا رته » باشد ، یوغ یا گردونه ایست که انگره مینو و سپنتامینو، آنرا به حرکت میآورند و به پیش می برند و میآرایند . اینست که این گردونه، که اصل آفریننده و بیخ جهان آفرینش شمرده میشود، درخود ، مفاهیم « آراستن و نظم و ترتیب و پیشروی » را دارد . درسانسکریت raatha دارای معانی « رونده » و « گردونه » و پهلوان و قهرمان و جسم و اندام و عضو و بخش هست . درتصویرنخستین ، فقط « یوغ و گردونه و این دونیروکه باهم هماهنگ میشوند و

اصل حرکت میشوند « هست، ولی این تصویر، سپس ، اینهمانی با راننده و دارنده گردونه داده میشود . درسانسکریت راننده و دارنده گردونه rathi نامیده میشود . اصل حرکت که درگوهرخود ، هماهنگی و توافق و نظم و « آراستگی » دارد ، به راننده و دارنده نسبت داده میشود . این پهلوان است که گردونه را میآراید و نظم و ترتیب میدهد و پیش می برد . واژه های « خرد » و « ترازو » ، هردو با این تصویر بنیادی یوغ ، ساخته شده اند . « ترازو » ، دراصل « taara + raazu » میباشد، و خرد « Ratu Xra+ » میباشد . خره ، همان « هره » است . به زنخدای ایران که سیمرغ باشد ، هره یا ال میگفته اند . البرز (ال + برزه) ، همان « هره + برزه » دراوستا است . به قله البرز، تاره (تارک) میگفتند که نام شاهین یا زبانه ترازو شده است . همچنین رود خانه « هیرمند » را خود سیستانی ها « ال + مند » مینامند . واژه های raayentitan و raazenitan و raadhenitan همه دارای معانی برابر و همانند هم هستند که بی شک از همین اصل برآمده اند . ازواژه « راینیتن » همان واژه « رای زدن » برآمده است. وواژه « راز » ، که امروزه بیشتر معنای « سرّ نهانی » به خود گرفته ، از همین ریشه « رازنیتن » برآمده است . این سه شکل که از یک ریشه برخاسته ، دارای معانی « راندن ، حرکت دادن ، پیش بردن ، نظم و سامان دادن ، رهبری کردن ، مدیریت کردن ، آراستن (خود همین واژه است) ، نظم و ترتیب دادن » میباشد .

درآئین زرتشتی ، دراصل واژه « راتو » ، اصطلاحی برای « داور و مرجع » شده است که سپس به سروران و پیشوایان مذهبی اطلاق کرده اند . به حاکمی که حق قضاوت و داوری هم دارد « راتو خستره » میگفته اند . این واژه همان واژه « reiten و raten و Rat » در زبان آلمانی است . وجود این اصل نخستین

را که « ارتا = رته = رتو » باشد ، درخرد و درترازو میتوان شناخت . **گوهر اصل نخستین** ، **آراستن** (آ + رادنیتن) ، **نظم و ترتیب دادن** ، **پیش بردن** ، **حرکت دادن** ، **نظم و ترتیب دادن** است . از این رو داورو دآوری ، که با خرد و ترازو کاردارد ، چنین نقشی را بازی میکند . این بررسی ، در اینجا ناتمام گذارده میشود و سپس به طور گسترده به آن پرداخته خواهد شد . با این بررسی دیده میشود که **گوهر « خرد » در انسان** ، **ارتا** ، **یا بُن آفریننده و به حرکت آورنده و ساماندهنده و رهبری کننده و اداره کننده و اندازه هست** . **ارتا که نخستین عنصر و « آتش جان = تخم جان » هست** ، در « خرد » ، شکل تازه به خود گرفته است ، و روشنی یا بینشی شده است که **جان را از خاموش شدن** ، **نگهبانی کند** . **خرد** ، پوشش ، یا « در بسته ای » یا « دیس = دژی » شده است که **نمیگذارد** ، **درد و آزار و ترس و بیم و قهر** ، به آن **بتازند** . **ارتا که جانان و اصل جان (زندگی = ژی یا گی) است** ، **گوهرش ضدخشم است** . **خشم (نیشم) که از « نیش = یش = یشک » می آید به دندانهای ناب درندگان گفته میشود** ، که با **دریدن** ، **اصل درد و آزار زندگی** **شمرده میشدند** . **خود خدا** ، **اصل جان بود که تخمهایش (آتش جانش) درهرتنی افشانده میشد** ، و این خودش بود ، که **دگر دِیسی به « خرد » می یافت** (جامه گردانی) . **خرد** ، **تابش آتش جان یا ارتا** ، **یا خود خدا درهر انسانی بود که خویشکاریش** ، **نگاهبانی این آتش زندگی است** . آنچه را **جانفرا و جان بخش و جان پرور است** ، **دردرون خود می پذیرد** ، و آنچه را **جانکاه و جانگیر و جان زداست** ، به خود ، راه نمیدهد . **چنین پیوند مستقیم و بلاواسطه ای میان جانان (خدا) و انسان** ، **برضد هرگونه مفهوم « واسطه = رسول و نبی و ولی و مظهر و... » هست** .

این «خود- گشائی» و این «خود- بندی» ، درتصویر « در ، که میتوان چفت کرد ، با کلید ، یا لم گشاینده آن » ، پیکر به خود میگرفت . این گوهر خود خداست که در انسان ، خرد میشود . این ویژگی را « مردمی » مینامیدند . « مردمی » ، به مفهوم « ضد جان آزاری و خرد آزاری بطورکلی بودن» است . جان، مفهومیست ، فراسوی هرگونه ایمانی . ایمان به عقاید و ادیان گوناگون، تزلزلی و خدشه ای بر « اولویت جان یا زندگی » وارد نمیسازد.

« خرد» درگوهرش ، « ضد خشم » است ، به عبارت دیگر، خرد ، درجنگ و ستیز و پرخاش و کین ورزی و تهاجم و جان آزاری و خرد زداری نمیاندیشد . بهمن که بُن آفریننده درهرانسانست ، واصل خرد هست، در « ارتا » ، چهره می یابد و پدیدارمیشود . سروش، این بُن (بهمنی که درپیدایش ، ارتا یاها هست) را در تاریکی ضمیر انسان ، پدیدارمیسازد . به قول شاهنامه : « گشاده ، به افسون کند، ناپدید » . ناپدید را ناگهان ازتاریکی نهان ، میگشاید و پدیدارمیسازد « که تا بندها را بداند کلید » .

هم بهمن و هم سروش ، دو رویه خرد هستند، و هردو درگوهرشان و فطرتشان ، ضدخشم یا به عبارت دیگر، مردمی هستند . « ضدخشم » ، درفرهنگ ایران به معنای آنست که برضد « بیم و ترس » هستند . « بیم کردن و ترساندن » درفرهنگ ایران ، بُن قهر و خشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی است . فرهنگ ایران ، همیشه شناخت بُن هرپدیده ای را ، شناخت آن پدیده میدانست . روند شناخت هرپدیده ای از بُنش ، روش اندیشیدن در « فلسفه » نیزهست . آنکه میترساند و تهدید میکند و ارهاب و اندازمیکند ، بدون شک، دگردیسی به قهر و خشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی می یابد . اینها ،

در همان ترس و بیم انگیزی ، بالقوه ، نهفته اند و قهر و خشونت و تجاوز و عنف ، در آنجا ریشه میدواند . آنکه امروز میترساند تهدید میکند ، هر وقت فرصت یافت ، خواهد جنگید و تجاوز و کشتار خواهد کرد .

اینست که برای ریشه کن کردن قهر و خشونت و پرخاشگری ، باید در خود بُن خرد ، خشم (آنچه بیم کند و بترساند) نباشد . از اینرو ، خدای ایران که نخستین عنصر هرجانی و هراسانی هست ، نمیتواند ، ترساننده و بیم دهنده و خشمگین باشد . آنکه خشم میکند ، بیخرد میشود . خدای ترساننده و بیم کننده ، خدای بی خرد و ناآگاه است . خرد و خشم (قهر و پرخاش و تهدید) باهم در تضادند . خدائی که تهدید میکند ، چون خشمگینست ، بی خرد و ناآگاه و نادانست . اینست که در گوهر یا فطرت و طبیعت « خرد » ، نباید « خشم » باشد .

« عقلی » که وظیفه اش ، غلبه کردن بر طبیعت و کسب حاکمیت بر طبیعت و جهانست ، گوهرش ، خشم میباشد . انسانی که حاکم بر طبیعت و خلیفه الله مقتدر ، خلق شده است ، عقلی تجاوزگرو پرخاشجو و قساوتمند و بی عاطفه است و از زدار کامگی (جان آزاری و خرد آزاری) شرم ندارد . گوهر خدائی که جهان را خلق میکند تا بر آن حکومت کند و قدرت بورزد و همه معبود و مخلوقش باشند ، خشم هست . برآیند دیگر « خشم » ، « تنگی » شمرده میشد . گوهر جان ، گستاخی *vistar-axv* ، یعنی « اصل خودگسترو خودگشا » هست . گوهر انسان (تخم = *axv* = اصل) ، گشاینده یا « از خود - گشاینده » یا « فرّخی » است . زندگی کردن و وجود یافتن ، داشتن « فرصت و امکان و داشتن افق » است تا جان را بگسترده و جان در فرهنگ ایران ، دربرگیرنده چهار نیروی گوناگون ضمیر است . آنکه این افق و فرصت و امکانات را از او میگیرد ، ایجاد تنگی میکند و

تجاوزگرو ستمکار است . برآیند دیگرخشم ، بیماری و درد است . مفهوم « راستی » امروزه در جامعه ما ، بسیار تنگ می باشد ، فقط در چهارچوبه « گفتار » بکار برده میشود . ولی در فرهنگ ایران ، راستی ، به « خود گشائی و خودگستری گوهر هرجانی » گفته میشود است .

در فرهنگ ایران ، هنگامی « خدا = ارتا » ، راست هست که گوهر خودش ، دگر دیسی (متامورفوز) به گیتی بیابد . راستی ، روند پیدایش گوهر خود است ، نه حرفی که فقط بر لب می آید . اینست که مفهوم « راستی » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « حقیقت » داشت . طبعاً ، دروغ ، آن بود که کسی ، گوهر خود را نگشاید و بیوشاند و تاریک سازد ، چنانکه ایرانیان در اسلام آوردن و شهادت به دروغ دادن ، دچار آن شده اند و گرفتار بیماری چاره ناپذیر و مزمن شده اند. آئین زرتشتی هم در همان دوره خود زرتشت ، از اسفندیار با زور و تهدید، به مردم تحمیل میشد، و جنگ اسفندیار با رستم هم ، برای تحمیل دین زرتشتی به سیمرغیان (خرمدینان) بوده است . اردشیر بابکان نیز همان کار اسفندیار را در ایران، ادامه داد که در تاریخ ساسانیان که موبدان زرتشتی آن را نوشته اند ، آثار آن ، به کلی زدوده شده است .

راستی ، در فرهنگ ایران ، ایجاب « آزادی وجدانی » میکند . جائیکه آزادی نیست ، راستی ، از بُن، ریشه کن میشود . راستی ، واژه ایست که از « ارتا » برآمده است، و این شیوه گوهری پیدایش « ارتا » هست . ارتا ، راست است ، چون خودش ، گیتی میشود . « راستی » ، آنست که « آتش جان = ارتا = نخستین عنصر » ، در « خرد انسان » ، در طیف رنگارنگش ، پدیدار شود . راستی ، فقط پدیده « گفتاری » نیست ، بلکه « روند پیدایش گوهری » است . راستی ، زایش بُنِ خدائی انسان ، از انسانست .

خویشکاری « خرد » ، که چیزی جر « دگردیسی ارتا » نبود ، اینست که نگهبان جان (آتش جان = ارتا = فرن) ازخشم (ترس و تنگی و آزار) باشد. خویشکاری خرد انسان، آن نبود که بر طبیعت و جهان چیره گردد و بر آنها حکومت کند. این شیوه رفتارخشم (قهر و تهدید) است . غلبه کردن ، با ترساندن و با تنگ کردن گستره وجود و با ایجاد آزار و درد در دیگران کار دارد . این بود که بهترین نمادِ خرد ، « در » ، یا دروازه یا روزنه (پنجره ، پالکانه) است . « در ، یا روزنه » ، درست مفهوم « نگهبانی جان = که مرکزش ارتا و بهمن هستند که ضمیرانسان باشند » را در فرهنگ اصیل ایران بیان میکرد . « در » ، هرگاه روبرو با خشم (ترس و تنگی و آزار) میشود ، خود را می بندد و چفت میکند، و آنها را به ضمیر و اندرون راه نمیدهد ، ولی هرگاه آشتی و مهر و صفا و دوستی می بیند ، خود را از درون میگشاید ، تا از « فرصت و گشایش » برای وجود خود بهره مند شود . اینست که بستن و گشودن در و روزنه « حواس » ، خویشکاری خرد ، برای نگهبانی جان (چهار نیروی ضمیر) است .

منتره = افزار = آچار = میتراس = کلندر = کده

« در » ، که در اصل « دو + وَر » میباشد ، از مهمترین پیکریابی های اندیشه « اتصال دوجفت باهم » است . دولنگه یا لخته یا « وَر = بر » که با هم جفت شوند ، « در » پیدایش می یابد. از این رو « سه وَر » هم بیان همین پدیده است که یکی از نامهای سیمرغ بوده است، و بدین علت به شنبلیله، سیور گفته میشد چون دارای سه برگست، و نام دیگرش « حنده قوقا » است که به معنای « تخم ماه » است . ماه در فرهنگ ایران، از سه خدا باهم ترکیب شده

بود . دوتای جفت شده باهم ، « سه تائی هستند که باهم ، یکتا » هستند . خرد ، « در » ، یا به عبارت دیگر ، اصل جفت کردن (همزاد = سنگ = سیم = آسن = پیوند = پاد وند) میباشد .

در آغاز ، ساختار در ، دولنگه یا دو لخته بود ، و پشت در ، چوبی می گذاشتند که دو لنگه در را به هم چفت (جفت) میکرد و می بست . این چوب یا کُنده ، نقش « اصل پیوند دهنده » را بازی میکرد ، که ارتا و بهمن باشند . برای باز کردن و گشودن در ، نیاز به دانستن « لم » یا « کَلکی » بود که این چوب یا کُنده را بردارند ، و این « لم » را هرکسی نمیدانست ، فقط اهل خانه از آن آگاه بودند که چگونه میتوان این چوب را برداشت . قفل وکلید ، مرحله ایست که سپس آمده است . برداشتن این چوب حفاظ و گذاشتن این چوب حفاظ ، لم داشت برای نگهبانی خانه یا حصار و یا دیسِ جان ، دانستن و بکار بردن این « لم » ، گوهر « خرد » شمرده میشد .

این چوب و این لم (راز) را باهمدیگر : 1- منتره (منتره = منتشه) ، 2- افزار ، 3- آچار ، 4- میتراس 5- کلندر ، 6- کده مینامیدند . که در فرصتی دیگر ، گسترده خواهد شد .

« همه با توهست »

پیش از آنکه پژوهش درباره منتره یا آچار وکلندر و کده و میتراس ، یا « راز بستن و گشودن در جان » گسترده شود ، نیاز بدان هست که مطلبی که در بالا آمد خلاصه شود و در آگاهی ، حضور چشمگیر بیابد . آنچه در باره « آتش جان ، یا عنصر نخستین که ارتا « باشد ، آمد ، « بُن یا فطرت مردم » میبا شد که دگردیسی به خرد (xratu xra-ratu) درهر انسانی می یابد ، بیان آنست که « تخم خدا » درهر فرد انسانی هست . به عبارت دیگر ، بُن

آفریننده جهان هستی ، درهرانسانی هست ، و طبعاً نیازی به شریعتی (راهی) و راهنمایی و هادی و پیامبری و رسولی ندارد .

این اندیشه ، هم برضد آئین زرتشتی و هم برضد شریعت اسلام و سایر ادیان نوری هست و طبعاً همه با آن درجنگند و درجنگ بوده اند . این اندیشه چنان درفرهنگ ایران ، ریشه داشت که حتا زرتشت خود را « راتو ratu و اخو axx=ahv » مینامد . هرچند ، به این دواصطلاح ارتائی، معنائی دیگر، و بیگانه یا بسیار دور از اصل میدهد ، ولی این « اهو = اخو » بُن یا فطرت هرانسانی و همان آتش جانست که چهارنیروی مینوئی ضمیر از آن فرامیروید (چهارپر) و آن راتو ratu ، در « خرد xra-ratu » هرانسانی هست .

اسدی توسی ، درگرشاسپ نامه ، درپایان سخن در ستایش انسان (مردم) ، ناگهان فرصت مناسب می یابد و برغم آنچه درباره شریعت اسلام و محمد گفته است ، ناگهان این مطلب را با یک ضربه ، آشکارا فاش میسازد ، و زود از آن نیز میگذرد . اسدی میگوید که ای انسان ، همه با تست ، و نیاز به راهها و راهنماها نداری تا « رازهای جهان را برایت بگشایند » . خرد که نیروی جستجو در تست ، میتواند همه رازها را برایت مستقیماً بگشاید . من امکان گفتن بیش از آن را ندارم .

چرا این پیام و نشان از خدای ؟ چه بایست چندین ره و رهنمای ؟

« همه با تو است » ، ار « بجوئیش » باز

نباید کسی تا گشایدت راز

از این بیش ، چیزی نیارمت گفت

بس این . گر دلت با خرد هست جفت

این جفت بودن دل باخرد ، به اندیشه « آتش جان » برمیگردد، که نخست در جگر (بهمن)، که بنکده گرما هست پیدایش می یابد، و سپس در « دل »، که ارتا یا سیمرغ باشد، به مغزو سراسرتن و حواس رسانده میشود که پیکریابی « خرد» هستند . از این رو هست که در عرفان ، « دل » ، گرانیگاه این اندیشه « همه با تو هست » شد ، چون این گرمی (تف) است که در فرهنگ ایران می تابد و روشنی (خرد) را پدید میآورد . « دل » که اینهمانی با « ارد = ارتا = سیمرغ » داده میشد ، آتش یا گرمی جان را در همه جا میپراکند، و از درهای حواس ، زبانه های آتش، دگردیسی به روشنی خرد می یابد . این درها را باید گشود ، تا روشنی به همه جهان بتابد (روشن و گرم کند) . آتش (گرمی) و روشنی ، که « دل » و « خرد » باشند ، در این فرهنگ ، باهم جفت و یوغ (یوج، جوغ = جوی) هستند . از این رو در شعر اسدی توسی می آید که اگر « دل باخردت باهم جفت باشند » ، در تو همه چیز هست، و خودت میتوانی درهای همه رازها را بگشائی . اینست که « خرد » در فرهنگ اصیل ایران ، اصل جستجو (جوش) هست، چون در گوهرش، « جفت جو » هست . جستن ، جفت خود را جستن است . گوهر انسان (پیما) جفت است ، از این رو گوهرش، جویندگیست . واژه « منی کردن » که اندیشیدن باشد ، در کردی به معنای « پژوهش کردن » است . خرد، جوینده است . هر جفتی، همیشه به جفتش کشیده میشود، و طبعاً همیشه جفتش را میجوید . خرد، روشنی گرما ، یا « تابش گرمای دل » است . خرد ، روشنی گرمای زندگیست . اینست که خرد، در این فرهنگ ، اصل جستجو هست و مفاهیم کلید و قفل و درواز و صندوق، همه بر شالوده « جوینده بودن گوهر خرد » پیدایش یافته اند . با زرتشت ، گرانیگاه « خرد »، دگرگونه ساخته شد . پدیده « پیدایش از جفت » در آموزه زرتشت ، بکلی حذف و

طرد شد . اهورامزدا ، روشنی نیست که از آتش پیدایش می یابد ، بلکه « روشنی بی جستجو ، یعنی بی زایش » هست . طبعاً ، بهمنی نیز که از چنین اهورامزدائی پیدایش یابد ، « روشنی از آتش » نیست . به عبارت دیگر اصل خرد که بهمنست ، روشنی اش از گرمی نیست . بدینسان ، خرد ، نزد زرتشت فقط به نیروی « برگزیننده میان دو پدیده روشن از هم » کاسته میشود . او با برگزیدن یک ارزش ، یا « آنچه او زندگی = ژی » مینامد ، خرد ، « یک راه راست » برمیکیزیند ، و دیگر ، نیاز به جستجوی همیشگی برای تشخیص نیک و بد در هر رویدادی از نو ندارد . خرد ، همیشه با یک میزان و سنجه ، کار میکند . ولی « خرد » ، که گوهر « ارتا ، راتو » دارد ، خودش به معنای « راه و گردونه » هست . خرد ، « جنبش در راهها و گشاینده راهها » هست ، نه برگزیننده یک راه و ماندنی در آن راه . این بود که مردم ، سروش را « رهگشا » میخواندند ، نه « راهنما و راهبر » . کارسروش و رشن ، همین « گشاینده بودن درها و قفل ها » ، یا به عبارت دیگر « بینش از راه جستجوی مداوم است . فردوسی میگوید :

خرد ، جوید « آکنده راز جهان »

که چشم سرما ، نبیند نهان

جهان ، آکنده از راز هست . و خرد ، جوینده رازهای جهانست و درجستن رازهای جهان « که جفت او هستند ، خرد ، هستی خود را می یابد . به همین علت هست که مولوی میگوید ، تو آن چیزی میشوی که میجویی . کسیکه میتواند ، آنچیزی بشود که میجوید ، دیگر ، از کسی ، گدائی بینش نمیکند .

گدا رو مباش و مزن هر دری را

که هر چیز را که بجویی ، تو آنی

دلا خیمه خود بر این آسمان زن مگو که نتاتم ، بلی میتوانی

خرد ، اینهمانی با چیزی می یابد که با آن در جستجو، جفت میشود . انسان ، در جستجوی خدا (آسمان) آسمان یا خدا میشود . انسان ، نیاز به گدائی بینش از کسی ندارد ، بلکه باید با خردش بجوید .

ارتا ، که « گردونه » هست ، در گوه‌رش ، جفت ویوغست (اریکه با دواسب). واژه جوئیدن (joy-ishn) از ریشه « جوی = joy » ساخته شده که به معنای « جوغ = جوی = جفت » است . همچنین واژه « یوزیدن » که ریشه « جُستن » است ، از ریشه « یوغ = یوج = یوز » ساخته شده است . خرد، در فرهنگ ایران در جُستن ، میاندیشد و به بینش چیزهای بسته (دربند) میرسد . اینست که همیشه با پدیده ها، جفت میشود .

« دل » و « خرد » ، همان « جفت بودن گرمی با روشنی » است ، که در اصطلاحات « تابش، پرتو، آفتاب » ، با اولویت « گرمی= آتش» یافته میشود. زندگی یا خونی که دل ، پخش میکند ، گرمست ، و بینش های گوناگون حسی که خرد باشند ، روشنی هستند که از این گرمی، جداناپذیرند . یکی از نامهای دل « ژیا+ ور» است که به معنای « زهدان یا سرچشمه زندگی » است .

خرد و زندگی که سرچشمه اش « گرمی دل » هست، باهم جفتند . از این رو، خرد، نگهبان زندگیست . این پیوند جفت بودن « دل با خرد» یا « آتش با روشنی » ، در آموزه زرتشت ، از هم پاره شد ، و این روشنی ، که از گرمی زاده نشده است ، می بایستی گرمی را خلق کند (ایجاد مهر و عشق و همبستگی و اجتماع کند) ! این بود که سیمرغیان (خرمدینان) به سختی رویارو با یزدانشناسی زرتشتی شدند ، و این رویارویی ، در رابطه « عرفان » با « شریعت اسلام و فقه اسلامی » نیز به همان شدت ادامه یافت . بر این شالوده بود که عرفان ، در همان روال فرهنگ

ایران ، « گرمی زندگی » را که سرچشمه اش دل شمرده میشد ، بر « روشنی خردی که مستقیماً از زندگی زاده نشده بود » ، اولویت داد ، و خواهان بینشی بود که از گرمی زندگی ، افروخته شده باشد . ولی « عقل اسلامی » ، مانند « خرد زرتشتی » ، اولویت « زندگی » بر « آموزه = شریعت = راه » را نمی پذیرفت . عرفان ، بر ضد چنین بحث ها و استدلالات فکری بود که زندگی را میافسرد و میخشکاند . درست « خرد » اصیل در فرهنگ ایران ، جفت دل یا گرمی زندگی بود ، و اولویت زندگی را بر آموزه و « راه » میشناخت . در « عقل » که از « زاینده گی چشمه زندگی » بریده شده بود ، اصل پیری و افسردگی و خشکی ، یا به عبارت دیگر « اصل ضد زندگی » میدید . این چنین عقلی را « جان همه پیری ها » و « اصل زمهریری و سردی و خشکی » میدانست .

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش ز فکرو ، لمع برهان بین
هر که بفسرد ، براو سخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و ، جنبش را ، آسان بین
هست میزان معینت و ، بدان می سنجی
هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین

چسبیدن به یک ترازو و یک واحد سنجه نیک و بد هم که « عقل » در تابعیت از ایمان بدان میچسبد ، چیزی جز همین خشکیدگی و افسردگی زندگی نیست .

« خرد اصیل در فرهنگ ایران » ، که جفت و همزادِ زندگی بود ، که « دل = ارد » خوانده میشد ، و « آتش جان » شمرده میشد ، در عرفان ، فراموش ساخته شده بود . این بود که « دل » ، یک مرکز معنوی و روحانی و ماوراء الطبیعی پنداشته شد که سپس در بحث های روشنفکری نیز ، به کنار نهاده شد . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، بر این « جفت بودن دل با خرد » ، یا «

پیوند جداناپذیر اصل زندگی با خرد ، و اولویت اصل زندگی « استوار است . اینست که در هر دلی که سرچشمه زندگی (جان) هست، خرد هست . این آتش جان است که به اصطلاح مولوی « جامه خود را میگرداند » و « خرد » میشود . این خرد ، با عقل اسلامی و خرد زرتشت و الهیات زرتشتی فرق کلی دارد . خرد در فرهنگ اصیل ایران ، آتش یا بُن جان و زندگیست (ارتا) که جامه خود را گردانیده و خرد (xra+ratu) شده است تا گرمی وجود خود را به دیگران هدایت کند . حس کردن محسوسات ، چیزی ، جز این ذوق جفت شدن نیست . اینست که ارتا که اصل ضد جان آزاریست ، در خرد ، تبدیل به « رفتار مهرآمیز و آشتی خواهانه و توافق » میگردد . از این رو هست که در فرهنگ ایران، دل هر کسی ، کعبه و قبله اوست ، چون با گرمی اندیشه های « برخاسته از آتش جانش » هست که ، دل مردمان را بدست میآورد، و از آزردن دلهای مردمان (پیرو هر عقیده و دین و مسلک و ایمانی که باشند) می پذهیزد. خرد ، که در فرهنگ ایران از گرمی دل (جان) می تابد، اصل مردمیست

طواف کعبه دل کن ، اگر دلی داری
 دلست کعبه معنی ، تو ، گل چه پنداری
 طواف کعبه صورت ، حقت بدان فرمود
 که تابه واسطه آن ، « دلی بدست آری »
 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
 قبول حق نشود ، گر « دلی بیازاری »

این فرهنگ اصیل ایرانست که میکوشد بلکه « طواف کعبه اسلامی » را فقط صورت ظاهری بداند، و ، نشان کعبه اصلی را که « ارتا = سیمرغ » در دل و زندگی هر انسانی است بدهد ، تا انسان به گرد این اصل « قداست جان انسانی » بگردد و بر قصد .

گوهرِ خرد در فرهنگ ایران
«راز جوئی» است

«به چشمِ خرد، جوئی، رازِ جهان»
«راز»، آن بینشست که «می رازاند»
«رازاندن»، آراستن و جوان کردنست
راز، بینشی است که در کثرتِ بُریده از هم،
پیوستگی می بیند

چشم نهانی، هم قفل و هم کلید است
چشم نهانی = منتره، کلندر، میتراس، کده...
خرد، پیوند سه چشم با همست

خرد، جوید «آکنده رازِ جهان»
که چشمِ سرِ ما، نبیند «نهان»
فردوسی

همه با تو است، ار بجوئیش باز
نباید کسی، تا گشایدت راز

از این بیش ، چیزی نیارمت ، گفت
 بس این . گر « دلت با خرد هست ، جفت »
 اسدی توسی

خرد در فرهنگ ایران ، همیشه ، « پاسخ پرسش آفرین »
 میدهد. خرد، با روشنائی که می تابد، تاریکی ای میآورد که
 آفریننده هست . خرد، همیشه « در آنچه می بیند ، درمی یابد که
 چیزی باقی میماند که نمی بیند ، و درست دیدن این نادیده نهانی
 ، غایت دیدن و روشن شدن هستند. خرد، کشش به سوی دیدن
 آنچیز است که در دیده هایش ، نمی بیند . هر دیدی ، نادیدی
 میآفریند . خرد، گوهر « چرا » هست . خرد، پیکریابی « این
 پرسش همیشگی در هر پاسخی » است . خرد ، در روشن کردن
 یک بخش از هر پدیده ای ، بخش دیگر آن را که پیوسته بدانست ،
 می پوشاند . اینست که خرد با دیدن آنچه روشن میکند ، همیشه به
 جستن آنچه نهفته مانده (آنچه نهان کرده) ، انگیزه و کشیده
 میشود . آنچه روشن و دیده میشود، هنوز، روشن نیست، چون
 رازی نهفته دارد . خرد در آنچه روشن میکند ، چیزی نهان از دید
 ، میآفریند که باید روشن کرد . خرد در اندیشیدن ، همیشه «
 ناتمام » است ، همیشه جستجو و جنبش است و جنبش است که
 او را شاد میکند . هر آشکاری ، نهفته ای را در پس خود،
 میکشاند . دیده ها و روشنی ها ، همیشه ، « مسئله تاریک و
 نادیده ای » را طرح میکنند . این حس تاریک ماندن ، در روشن
 شده ها و دیده شده ها ، خرد را رها نمیکند . هر پدیده ای ،
 بخش روشنی دارد که به بخش پنهان و تاریکش، پیوسته است ،
 و بی شناختن آن بخش پنهان ، نمیتوان آن پدیده را با خرد دریافت .
 هر روشنی، آستن به تاریکی است که در پس روشنی، نهفته
 است . این چیست که در دیده شده ها ، پنهان است، در روشن

شده ها ، تاریکست ؟ خرد ، در روشنی ، پوست مغزی پنهان می بیند که او را به دیدنش و روشن کردنش ، میکشاند .

پوست سخن است آنچه گفتم از پوست که یافت ، مغز آن راز ؟ خرد ، فقط بخشی از هرپدیده را روشن میکند ، و آن بخش را تبدیل به پوست ، تبدیل به سطح ، تبدیل به « صورت و اندازه و تنگی و ظاهر » میکند . اینست که شادی او ، در آنست که « راز نو » را در زیر این پوست روشن ، بجوید .

تازه و خندان نشود گوش و هوش تا زخرد ، درنرسد ، راز نو خرد ، در فرهنگ ایران ، بدین معنا روشنگر نیست که بتواند « تمامیت یک پدیده » را یکجا روشن کند ، بلکه نیروئست که در روند روشن کردن ، تاریک هم میکند و در آن تاریک شدن ، آبهستن میشود . در روند آشکار کردن یک بخش از هرپدیده ای ، بخش دیگرش را نهان میسازد . خردی که بتواند در روشن کردن ، تمامیت یک پدیده را روشن کند ، گوهر خود را که « جستن » است (جویش = جفت شدن) از بین میبرد . با چنین روشن کردنی ، خود را نابود میسازد . چرا ما این شیوه درک خرد خود را از دست داده ایم ، و در خرد ، فقط ابزار روشن کردن هر چیزی را می بینیم ؟

این ویژگی گوهری خرد در فرهنگ ایران ، از کجا میاید ؟ خرد که تابش جان (زندگی) هست ، گوهر جفتی دارد . و درست این سراندیشه « جفت آفرینی » ، که « آفرینندگی ، فقط از راه پیوند یابی است » ، از ضمیر و روان ما زدوده شده است . هر چیزی از جمله « خرد » ، هنگامی میآفریند که « پیوند بیابد = جفت بشود » . آنچه گوهرش ، جفت است ، همیشه کشیده میشود و همیشه آنچه او را در نهان و نا آگاهانه میکشد ، او آشکارا و آگاهانه ، میجوید .

واژه «ژی یا زی» که زندگی باشد، هم معنای «یوغ = جفت» و هم معنای «زه کمان» دارد که پیکریابی پدیده کشش است (ریشه واژه ziehen در آلمانی). به عبارت دیگر گوهر زندگی (جان)، کشش وجویش هست. «گوهر زندگی = ارتا» که در خرد، جامه خود را گردانیده، کشش وجویندگی است. خرد، تا هنگامی هست که کشیده میشود و میجوید، و هنگامی که نمی جوید و کشیده نمیشود، خرد، گوهر خود را گم میکند و نابود میشود. هنگامی خرد، به روشنی مطلق رسید، آنگاه این ویژگی گوهری «کشش وجویش» را از دست میدهد و خود را نابود میسازد.

خرد در حواس گوناگون، به محسوسات، کشیده میشود، و در محسوسات، جفت گمشده خود را می جوید. حواس، حلقه اتصال «کشش وجویش» هستند. کشش و جستجو، جفت هم هستند. خرد، چیزی را در حواسش میجوید که او را در نهان میکشد. و این «کشش و جستجوی به هم پیوسته» است که خرد را «ترازو، و کلید و قفل» میکند.

«سنگ = آسنگ = آسن»، که امروزه معنای چیزی بسیار منجمد و صلب یافته، در اصل به معنای «امتزاج و اتصال دو چیز یا دونیرو یا دوکس» بوده است و نماد «اصل آفرینندگی در پیوند یابی» بوده است. از این رو به خرد بنیادی آفریننده و سامانده در گوهر هرانسانی، «آسن خرد یا خرد سنگی» میگفتند.

«آسن خرد یا خرد سنگی»، به معنای خرد جفت و متصل با همست (آسن = سنگ). خرد، مانند «ارتا»، در گوهرش، جفت = یوغ = سنگ = آسن هست. او پیوسته با جفتی هست که نهان است و او را میکشد. هر چند آن جفت را نمی بیند، ولی این

جفتش هست که او را میکشد ، واو همیشه جفتش را میجوید تا آن را ببیند . به قول مولوی :

کوچشم که تا ببیند ، هرگونه تنق (پرده) بسته

هر « ذره » « به پیوسته » ، با « جفت نهان » ، ای جان هرچه را می بیند و حس میکند ، روشنی است ، ولی این پدیده روشن ، به جفتی پیوسته است که نهان است . هر بخشی که روشن شد، با بخش که تارک ونهفته ای ، پیوسته است . ما امروزه ، این شیوه درک روشنی را از دست داده ایم. این بدان معناست که هر « گزینشی میان خوب و بد » یک گزینش موقتی است . این درک خرد و شیوه روشن کردنش ، برضد آموزه زرتشت است . با خرد، نمیتوان ، « یک راه همیشه راست » را برگزید . خرد ، همیشه با « بخش روشنی ازهرپدیده ای روبروهست که پیوسته به بخش نهفته است که جفت آنست . آنچه روشن است ، جفت نهانش را می پوشاند ولی آنچه پوشیده است ، به این بخش روشن ، پیوسته است و خرد را میکشد . برشالوده این اندیشه جفت بود که عرفان درایران ، انسان را دارای « دوخود» میدانست. « خود » که تخم (اصل) هست ، درگوهرش ، جفت است . « خودِ نهفته، که گنج نهان » باشد از « خود روشن ، از آگاهبود ، ازخود روشن اجتماعی وسیاسی واقتصادی و مذهبی و ایدئولوژیکی ... » پوشیده است ، ولی پیوسته بدان هست . هر آگاهبود مذهبی وفلسفی و...، خودی را که جفتش هست ، می پوشاند و تاریک ونهان میسازد ، و خرد ، هنگامی بیدارمیشود که این « راز» را بجوید . انسان (مردم) ، هیچگاه ، « یک خوده» نمیشود ، بلکه همیشه « دو خوده » میماند . اینست که انسان ، همیشه از این جفتش که خود نهانش باشد ، کشیده میشود و درنجستن آن ، همیشه خشمگین وبدبین وناخرسند است . به قول عطار

«تو» ، زچشم خویش پنهانی ، اگر پیداشوی

درمیان جان تو ، گنجی نهان آید پدید

ازسوئی ، «خودِ پیدا و روشن» ما که «آگاهبود ما» باشد، چنان مارا تسخیر میکند که «خودِ نهفته خود» را ناچیز و بی معنا و پوچ و یا «مخزن اوهام و سرکوفتگی ها و نومیدیها و..» می‌شمارد. خودِ آگاه و روشن ما ، خودِ نا آگاه و نهفته مارا نه تنها نادیدنی ، بلکه نابود هم می‌سازد. «خودِ سیاسی ما» ، که پدیده قدرت ، خود را در آن گسترده و حاکمیت یافته ، منکر وجودِ «خود نهان ما» که جفت ماست ، می‌گردد. «خودِ مذهبی یا ایدئولوژیکی یا حزبی یا طبقاتی یا ... ما» ، «خودِ دیگرما» را که با آن ، میتوان آفریننده شد، بکلی انکارونفی میکند.

خرد، که تابشِ جان در حواس هست ، همیشه جفت خود را در محسوسات می‌جوید. با جستن جفت خود در پدیده ها که در نهان اورا میکشند ، هست که آفریننده میشود و خود را می یابد. این گوهرِ جفتی نیز ، که گوهر پیوند یابی است ، در روشن کردن ، دست به دست میشود. حواس که در روشن کردن هر چیزی ، آن چیز را میشناسند ، بلافاصله ، در روشن کردن یک بخش ، بخش تاریک در آن پدیده ، می‌آفرینند. هر محسوسی ، در روشن شدن ، بخشی از خود را نیز می‌پوشاند ، که خرد را میکشد و جوینده می‌سازد. حس ، وارونه اینکه ادعا میشود ، غلط نمیکند و نمی فریبد ، بلکه ما از حس ، چیزی غلط را می‌طلبیم. ما می‌خواهیم که حس، کل محسوس را ، روشن کند و تمامیت آنرا برای ما روشن سازد. در حالیکه حواس ، که جامه گردانیِ آتش و گرمیِ جان هستند ، در روند روشن کردن یک بخش ، بخش دیگر را تاریک می‌سازند. این خرافه ما از روشنی واز روشن کردنست ، که حواس و محسوسات، و بالاخره «خرد» انسان را منفی ،

ارزیابی میکند. این شیوه غلط از برخورد با حواس و خرد، سبب میشود که حواس و خرد را، ناقص و غیرقابل اعتماد و نابسا بشمارند. چنین ادعای سستی، پیآیند باور از وجود روشنائی هست که با آن میتوان سراسر هرچیزی را روشن ساخت. این موهوم، که روشنائی ای هست که با آن، میتوان سرپای هرپدیده و رویدادی را روشن ساخت، خرافه ایست که بزرگترین گزند ها را به خرد و حواس انسان، زده است. چنین حقیقتی، که تمامیت پدیده ها و رویدادها را روشن میکند، بزرگترین خرافه و موهومست، که تاریخ بشریت را دچار بزرگترین آفات کرده است و درآینده خواهد کرد.

خرد دارای دوچشم آشکار و یک چشم نهفته است

این سراندیشه فرهنگ ایران، درباره «خرد»، در تصویر «سه چشم بودن خرد انسان» که «دوچشم ظاهری و یک چشم نهانی» باشد، درگرساسب نامه اسدی توسی عبارت بندی شده است، و ما آنرا خرافه و افسانه گرفته، از آن میگذریم. بهمن یا خرد بنیادی، دارای سه چشم است. دوچشم، که کثرت و تعدد و بریدگی ها را می بینند، و یک چشم نهانی، که نگرشهای ازهم جدای این دورا، به هم می پیوندد و میآراید، و دراین پیوستن، به «راز» پدیده ها، پی میبرد، و راز پنهان هرچیزی را می بیند. آنچه میآراید و می رازاند، راز را می یابد، چون خود، گوهر راز هست. راز، نظم نهفته پیوند است. گوهر خرد، در فرهنگ اصیل ارتائی، این سه چشم به هم پیوسته بود. «چشم سوم»، همان اصل پیوند دادن هرجفتی هست، که نادیدنی و ناگرفتنی است. از آنجا که «دل»، سرچشمه گرمی (خون = آتش جان) شمرده میشد که گرمی

خود را درهمه تن میپراکند و از حواس ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، و دل که در پهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشود ، « جفت خرد » به شمار میرفت . در واقع دل و « دو چشم ظاهر » ، با هم این سه تایی یکتا را پدید میآوردند ، که دل با « روشنی گرمش » ، رازنهان هر پدیده ای را در پیوند دادن نگاههای دو چشم ، می یابد (تابش گرمی، تاب میدهد ، به هم می پیوندد) .

این اندیشه ، در جهان نگری « جفت آفرینی » ، یا « دواصل که فقط در اتصال و امتزاج با هم » ، آفریننده میشوند ، و اصل پیوند دهنده که نهفته است ، اصل سوم به شمار میآید ، بسیار بدیهی بود ، ولی با نفی اندیشه جفت آفرینی ، چشم سوم یا دل ، یک پدیده « فراطبیعی و فراجهانی » یا « معدوم » شد . این اندیشه جفت بودن گوهر خرد، در گرشاسپ نامه ، تبدیل به تصویر « سه چشم بودن اصل زیبایی » شده است ، که با آواز غمزدایش ، درهای بسته را میگشاید .

همین اندیشه جفت بودن گوهر خرد است که در جفت بودن « بهمن و سروش » عبارتی دیگر می یابد، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . از آنجا که زرتشت ، بر ضد آفرینندگی از « اصل جفتی = همزاد » در انسان بود ، خواه ناخواه ، جفت بودن مغز (مرکز همه حواس) و دل (که سیمرغ باشد = ارتا) با هم ، به کردار خرد ، از دید افتاد . با فراموش شدن این پیوند سه گانه در خرد (دو چشم، و نیروی پیوند دهنده آنها ، که ارتا یا آراینده = آ- رازنده باشد) دل و مغز (خرد) دو چیز جداگانه و بریده از هم شدند . در یزدان شناسی زرتشتی ، این روشنائی از اهورامزدا بود که « تخم = آتش » را روشن و بینا میکرد، و آنها از خودشان دیگر، توانائی این کار را نداشتند. ولی این چشم سوم ، یا اصل سوم بود که می رازانید ، و روشنی می تابید . با ادعای اینکه زرتشت ، آتش را از بهشت آورد ، تخم یا آتش ، دیگر از خود،

روشن نمیکند . یا به عبارت دیگر ، خبری از « چشم سوم » نیست ، چون این ادعا به معنای آن بود که آتش (تخم) از روشنی اهورامزدا ، پیدایش یافته و او چنین آتشی یا تخمی را آورده است ، که دیگر اصالت ندارد و از خود ، روشن نمیکند .

ولی این فرهنگ در ضمیرها و روانها ، برغم چیرگی موبدان زرتشتی ، در فرهنگ ایران در میان عوام باقی ماند ، و پس از چیرگی اسلام ، در عرفان ، نقش « راز دیدن ، که همان رازاندن و راییدن باشد » ، به « دل » داده شد ، ولی چشمان که با خرد ، اینهمانی می یافت ، از دیدن راز و حقیقت پدیده ها محروم و ناتوان ماند . رودکی گوید :

به چشم دلت ، دید باید جهان که چشم سرتو ، نبیند نهان
یا ناصر خسرو میگوید :

به چشم نهان ، بین جهان را که چشم عیان بین ، نبیند نهان را
ز چشم سرت گرنهان است چیزی نماند ز چشم دل ، آن چیز
پنهان

این « سه چشم پیوسته به هم بودن خرد بنیادی » که بینش بهمنی باشد و بینش آراینده (آ- رازنده) جهان و جامعه است ، در « اصل جفت آفرینی » ، معنای اصیل خود را داشت ، و با نفی این اصل جفت آفرینی در تخم (آتش جان = ارتا) از زرتشت ، « دل » در یزدانشناسی زرتشتی ، جایگاهی نداشت .

ولی سپس با چیرگی اسلام ، مفهوم دل که هنوز نزد عوام (که خرمدین بودند) زنده بود ، در عرفان ، مفهوم ترانسندنتال (ماوراء الطبیعی) شد ، و « خرد » را ناقص کرد ، و از اصالت انداخت . البته بدینسان « گرمی یا آتش جان » که در « دل » ، پیکر به خود میگیرد ، و « اصل به هم تابیدن ورشتن و بافتن ، در تابش است » ، کم کم یک اصطلاح شاعرانه و صوفیانه گردید و از « اسرار خفیه » شد که به کلی بیگانه

از خرد میباید و نام « چشمِ سر » به آن داده شد. در حالیکه ، گرمی خون در دل که نماد « آتش جان یا اصل زندگی » باشد ، گواه بر پیوستگی جداناپذیر ، اندیشیدنِ مستقیم و بی واسطه و بی فاصله از « زندگی = جان ، نام دل ، ژی ورنیز میباید » است ، و هیچ ربطی به مقولات ماوراء الطبیعه و آنجهانی ندارد . ارتا ، خود ، مستقیماً جامه گردانیده ، و گرمی و آتش جان در دل شده است ، و تابش این گرمی ارتا هست که می آراید (می رازاند) و اصل پیوند دادن حواس (دوچشم ، دوبینی ، دوگوش) است . از این گذشته ، « چشمِ سر » هم چیزی جره‌مان « ارتا » و « دل » نیست . واژه « سر » اینهمانی با « سریر » دارد . در عربی ، « سریر » به معنای 1- اصل وقوام هر چیزی 2- تابوت 3- قرارگاه سر ، از گردن است 4- غار کیخسرو . هر کدام از این چهار معنا ، گواه بر « ارتا » بودنست . ارتا ، بیخ همه چیزهاست . تابوت (تاو + پوته) که صندوق (سن + دوخ) باشد ، چون به معنای زهدان و سرچشمه گرمی است ، جایگاه « رستاخیز و تکوین یابی از نو است که همان سیمرغ (ارتا فرورد) میباید . گردن (گرد + نای) ، اینهمانی با رام دارد . غار کیخسرو ، همان ارتا فرورد است که همه جانها پس از مرگ با آن می‌آمیزند و جانان میشوند . معنای دیگر سریر ، رنگین کمانست که اینهمانی با سیمرغ دارد (کمان بهمن = سن و ر) . این واژه با « ص » ، که « صریر » باشد ، نام گل بوستان افروز است که گل ارتا فرورد یا سیمرغست و نام دیگرش بنا بر ابوریحان درصیدنه (داح = داه) است که نام دیگر سیمرغ و نام خدای اشکانیانست . به همین علت در عربی سریره به معنای : راز ، نهان ، طبیعت است . پس بی هیچ شکی « چشمِ سر » ، همان « ارتا = ارد = دل » میباید که به علت مرکزپخش خون بودن ، اصل زندگی (ژی ورن) خوانده میشد ، و خون که گرمی (آتش) باشد در فرهنگ ارتائی ،

سرچشمه روشنی و بینش بود. بینش اصیل ، بی واسطه ازجان (تخم آتش) می تابد . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، آتش را که اینهمانی با تخم (انسان = مر + تخم) داشت، اصل روشنی نمی شمرد . ازاین رو نیز « دل » ، این نقش را در یزدانشناسی زرتشتی از دست داد و تنها نام «خرد» برده میشد.

« خرد » با « چشم » ، اینهمانی داده میشد چون ، چشم، نخستین پیدایش آتش جان، درزهدان بود

حسی که نخست با خرد اینهمانی داده میشود ، چشم است . خرد ، دوچشم پیوسته به همست . این پیوستگی دوچشم به هم ، یا آنچه بینش دوچشم را به هم پیوند میدهد ، « چشم نهانی سوم » شمرده میشود . این چشم سومست که بینش آن دوچشم را به هم پیوندد، و بینش حقیقی، پیدایش می یابد . سراندیشه « جفت آفرینی » یا « پیوند دهی آفریننده » برای شالوده استوار بود که « نیروئی که یک جفت را به هم می بندد و ازهم میگشاید » و آنها را باهم آفریننده میسازد ، نادیدنی و ناگرفتنی ، یعنی « راز » و « نهان » است .

« خرد بنیادی » نیز که با چشمها اینهمانی داده میشد، اصل پیوند دهنده بینش دوچشم باهم است که نهانی است . این را « چشم سوم یا چشم نهانی » میخواندند. دوچشم ، هنگامی باهم دربینش ، آفریننده میشوند که نیرو یا بینش نهفته ای ، این دونگاه یا دید یا نظر (نگر) را باهم پیوند دهد ، یا اینکه محسوسات حواس گوناگون را باهم پیوند دهد ، و به گونه ای پیوند بدهد که باهم ، بینش نو را بیافرینند .

نواوری و آغازگری، هنگامی پیدایش می یابد که این چشم نهانی، یا چشم سوم که نادیدنی و ناگرفتنی است ، بینش های

دوچشم را باهم بیامیزد. این اندیشه در داستان حصار یا دژی که دخمه سیامکست ، شکل به خود میگیرد (در داستانی که در کتاب گرشاسپ نامه اسدی توسی میآید). دخمه و تابوت سیامک ، اینهمانی با همان تصویر « سریر » دارد که « جایگاه تکوین یابی از نو » باشد . این حصاری که « دخمه سیامک » در آنست ، همان « دژ بهمن یا دیس بهمن » است که « خرد بنیادی انسان » میباشد .

هیچ کس با جامه رزم ، نمیتواند در این « دژ=حصار=ارک=دیس» وارد شود، چون با چنین جامه ای، در دژ را هرگز نمی یابد و نمی بیند، و با هیچ قهر و پر خاش و تهدیدی نیز، نمیتواند دژ بهمن (باره سیامک) را بگشاید . با ترک اندیشه قهر و خشم و پر خاش از جان خود است که درهای این دژ ، به خودی خود ، نمودار و « از خود» نیز، گشوده میشوند. با کندن جامه رزم و به عبارت دیگر، به کنار نهادن اندیشه قهر و خشم و بیم اندازی ، چهره زیبائی که اصل زیبائیست، در فراز باره ، پدیدار میشود و سرودی میخواند که همه غمها را از دلها میزداید . این چهره زیبا که همان « بهمنیست که صورت سیمرغ یافته » ، دارای سه چشمست. « بهمن» ، که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است، در « اصل جفتی » پدیدار میشود :

به آنگه شد از باره ، مردی پدید کزو خوبتر، آدمی کس ندید

چنان بُد که چشمش سه بُد، هر سه ، باز

دو در زیر ابر و ، یکی در فراز

دوچشم ، زیر « ابر» بود که میشد دید و یکی بر فراز ابر بود ، که نادیدنی و نهفته بود، ولی هر سه چشم ، بازو گشوده بودند . این چشم که بر فراز ابر سیاهست، همان چشم نهانی و راز بین و « آراینده و به هم متصل سازنده » است که « چشم فراسوئی » هست . این سه چشم ، باهم در یک چهره که اصل زیبائی هست ،

جمع هستند، با آنکه فقط دوتا ی آنها فرو می نگرند . این تصویر « سه چشم » ، پیکریابی همان اندیشه « سه تایکتائی یا جفت آفرینی » درگستره « خرد » هست . این چشم سوم نهانی ، داستان همان دورود بزرگ هند است که به هم می پیوندند و لی همه هندیها براین باورند که در اینجا، رود سوم ولی نادیدنی نیز هست که به این دورود می پیوندد . از این رو این **نقطه پیوند** را، « سنگام » میخوانند .

« سنگ » یا « آسن » که امتزاج و اتصال دوکس یا دونیروبا همست ، در این پدیده « اتصال و پیوند دو چیز باهم » که نا دیدنی هست ، چشم سوم را می بیند . « آسن خرد » که **خرد سنگی** (سنگنده ، هنجنده) باشد ، در خود ، بطور نهانی ، چشم سوم ، «چشم رازاننده یا نهانی» را دارد، که بهم پیوند میدهد و بینش دو چشم را « میآراید » . درست این واژه « آراستن = آ- رازنین » هست که در کردی « رازاندن » شده است . رازاندن، در کردی، هم به معنای آراستن و هم به معنای « جوان کردن » است، که در اصل، همان « فرشگرد و نوزائی » بوده است . خرد، در رازاندن ، هم منظم میکند و هم از نو میزاید (میآفریند) . این « نیروی نهانی بینش » است که « می رازاند » . این حضور « ارتا، یا رته، یا راد = لاد = لات » است که جامه خود را گردانیده ، و در خرد (xratu=xra-ratu) ، هست . این اصل آراینده و نوی سازی و نوزائی نهانی هست که « منتره ، میتراس ، کلندر = قلندر، کده = افزار = آچار = کده » خوانده میشده است ، و این اصلست که « درهای نگهبان ضمیر و جان را که دو چشم یا دوبینی یا دو گوش ظاهر باشند ، می بندد و میگشاید » . سروش ، « تنو منتره » است . هر چند یزدانشناسی زرتشتی آن را به « تن به فرمان » برمیگرداند (تن به فرمان اهورامزدا و زرتشت است) ، ولی در اصل، به معنای آن بوده است که سروش ،

زهدان و حامل «راز، یا کلید و ابزار و آچار اندیشیدن» هست .
 سروش ویژه هرانسانی ، کلید گشودن بینش نیک و بد را به
 هرانسانی میدهد که به کلی ، وارونه برداشت یزدانشناسی
 زرتشتی میباشد . انسان با خردش ، میزان نیک و بد است . چوبی
 را که درویشها در دست میگیرند ، و «منتشه» یا «منتار»
 نامیده میشود ، درست نماد همین مفهوم هست . همچنین «کلندر»
 که سپس قلندر شده است «بیانگر این «راز، و آبستن بدین راز»
 بوده است که سپس گسترده خواهد شد . درویش با منتشه و منتار،
 نشان میدهد که خودش ، کلید و ترازوی نیک و بد هست .
 «مرسپند» و «منتره سپنتا» ، نام روز 29 ماه هست که «رام
 و بهرام را که بُن های هستی و انسان هستند» ، به هم پیوند میدهد
 و «چترآکات=چهرآزاد» میشود که «بُن آفریننده جهان از نو»
 و «اصل فرشگریا باززائی» است و نام دیگر آن ، «رند آفریت
 » است ، که سرچشمه شیوه «رندی» در فرهنگ ایران شده
 است .

«رازنیتن» و «رادنیتن» و «راینیتن» که واژه «راز» و
 رازاندن» و همچنین واژه «رای» ، از آن برآمده اند ، همه به
 ریشه «ارتا ، رته ، راد» باز میگردند ، که «نخستین عنصر»
 و «آتش جان» است ، که «از خود، ترتیب و نظم میدهد ، و
 از خود، از نو، زنده و جوان میکند». یوغ یا اصل پیوند، اصل نظم
 و ساماندهی و مدیریت است. نیروی آراینده و پیوند دهنده و جوان
 سازنده ، همیشه نهفته و ناگرفتنی است ، و این نیرو، پدیده ای
 متافیزیکی و «فراجهای» نیست ، بلکه در میان دو چشم ، ولی
 در پشت چشم (پشت و روی یک سکه) پنهان ولی «بازو گشوده
 » هست . سیمرغ ، در شاهنامه ، همیشه در «ابرسیاه» میآید .
 ابر، اینهمانی با «مَشگ و زهدان=وَر» داده میشد که اینهمانی با
 «تن» دارد . چشم سوم ، در تن ، در جایگاه پوشیده

آفرینندگیست . از این رو این چشم نهانی سوم ، در زمین یا خدای زمین ، آرمئی (سپندارمذ) نیز هست . به عبارت دیگر، در تن هراسانی هست . هنگامی بینشهای چشم ، یا محسوسات سایر حواس ، پی به « رازنهان » در بینش ها و محسوسات می برند، که اصل یا چشم سوم ، آنها را باهم پیوند میدهد و آفریننده و نو میسازد (می رازاند) . خود واژه چشم در اوستا که « **doi-thra** » باشد بر این شالوده ، ساخته شده است . پیشوند **doi** که در پهلوی « **doih** » ، « **doaan** » ، « **dorin** » می باشد، به معنای دوتا و جفت هست . دوتا چشم ، هنگامی به هم متصل و جفت میشود که باهم « یکتا = یک چشم » بشوند . و این همان سه تایی یکتا (**thra** سه خوانی) است . آن چشم پنهانیست که از بینش این دو چشم ، یک نگاه نو، یک نظر (نگرش) نو می آفریند . دو چشم در این اتصال یابی نهانی، یک نگاه یا یک دید یا یک نگرش میشوند . از این رو در پهلوی هم به چشم وهم به « نگاه و نظر » ، **doisr** میگویند که سبک شده **doithra** در اوستا هست . چشم در فرهنگ ایران ، اینهمانی با ماه داده میشد ، چون « چشمی که در تاریکی بتواند ببیند » ، اصل زاینده بینش شمرده میشد . و « ماه » ، در فرهنگ ایران، مرکب از « سه ایزد یا خدا » هست ، و نام دیگر ماه بنا بر هژوارش ، « **بینا** » هست . سه خدا باهم یک چشم و یک بینائی هستند . « چشم و دید فراسوئی که نیروی رازنده است » ، به کلی با پدیده « **فراجہانی** ، **فرا گیتائی** » فرق دارد . ردپای این مفهوم « **راز** » ، در ادبیات ایران ، زنده مانده است . مولوی میگوید :

این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان
با زبان سبزو با دست دراز از ضمیر خاک ، میگویند راز

با تابش (گرمی و روشنی) آفتاب ، که اصل جنبش و باززائی هستند ، ضمیرها، گوهر درون خود را که راز هست ، آشکار میسازند و میرقصند :

در سماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان
کس نداند ، بر چه قولی ، بر چه ضربی ، بر چه ساز
 اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر
 پای کوبان آشکار و ، **مطربان ، پنهان ، چو « راز »** .
 تازه و خندان نشود گوش و هوش تا زخرد ، در نرسد ، راز نو
 یا فردوسی میگوید :

فزون از خرد نیست اندر جهان فروزنده که تران و مهان ...
 بداند « تن خویش را در نهان » **به چشم خرد ، جوی ، راز نهان**
 چشم خرد ، نخست ، رازی را که در تن خود نهانست ، می جوید
 و می یابد و از این رو ، توانا نیز هست که راز جهان را در همه «
 تنکردها = جسم ها » بجوید و بیابد . راز ، یک اصل
زهشی immanent در گوهر چیزهاست .

اینکه چگونه گرمی آفتاب ، مطربان پنهانی یا « نای درون » را
 به بانگ میانگیزند ، راز هست . تابش ، جامه گردانی ارتا ، به «
 آتش جان » در تن ، یا آتشکده درون (= تن = توا tva = نای)
 هست . سراندیشه « جفت بهم پیوسته » ، درکشش نامرئی
 و جستجوی مجهول گمی ، این راز و غیب را می بیند . جان یا
 خرد ، در اثر این گوهر جفتی شان ، در اثر این « کشش و جستجو » ،
 به شناخت ، جفت خود ، میرسند . جان ، صورت یا جهان یا
 فضای خود را ، در این کشش و جستجوی راز گونه ، میشناسد ،
 چون با آن ، جفت است . آنچه جان یا خرد میجوید ، آنچیز است
 که او را میکشد . مردمی بودن گوهر خرد یا جان (ارتا) مستقیما
 وبی هیچ واسطه ای ، به شناخت نیکی و مردمی در پدیده ها ،
 کشیده میشود ، چون آنها را در مردمان و پدیده ها میجوید .

جان ، چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
 پا می نداند کفش خود ، کان لایق است و بابتی !
 پای انسان ، در تاریکی هم ، کفش خود را می یابد، چون تنها کفش
 او هست که به اندازه پای اوست (پا و اندازه) . نیک هرجانی
 و هر خردی ، فضا و ساحتی است ویژه آن جان و خرد که فقط او
 در آن میتواند خوشی خود را دریابد . جان ، و خردی که جامه
 گردانی اوست، در تاریکی جستجو، کفش ، یا ساحت و میدان
 و فضای هستی خود را که « نیکی » باشد ، می یابد ، و بدی را
 که فضای نامناسب برای هستی او هست (تنگ است) ناراحت
 کننده می یابد و از آن می پرهیزد.

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری
 و ز کفش خود ، شد خوشتری ، پارا در آن جا راحتی
 جان نیز داند جفت خود ، و ز غیب ، داند نیک و بد
 کز غیب ، هر جان را بود ، در خورد هر جان ، ساختی
 از این رو هست که فردوسی میگوید :

نخستین نشان خرد، آن بود که از « بد » همه ساله ترسان بود
 خرد، بی هیچ رهبر و پیشوا و واسطه ای، خودش ، کلید شناخت
 نیک و بد را دارد . نیک مانند ، کفش خود است که خوشی
 میآورد، و بد، مانند کفش دیگر است که پا در آن ، ناراحت میشود .
 جان و خرد ، در فطرتشان ، ارتا = رته هستند، که خود ، میزان
 و ترازوی نیک و بد خود هستند . جان (جی ، هم به معنای یوغ
 و جفت است و هم به معنای کشش است) خرد ، در اثر این ویژگی
 گوهریش که جامه گردانی آتش جان یا ارتا هست ، بطور
 رازگونه (از غیب) ، نیک و بد را میشناسند . چنین خردی ،
 و چنین سروشی (که گوش- سرود خرد بود ، نه منقولات) با
 آموزه زرتشت و اهورامزدا ، سازگار نبود . این است که « منتزه
 » که در سانسکریت نخستین معنایش « ابزار و آچار تفکرو رازو

اندیشه « است ، معنای « فرمان اهورامزدا » را نداشته است ،
 وتن ، دراصل معنای « زهدان » را داشته است و هنوز
 درگویشهای گوناگون دارد .

درفر هنگ ایران جُستجو، « هستی » را میآفریند

انسان، آنچیزی «هست» که «می جوید»
 «خرد»، آنچیزی «هست» که «می جوید»
 «خدا=ارتا»، آنچیزی هست که می جوید
 ملت ، آن چیزی میشود که میجوید (هویت)
 انسان ، هم خانه ، هم در ، هم قفل ، و هم کلید است
 آتشکده = درِ مهر = خانهِ عشق

گوهر خرد، مهر است

«عقل» ، متضاد با «عشق» است
 ولی « خرد » در فرهنگ ایران
 پیدایش گوهر «مهر» است

« من ، آنچیزی میشوم که میجویم » ، انسان ، آن چیزی میشود که میجوید . خدا ، آنچیزی میشود که میجوید . خرد ، آن چیزی میشود که میجوید . این سراندیشه ، بنیادِ فرهنگِ مردمی ایران است . آنچه من میجویم ، هستی من را در جنبش میآفریند . انسان و خدا و خرد ، در « شدن » ، درنوشتن ، « هستند » ، و بی جنبش ، نابود میشوند . « جستجو کردن » ، اینهمانی با « وجود یافتن » دارد . انسان هنگامی ، به وجود میآید (هستی می یابد ، خود را میآفریند) ، که میجوید . « هستی » ، امتداد یابی « روندِ به وجود آمدنِ نو به نو » است . خدا ، تا زمانی هست ، که میجوید . خرد ، تا زمانی هست ، که میجوید . هنگامی که انسان یا خدا یا خرد ، دیگر نمی جویند ، « نیست » میشوند . روشنی یا دانش ، به معنای « پایان یابی جستجو » ، در این فرهنگ ، وجود ندارد . هیچ دانشی (روشنائی) نیست که نیاز به « جستجو » را از بین ببرد ، چون در این صورت ، انسان و خدا و خرد ، به کل ، نابود میشوند .

« هستی » ، از جستجوی همیشگی (از پژوهش همیشگی) ، سرچشمه میگیرد . خدای ایران ، وارونه « اهورامزدا ی زرتشت » ، و وارونه همه خدایان نوری (یهوه و پدر آسمانی و الله) ، خدای « همه دان یا همه آگاه ، یا دایرة المعارفِ همه دانائی ها » نیست ، بلکه « اصل جویندگی » است . او ، هر لحظه ، از نو هستی می یابد ، چون همیشه میجوید ، همیشه در جنبش و دگر دیسی است . او خود را در جستجو و پژوهش ، میآفریند . ما امروزه ، همیشه دم از « من » میزنیم ، و این « من » را برای « منی کردنش » ، خوار و زشت و تباه نیز می شمارند ، ولی « من » در سانسکریت و اوستا و پهلوی ، به معنای « اندیشیدن » است ، و زبان کردی ، معنای ژرف تر آن را نیز نگاه داشته است . « منی کردن » در کردی به معنای « پژوهش و جستجو کردن » است .

من ، « من هستم » ، چون برشالوده جستجو کردن ، همیشه از نو میاندیشم ، و « انسان هستم » و « هستم » . اندیشیدن در جستجو کردن همیشه گیسست که هر آئی مرا از نو میآفریند . و برای همین « هستی یافتن انسان ، برشالوده جستن و اندیشیدن » ، جمشید را که روزگاری « بُن همه انسانها » شمرده میشد ، به دونیمه ارّه کردند ، تا هیچ انسانی ، اندیشیدن برپایه جستجو کردن را ، بنیاد هستی خود نداند . تا بداند که با « اندیشیدن برپایه جستجو کردن » ، رویاروی خدایان نوری میایستد و برضد آنها میجنگد . اندیشیدن برپایه جستجو کردن ، هستی یافتن در همیشه نوشدن ، گناه اصلی انسان شد .

این سراندیشه بزرگ و ژرف و باشکوه و پویا ، از کجا ، سرچشمه گرفته و چگونه پیدایش یافته ، و چگونه و چرا با نام « خرد » و « روشنی » ، بُن خرد در انسان ، از ریشه کنده شده است و همیشه از بُن انسان ، کنده میشود ؟

« دیو Dva » ، آنکه در گوهرش « جفت = دوتا Dva » هست
از این رو ، « دیو » ، به معنای « اصل آفریننده » هست
همه خدایان ایران ، « جفت - گوهر یا دیو » بودند
زرتشت ، این جفت - گوهری یا اصالت را ، از آنها زدود
زرتشت ، خدایان ایران را که همه « دیو » بودند
از اصالت انداخت

فرهنگ مردم ایران ، « اصل آفریننده جهان » را از همان آغاز ، « پیوند patvand » میدانست ، که به معنای « جفت به هم چسبیده » است . « شدن » و جنبش هم ، « از یک چیزی ، چیز دیگر شدن » است ، که همان مفهوم « دوتای به هم چسبیده = div = dva =

دیو» میباید. یک گوهر است که همیشه «جامه میگرداند»، یا «دگردیس میشود». تحول یا دگردیسی یا جامه گردانی، یک پدیده «دیوی» هست. از روزیکه در فرهنگ ایران، «خدا»، «دیو» شد، «تحول یابی و» اندیشیدن برپایه جستجو کردن و آزمودن، اهریمنی و زشت و خوارساخته شد. گوهر خدا هم، که «ارتا = رته = راد = لاد» باشد، «جفت به هم چسبیده»، یعنی «پیوند، یا مهر، یا عشق» و «دگردیسی و شدن و جنبش» هست. «مهر و پیوند» در فرهنگ ایران، معنای «عشق و محبت یا شهوت جنسی» را که امروزه در اذهان، رایجست، نداشته است، و «طیف همه بستگیها» میباید.

دوتجربه را نیز به هم پیوند دادن، ایجاد «مهر»، میان آن دوتجربه است. یک مفهوم را با یک تصویر، پیوند دادن نیز برای ایرانی، مهر است. دو اندیشه را با هم پیوند دادن نیز، مهرورزیست. به عبارت دیگر، مهرورزی، گوهر خرد، در اندیشیدن است. خرد در سنجیدن، می هنجد. «هنج»، همان واژه «سنگ و سنج» است که به معنای «کشش» و «پیوند دادن و هماهنگ ساختن» هست که گوهر «عشق» است. در شاهنامه همیشه سخن از «جفت کردن خرد، با این و آن چیز» می‌رود. حس کردن (حس = snah = سنگ) همین «جفت بودن = جوت»، چیزی جز «کشش و مهر» نیست. در فرهنگ ایران، دوچیز یا دواصل، درسکون، باهم جفت نیستند. «دوچیز به هم چسبیده» که جفت یا همزاد یا سنگ یا یوغ (یوج = جوغ = جوی) نامیده میشود، بیان یک جنبش است، نه بیان «در یک حالت ماندن».

یوغ یا جفت یا سنگ یا همزاد، در فرهنگ ایران، دوچهره جنبش و تحول (گشتن) است. ازیکسو، کشیده شدن، و ازسوی دیگر،

جستن میباشد ، که باهمند . انسان ، جفت است ، چون همیشه چیزی را میجوید که او را میکشد.

گوهر خرد و حواس ، نیز جفتی است ، چون همیشه چیزهائی را می جویند ، که نا آگاهانه آنها را میکشند . خدا (دیو Dieu) هم جفت (dva) است ، چون همیشه به دگردیسی، یا تحول، کشیده میشود و دگردیسی خود را میجوید، و اصل جستجو و کشش است . ارتا یا آتش جان ، در روند « اواتار = افتار = ابدال » ، انسان میشود . در فرهنگ اصیل ایران ، مهرورزیدن ، گوهر خرد میباشد . « خرد سنگی » یا « آسن خرد » ، خردیست که درسنجیدن ، می هنجد و خود را با دیگری ، هنجار میکند، و « هنجه من = انجمن » میآفریند. درکردی به لولا ، « هه نجامه » میگویند . انجمن کردن ، لولاشدن به هم ، به هم پیوند یافتن. مردمان، یا مهرورزی مردمان باهم دراندیشیدن است . مولوی لب خود را با نی ، دمساز و جفت میکند»

با لب دمساز خود گرجفتمی همچو نی، من گفتنی ها گفتمی
در سروستان ، نوشیدن آب را مستقیماً از جوی یا از جام ، «مهر هشتن» میگویند . نوشنده ، لب را با آب ، جفت میکند . و در تبری به یک جفت (دوگاو که در شخم به هم می بندند) « هشته » میگویند ، و به دالان ، «هشتی » میگویند ، چون فاصله میان دو در را به هم پیوند میدهد . همان خود واژه « دالان » ، حاوی معنای پیوند دادن چیزی به چیزی است . در تبری ، دال بزوئن ، به معنای کوک زدن به هم است . در کردی « دالکان » ، به معنای «چسبیدن بر چیزی » هست . به چوب بست ، دالوت گفته میشود . واژه های « دلیل و دلالت و دال » نیز در عربی ، از همین ریشه برآمده اند . « دلیل » ، اندیشه ایست که خرد را به اندیشه دیگر میرساند و به آن پیوند میدهد

دهلیز (دالان = دالو) دیده است دل ، آنچ به دل رسید

در دیده ، اندر آید ، صورت شود یقین (مولوی)
 دل، که سرچشمه گرمی و تف (خون) است در فرهنگ ایران، با
 خرد (حواس) ، جفت میشود، تا اندیشه و بینش، پیدایش می
 یابد . گرمی دل ، تبدیل به روشنی در حواس میشود ، که خرد
 باشد. به عبارتی دیگر، مهر، جامه میگرداند و پوست میاندازد و
 خرد میشود. هر جانی، هست ، چون به پیوند یافتن « کشیده »
 میشود ، و جفت خود را « می جوید » . جهان ، جهان جستجو
 (جویش) و کشش است ، چون سراسر جهان هستی (که خداهم
 ، جزو آن هست)، به هم پیوسته است ، و همگوه و همسرشت
 است . چنانچه دیده خواهد شد ، هم ، واژه « جویش » و هم ،
 واژه « کشش » ، از مفاهیم « جفتی » ساخته شده اند. جستن
 و کشیده شدن ، دو رویه یک سکه هستند . جهان ، جهان جستجو
 و کشش ، یا به عبارتی دیگر، جهان مهر هست . زرتشت با طرد
 و رد سراندیشه « جفت همآفرین، یا همبغ یا دیو dva یا همزاد
 yima » در فرهنگ ایران ، که « همزاد yima = جم یا دیو dva »
 خوانده میشد ، علت جدائی و تضاد پدیده « مهر » ، از « خرد »
 شد . گوهر جفتی در خرد (آسن خرد = خردسنگی = خردی که
 گوهر جویش و کشش با هم دارد)، و در انسان، و در خدا ، نابود
 ساخته شد . 1- جویش (جوی = جوغ = یوغ) و 2- کشش (sna =
 سنگ = امتزاج و اتصال دو چیز) که دورویه گوهر جفتی = یوغی =
 همزادی = جمی (همزادی) = دیوی است، ناگهان ، زشت
 و خوار و نفرین و شوم گردید .

خرد ، پیوند یابی (جفت شدن = سنگشدن) حواس ، با شیرابه
 پدیده هاست ، و این جفت شدن خرد با جهانست که در فرهنگ
 ایران ، همان روند « مهرورزی » است . در مفهوم « عقل »
 در عربی و Ratio در یونانی و غرب ، پیوند « جان ، یا زندگی
 را که با خرد » در فرهنگ ایران داشته است ، از هم بریده اند .

این گرمی و تابشِ مستقیمِ جان (دل) هست که درخرد ، به هم « می تابد ، و می پیوندد » و « جفت خواهی » را به حواس و اندیشه ها و بینش، سرایت میدهد . خردی که از گرمی جان (زندگی) نجوشیده ، « عقل سرد زمستانی » است که ضد زندگی میشود و آنرا میخشانند ، و از جنبش میاندازد. در مفهوم « مهر » ایرانی ، خرد و دل (جان) ، مانند پدیده های « عقل » و « عشق » در اسلام و در غرب، از هم بریده و جدا نیستند .

« ایمان » هم ، در فرهنگ ایران ، پدیده ایست، هم برضد خرد ، و هم برضد مهر، چون « چسبیدن به بینشی است که از گرمی جانِ خود فردِ انسان، تازه به تازه نمی تراود » . « دین » در فرهنگ ایران ، تابشی است که مستقیماً و بی هیچ واسطه ای، از « جان = آتش جان = ارتا » خود فردِ انسان ، میدرخشد و برضد « پیوند ایمانی » است . در فرهنگ ایران ، در دین ، ایمان نیست . ایمان ، دین را طرد و نفی و نابود میسازد . در فرهنگ ایران ، جهانِ « پیوند = مهر » است ، و پیوند (پات + بند) ، جفت بودنست . سراسر هستی ، زنجیره « پیوند ها = جفتی ها = درها = بند ها » هست . هر چه که هست ، پیکریابی « اصل پیوند = همزادی = دیوی = همبگی = انبازی » است .

واژه « در » نیز ، در اصل ، هم به معنای « تخم ودانه » و هم به معنای « مادینگی » بوده است ، و سپس به « در = باب » داده شده است . در کردی « ده ر » به مادینه خوک و سگ گفته میشود . « ده ربی » به تنبان گفته میشود . در « باب » خانه ، به شیوه ای ، همان تصویر و مفهوم « تخم وزهدان » است . اینست که واژه « در = dva-vara = dvara » در اوستا که « دو بر به هم چسبیده باشد » هم به معنای در و دروازه ، و هم به معنای « کاخ و خانه » است (Justi) . پیشوند « dva »، نه تنها معنای « دوتای باهم » را دارد ، بلکه معنای « جفت آفرین = دیو = خدا » را هم

دارد . و «dva-var=در» معنای « زهدان خدا = خانه خدا » را هم دارد که نادیده گرفته میشود . « در » ، دراصل ، به معنای « زهدان ، یا خانه خدا » هست که برای آفرینش و « خود افشانی » ، گشاده میشود . خدای ایران ، « در » هست . هم خانه (haan = yaaonha = yana = یانه) و هم « راه افشاندن خودش » هست . در هر درختی ، این خدا (در = دوا + ور) هست که به فراز می یازد . از اینرو نیز هست که « خانه = هانه = یان » به معنای « زن » هست . از این رو نیز ، زنخدای ایران را « هومای خانی » مینامیدند . خدا ، « خانه گشوده ، سرچشمه باز » هست .

« در » ، هم محل و جایگاه خروج است و هم ، خود خانه ، یا تمامیت آن چیز هست . درو خانه با هم جفتند . تخم یا زهدان ، در « درش » ، تمامیت خود را میگشاید و میافشاند . همین واژه درسغدی ، برآیند دیگر خود را مینماید . درسغدی dvar ، به معنای « دهنده ، اهدا کننده ، بخشنده » هست و dvarne به معنای « بخشنده » است . این تخم وزهدان (= در) هست که در گشوده شدن ، هستی می بخشد و میافشاند . این اندیشه در داستانی که به انوشیروان نسبت داده میشود ، باقی مانده است . انوشیروان برای برپاساختن یکی از جشن های گاهنبار ، هزینه فراوان میکند ، و می پندارد که کسی بهتر از او این جشن را برگذار نکرده است ، ولی میشوند که مرزبانی این جشن را سزاوارتر از او گرفته است . او را فرامیخواند و میخواهد راز آن بهتری را بداند . مرزبان میگوید که من برای برپاساختن جشن گاهنبار ، « یک لنگه از درم » را فروخته ام . انوشیروان میپرسد که مقصودش از « یک لنگه در » چیست ؟ میگویند مقصودش آنست که « نیمی از املاک و دارائیش را برای برپا کردن جشن فروخته است . انوشیروان میخواهد که این کارخیر را به او بفروشد ، ولی او از فروش کارخیرش ، امتناع میورزد . کارخیر ،

درفر هنگ ایران، فروختنی و خریدنی نیست و هیچ کاری، متاع بازرگانی نیست. کارواندیشه، رویش وجودی انسان است. آنچه در این داستان درحاشیه روشن میشود، آنست که جشن‌ها ی شش گانه گاهنبارها، «در» شمرده میشود اند. روند آفرینش، هرسالی از «شش در» میگذرد. گاهنبار آخر که «خمسه مسترقه» در پایان سالست، نیز «این درواین خانه» هست، که در فرصتی دیگر، بطور گسترده بررسی خواهد شد. در، با سراسر خانه (زه‌دان یا تخم) اینهمانی دارد. چنانچه واژه «مال» ، در کردی هم به معنای «شرمگاه زن» و هم به معنای «خانه» هست. تخم وزهدان (آبگاه) با هم جفت میشوند، و از پیوند آنهاست که آفرینندگی، آغاز میشود. همین اندیشه، در «در خانه» بازتابیده میشود. این بود که «در»، همان معنای خانه را هم دارد. «کد و کده» نیز همین دو معناراً با هم دارد. کد یا کت، هم به معنای «خانه» و هم به معنای «کلید چوبین» و هم «چوبکی به در هلدن تا در گشاده نشود. به نجار، کتگر و درگر گفته میشود. سه برج آخر ماه «سه کت، سه کات، چکاد» هستند که اینهمانی با سه روز آخر ماه (رام + مرسپند یا منتره سپنتا + روزبه) دارند. سه کت (سی کاد = چکاد) یک «کت» هست. از این رو به «خود، یا خودی خود = hva=khvad=qat»، «کت» گفته میشود، چون خودی خود انسان مرکب از این سه خدا هست. به خدا qadhaata (qad+dhaata) گفته میشود، چون وجودیست که خودش، خودش را می‌آفریند. منتره سپنتا (کننده یا چوبی را که درویش‌ها در دست میگیرند، «منتار» یا «منتشه» نامیده میشود، این چوب را «میتراس» یا «کلندر = قلندر» هم می‌نامند، و با این چوبست که دولنگه در را که رام و بهرام باشد و دو اصل آفریننده هستند، به هم پیوند داده میشوند، و دانستن این راز و ابزار بود که منتره خوانده میشود (وسپس

کلید و کلید دان شده است) که میتوان نیروها و انسانها و تجربیات را به هم پیوند داد و آفریننده ساخت .

سروش ، « زهدان این منتره » یا حامله به « این ابزار تفکرو راز تفکر هست » ، و این منتره ، اصل جفت سازنده یا پیوند دهنده رام با بهرام ، یا بُن های آفریننده در انسان هست . اصل پیوند دهی بُن آفریننده در هر انسانی ، منتره میباشد که دارای معانی : ابزار تفکر ، سخن ، سرود ، مشورت ، تصمیم ، راز و شعر عرفانی ، میباشد . سروش ، « تنو مانتره » خوانده میشود ، چون « زهدان این منتره = این کلید گشاینده و پیوند دهنده در » در جان هر انسانیست ، ولی موبدان زرتشتی این اصطلاح را به « تنی که به فرمان اهورامزداست » برمیگردانند . بدینسان ، اصالت را از خرد انسانی و سروشی که در هر انسانی هست و کلید گشودن درها را به انسان میدهد ، میگیرند .

آنچه دواصل یا جفت هارا در بُن جان ، به هم متصل میکند ، « راز و لم و کلک = منتره = کلندر = میتراس » است ، سوراخ = کونه (کون چه = کنج) ایست که باید جُست . کنجکاو (کنج + کاوی) ، کند و کاو کردن ، روش یافتن لم گشودن و بستن این درها ، بندها ، طلسم ها ، صندوقها هست . هر چه هست ، « پیوند هست » . پس هر هستی ای ، « در چفت شده = بند » است که میتوان آنرا گشود و بست ، و فقط نیاز به جستجوی آن چیزی هست که آنها را جفت کرده و بسته است ، و با برداشتن آن ، میتوان آن هستی در بسته را گشود ، بی آنکه آن پیوند (دولنگه ، دوبر) را از هم پاره کرد . خرد بهمنی با « در دولنگه کار دارد که در یک چهارچوبه ، با هم جفت هستند ، و در پشت این دولنگه ، کُنده ایست که آن را می بندد ، و با جستن لم آن ، میتوان آنرا گشود ، بی آنکه آن دو را از هم پاره کرد و گسست . کُنده ، چنانچه در سروستان باقی مانده به معنای ، تنه درخت و شالوده

و اساس هست، نه چنانچه گفته میشود « چوب ناتراشیده
 « سراسر جهان ، انباشته از تخم ها ، یا « درهای بسته » اند .
 « در » ، در اصل ، به معنای « تخم و زهدان » بوده است . واژه
 درخت ، بهترین گواه بر این معنای « در » است . « درخت » ،
 تخمی (در) است که به فراز می یازد (آختن) . نارون ، درخت
 منسوب به زرخدای ایرانست . چنانچه در شاهنامه میآید ، جسد
 رستم و رخش را در درون تابوت یا صندوقی که از چوب نارون
 ساختند ، میگذارند ، تا در آغوش « زرخدا = سیمرغ = ارتا فرورد
 « از نو زنده شود . « نار » در نارون ، به معنای « زن » هست .
 نارون ، به معنای « درخت زرخدا » هست . نارون ، نامهای
 گوناگون دارد . از جمله به آن « در دار = درخت تخم » یا « در
 دان » گفته میشود . « درمان » ، تداوی از دانه ها (در) بوده
 است . از این رو به « در = باب » ، این نام داده شد ، چون یکی
 از پیکریابیهای « تخم = اصل آفریننده = اصل جفتی » شمرده
 شد . به رام که در اصل « جی ، مادر زندگی » و زرخدا و خدای
 زمان بوده است (به علت همان گوهر جفتی اش jut-gohr ،
 یزدانشناسی زرتشتی ، او را فقط به کردار ، نرینه پذیرفته است)
 ، « اندر وای » گفته میشود . « اندر » که همان « در » باشد ، به
 معنای « زهدان و تخمدان » است . خدا نیز ، « در » هست (خدا ،
 در خانه ایست که اینهمانی با خانه دارد) . البته چنانچه در پیش آمد
 ، در که $dva + var = dvar$ باشد ، در ژرفا ، به معنای « زهدان
 خدا = خانه خدا » هست . چون dva هم « دوتای باهم » و هم «
 دیو = خدا » یا اصل آفریننده هشت .

در مهر = خانه عشق

« در » ، « خانه » ایست که خود را میگذشاید

یکی از نامهای «آتشکده» ، «درِ مهر» است . «تن» که در اصل به معنای «زهدان» است نیز به «آتشگاه» گفته میشود . تن هرجانی (صورت هرچیزی) و هرانسانی ، آتشکده است ، چون تخم آتش (= ارتا = سیمرغ = خدا) در میان آن، خود را میافروزد . هرتنی و هر زهدانی و هر تخمی و هرانسانی (مر+تخم) ، خانه مهر است .

همه کس ، طالب یارند ، چه هشیار و چه مست
 همه جا ، «خانه عشق» است ، چه مسجد، چه کنشت حافظ
 همه جا ، در «میان» هرجانی و هرانسانی ، «خانه عشق» =
 خانه مهر = درِ مهر» است . مسجد و کنشت و کلیسا و کنیسه ، همه
 جا نیست . هرجانی و انسانی ، دارای «میانه» است ، و این میانه
 ، خانه عشق میباشد . چرا ، چون در فرهنگ ایران ، «میان» به
 طور کلی، به معنای «خانه اتصال و پیوند یک جفت» میباشد .
 واژه «میان» در اصل «maidh + yane» میباشد . maidh
 در اصل maetha میباشد که دارای معانی 1- جفت 2- اتصال
 و متحد و یگانه شوی 2- خانه و جا میباشد . یانه ، که «یان
 = yaona» باشد نیز به معنای جایگاه اتصال جفت هاست . پس «
 میان» ، به معنای «خانه پیوند یابی و متصل شوی و یگانه
 شوی جفت دوجیزگوناگون» است . از این رو، درست «میان» ،
 چون خانه مهر، یا خانه پیوند یابی هست ، اصل آفریننده «
 روشنی و بینش» است . جگر (جیگر) ، میان انسان ، شمرده
 میشد ، و پیوند دهنده همه اندام تن است ، چون «بنکده گرمی»
 است . در التفهیم ، در جگر، مریخ و زهره که «بهرام و رام»
 باشند، شریک هستند، و این دو نخستین پیدایش بهمن میباشد .
 در بندهش (بخش نهم ، پاره 93) میآید که «از میان جگر - گش
 - راسن و آویش برای باز داشتن گند اکومن و مقابله با درد»

میروید . در یزدانشناسی زرتشتی « اکومن یا اکوان ، که اصل پرسش و چون و چرا » است و در فرهنگ ارتائی بنیاد بینش « بهمنی » شمرده می‌شد، و گوهر بهمن بود ، شرّ شمرده شده ، و به دیو کماله کاسته و مسخ ساخته شده است . « بوی » به معنای « شناخت » هست و در اینجا به عمد ، « گند » ساخته شده است تا معنای « شناختِ بد و پلشت اکومن » را بدهد که چون و چرا هست . از جگر ، راسن و آویش میروید که ریشه بینش برپایه چون و چرا را میکند ! البته وارونه ادعای الهیات زرتشتی ، جگر ، درست بُن چنین بینشی برپایه چون و چرا بوده است . بهمن در آموزه زرتشت ، با بهمن در فرهنگ ایران ، تفاوت کلی دارند . بهمن در آموزه زرتشت ، نخستین پیدایش اهورامزداست که « روشنائی بیکران » است ، طبعاً چنین بهمنی با چون و چرا ، سازگار نیست و جگر ، نمیتواند جایگاهش باشد . نام دیگر « راسن » ، « ئوروسنا Ur-vaasna هست که به معنای زهدان جفتی و همبگی (انبازی) است . نام دیگر « راسن » ، جناح است که « گوناس = قوناس » باشد، و به اقتران خوشه پروین (ارتا+بهمن) با هلال ماه (زهدان آسمان) ، گفته می‌شده است که اصل آفرینش جهان شمرده می‌شده است . همین واژه در یزدانشناسی زرتشتی ، معنای « گناه » پیدا کرده است و همان خود واژه « گناه = ویناس » است . بهمنی یا خردی که در خود چون و چرا دارد ، اصل گناه میباشد . اینکه از جگر ، راسن میروید ، به معنای آنست که « ارتا و بهمن » ، که اصل میان درهرجانی هستند ، اصل آفرینش جهانند . واژه « گندا کومن » جانشین « بوی » ساخته شده است . چون « بوی » ، اصل شنوائی و بینائی و گویائی و دانائی درتن است (بخش چهارم بندهش، پاره 34) است . گند اکومن ، زشت و تباه سازی « بینش برپایه چون و چرا » است که آشوبگراست . بدینسان دیده میشود که جگر ، چون میان انسان و بنکده « گرمی

= مهربنیادی میان بهرام و رام است « است ، سرچشمه » بینش ودانائی و گویائی است . آویشن نیز که از جیگرمیروید، با مانتره سپنتا (روز بیست ونهم) اینهمانی دارد، که بهرام (روز سی ام) و « رام (روز بیست و هشتم) را به هم پیوند میدهد ، و منتره « ابرارورازتفکر » است و همان کُنده ایست که پشت در انداخته میشود و گشودن و بستن در، با لم آن کار دارد که « کلندر = قلندر » نیز خوانده میشود که همان چشم سوّم باشد .

کواد = قباد = هم به چهارچوبه آستانه در

و هم به « ترنج » گفته میشود

در سیستان ، فروردین را که ارتا فرورد باشد، کواد میخوانده اند
آتش جان (ارتا) ، چهارچوبه آستانه در، و ترنج است

گفته شده که ترنج (تورنگ = باد رنگ = کواد = کباد) اینهمانی با مهر (اصل پیوند) داشته است ، و از این رو، سرچشمه بینش و روشنی شمرده میشد . کباد یا کواد، همان واژه « قباد = غباد » است که چون اصل پیوند است ، سرچشمه ابداع و نو آوری و نوسازی، برشالوده بینشی که از بُن آفریننده کیهانی در انسان میجوشد، بوده است. از این رودر دست گرفتن « ترنج » ، نشان **حقانیت به حاکمیت یا نشان داشتن حق تاج بخشیست.** نظامی گنجوی در شرفنامه میگوید :

بر اورنگ شاهنشهی برنشست گرفته معنبر ترنجی به دست

به شادی بران تخت زرین نشست

ز کافور و عنبر، ترنجی بدست

این ترنج را نیز فراز تاج ها می نشاندد. ناصر خسرو میگوید :

درخت ترنج از برو برگ رنگین حکایت کند کله قیصری را

از این رو، رستم، هنگامی که اسفندیار برای بند کردن او و تحمیل دین زرتشتی به سیستان آمده است، رستم با خشم با ترنجی در دست می‌آید تا به او بفهماند که این مائیم که حق تاج بخشی و تعیین حاکمیت در ایران را داریم، و خانواده شما، مرهون ماهستند:

بیامد بران کرسی زرنشست پرازخشم، بویا ترنجی بدست
این ترنج، پیکریابی همان «در» یا آستانه (چهارچوب در) است که مهر یا اصل پیوند یست که نو می‌آورد و فتح باب میکند و بنیاد نوین میگذارد. اینست که درست همین واژه «کواد یا کواده» که از یکسو نام ترنج است، از سوی دیگر نام «چهارچوب در» هست. مردم سیستان بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه، به ماه فروردین (ماه ارتا فرورد) کواد می‌گفته‌اند، چون با این ماهست که سال نو، ابداع میشود. این ارتا (آتش جان درخانه هراسانی) هست که ابداع میکند، و این ماه فروردین، چهارچوبه در یست که تخم سال پیشین، سال نور را از خود میزاید و هدیه میدهد.

لغت‌شناسان، که این پیشینه فرهنگی را فراموش کرده‌اند، نام دیگر این چهارچوبه را که «فروردین»، خدای بزرگ ایران، است، به «فرودین» می‌کاهند، و می‌پندارند که مقصود از این واژه، چوب زیرین در هست. «کواد = کباد» یا قباد، که «گشاینده در» باشد، معنای «موءسس و بنیادگذار و بیخ‌نو آوری و ابداعست». از این رو، میترائیسم در غرب، رشن را «**Cautes**» مینامید که «کواد» باشد، و سروش «کاوتو پاتس - **Cauto-pates**» مینامند که به معنای «جفت کواد» باشد، و این دو باهم، در واقع «دولنگه در، دو ور» هستند که «در آفرینش یا روشنی و پیدایش» را می‌گشایند.

از جمله علامت سروش یا «کاوتو پاتس» در غرب، **Hesperus** هست که همان ترنج بوده است. نام ترنج در لاتین **Citrus**

Medica است ، که به معنای ترنج مادی (به ایرانیها در آن زمان مادی میگفتند) . سروش (کاوتو پاتس) نیز Perses (پارسی Perser) خوانده میشد . در این نقوش برجسته ، میترا (مهر) ، همیشه در میان سروش و رشن قرار دارد ، تا اصل میان (سرچشمه پیوند دهی = روشنی و آفرینندگی) شمرده شود .

ولی در اصل در ایران ، آفتاب (خورشید خانم) بود که « مهر » شمرده میشد ، و در سپهر چهارم قرار داشت که سپهر « میانه » است ، و به علت همین « میانه بودن » ، مهر ، سرچشمه روشنی (چشم ، بینش ، خرد) بود . از مهر ، که در آغاز ، اصل جفتی (نروماده) شمرده میشده است ، روشنی آفریده میشد . این اندیشه ، در التفهیم ابوریحان بیرونی باقیمانده است که آفتاب را « نروماده باهم » میداند . مهر و خرد ، در فرهنگ اصیل ایران ، باهم اینهمانی داشتند ، و درست مفهومی ، وارونه « عشق و عقل » را داشتند که در اذهان ما « متضاد باهم » هستند . عرفان ، که ریشه در فرهنگ ایران داشت ، عشق را متضاد با عقل (که پیکریابی شریعت میدانست) میشمرد ، و این نکته ژرف را فراموش کرده بود که روزگاری دراز در فرهنگ ایران ، مهر ، سرچشمه « روشنی و خرد خورشیدگونه » بوده است . عطار در مصیبت نامه خطاب به آفتاب میگوید :

ای به فیض و روشنی ، برده سبق بوده بر چهارم سما ، زرین طبق

گرم کردی ، ذات ذریات را عاشقی آموختی ذرات را
هست انگشتیت در هر روزنی ذره ذره دیده ای ، چون روشنی
تو به حق ، چشم و چراغ عالمی این جهان و آن جهان را
محرمی

درست این اشعار ، گواه بر آنند که « مهر » ، سرچشمه « روشنی » ، هم چراغ و هم چشم بودن خرد « است (هم روشن میکند و هم با

روشنائی خودش، می بیند) . به همین علت، چون « بهمن وارتا
« اصل می‌انند، سرچشمه روشنی هستند

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش (مهر) در « میان » بینی
مهر Mithra که ترکیب دو واژه « Mit میت + thra تره »
هست ، عبارت بندی آنست که از جفت شدن دواصل ، سه تا ی
یکتا که اصل آفرینندگیست پیدایش می یابد. از این رو نیز گیاهی که
با روزمهر (روز 16)، اینهمانی داشت ، « مهر گیاه » خوانده
میشود که نام دیگرش « بهروز و صنم »، یا در کردی « حسن
بغی = آسن بغ = سنگ خدا = خدای پیوند و مهر » میباشد ، و آن
را حافظ و عبیدزاکان و خواجهی کرمانی « اورنگ و گلچهره »
مینامند . از این رو نیز « ترنج » را ابوریحان به آفتاب نسبت
میدهد و معمولاً بنام « ترنج مهرگان » مشهور میباشد .
در آثار الباقیه (ترجمه دانا سرشت صفحه 120) دیده میشود که
ترنج ، مانند « در » ، یکی از برترین پیکریابیهای اندیشه جفتی و
توأمان بوده است : « همه این اقسام درنبات نیز اتفاق میافتد ،
مانند میوه هائی که توأم است و بهم چسبیده ، و یا میوه های که
دومغز در یک پوست دارند و اما انواعی را که طبیعت دومرتبه و
متداخل هم ساخته ، مانند اترج ، که در میان آن ، اترجی دیگر ،
مانند اترج روئی موجود است » . اترج ، همان ترنج و بادرنگ
vaatrang است که کباد (کواد) هم خوانده میشود . از آنجا که
باد ، جفت گوهر است ، بادرنگ نیز به معنای « دارای رنگ
جفت ، گوهر جفتی » است . همچنین ترنج همان « توی رنگ »
است و توه و توی ، به معنای جفت است و از این رو نیز به عروسی
« توی » گفته میشود .

میان = خانه پیوند و مهر

« در مهر » معمولا به « خانه مهر » برگردانیده میشود ، ولی معنائی گسترده و ژرفتری دارد . رام و سیمرخ ، « در مهر » شمرده میشدند ، چون گیتی را از زهدان و اندام زایشی خود ، که هم خانه و هم دراست ، میزادند . از این رو این آئین ، در ایران هزاره ها متداول بوده است که جسد مرده را هیچگاه از « در اصلی خانه » بیرون نمی بردند ، چون خانه (زهدان یا درون تخم) اصل آفرینندگیست ، و « در » ، جایگاه پیدایش و آفرینش است .

در شاهنامه ، در داستان زال و سیمرخ ، درست همین مسئله « سیمرخ و خانه اش » مطرحست که در فرهنگ ایران ، بسیار اهمیت داشته است . هرچند در داستان ، این مطلب ، پوشیده و تاریک ساخته شده ، ولی بادقت بیشتر ، این نکته ، برجسته و شفاف میگردد . سیمرخ ، خانه یا « یان yaaona = خانه مهر = خانه عشق » است . خدا ، جانان هست ، و به هر جانی که بخشی از اوست (او ، آتش یا تخم هر جانی هست) مهر میورزد . برپایه این مهر هست که هر « تخم فرو افکنده و خوار ساخته ای مانند زال » را به خانه خود میبرد تا باز با خدا ، زندگی کند و مستقیما از خدا پرورده شود . و هنگامی که هر فرزندی از خود را به گیتی میفرستد به او یاد آوری میکند که:

فرامش مکن مهر دایه زدل که در دل ، مرا مهر تو ، دلگسل
گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک وزبد ، گفتگوی آورند
بر آتش بر افکن ، یکی پرّ من ببینی ، هم اندر زمان ، فرّ من
که در زیر پرّ ت بر آورده ام ابا بچگانم پیورده ام
همانکه بیایم چو « ابرسیاه » بی آزارت آرم بدین جایگاه
این دایه (دی ، دای ، تای ، تی) است که در فرهنگ ایران ، اصل مهر ، و خدای مهر است ، و خدای مهر ، یان = خانه است . دایه ، معنای مادر هم دارد . سیمرخ به زال میگوید :

ترا پرورنده ، یکی دایه ام

همت « مام » و هم « نیک سرمایه » ام

به خدای مادر ، « مای » گفته میشد . نام « ماه » هم ، که شامل تخم همه زندگانست ، دراصل ، « مای » است . « سرمایه » ، معنای « مادر اصلی » را هم دارد ، چون خدا ، مایه (آب زندگی = شیرابه و جان کل هستی) شمرده میشد . خدای مهر ، دراصل ، همین « دایه = دای = تای = دی » بوده است (خدا = خوا - دای ، یا هو دای) بوده است . ولی زرتشت و آئین زرتشتی ، برضد این « خدای دایه = سیمرغ » بوده اند ، و نام خدای مهر را به خدائی دیگر داده اند ، که در اوستای امروزه آمده است و به خوبی میتوان دید که این خدا ، همیشه آکنده از خشم (قهر و پرخاش و تهدید) است ، که به کلی برضد مفهوم « مهر مادر » است . کردگار در فرهنگ ایران ، دایه یا مادر و ماما و شیردهنده مهربان است . سامی که فرزندش را زیر فشار دین حاکم بر اجتماع دور میاندازد ، این سرزنش را میشوند که :

پسر گر به نزدیک تو بود خوار کنون هست پرورده کردگار

کزو مهربان تر ، ورا دایه نیست

ترا خود ، به مهراندرون ، مایه نیست

هرجانی که از هر قدرتی و هر سازمانی و هر مذهب و مسلکی و هر انسانی ، دور افکنده و خوار ساخته شود و به مرگ و اعدام محکوم شود ، آن جان مطرود ، در خانه سیمرغ پذیرفته میشود . با « بست نشستن » در خانه سیمرغ ، هیچکسی ، حق تجاوز به آن جان را ندارد . اینست که زال کودک را نیز ، در « خانه سیمرغ » میگذارند .

یکی کوه بد ، نامش البرز کوه

به خورشید نزدیک و ، دور از گروه

بدانجای سیمرغ را لانه بود بدان خانه ، از خلق ، بیگانه بود

نهادند برکوه و، گشتند باز برآمد برین ، روزگاری دراز

خانه = هان = یان خانه آباد = خانه عشق = درِ مهر

خانه مهر (درِ مهر) که سپس در عرفان ، **خانه عشق** نامیده شد، همان « هان = یان = یانه = yaona » و بالاخره، همان « آبادیان = خانه آباد » هست که نه تنها جایگاه پیوند یا هماغوشی دواصل آفریننده هستی 1- بهرام و 2- ارتا باهمست ، بلکه ، خود این پیوند و یگانگی و همبگی (انبازی = اصل همآفرینی = سم بغ = نریوسنگ) دوخدا به یک ، « مهر » نیز شمرده میشد . مهر، معنای « همبغ و جفت آفرین = دیو » داشت . همه طبقات ایران ، خود را زاده و فرزند این اصل مهر، و زاده از این خانه = سیمرغ میدانستند . آموزیان و کاتوزیان و نیساریان و نسودیان ، از تبار سیمرغ یا خانه آباد، یا اصل مهر (خانه عشق) هستند . سیمرغ ، نه تنها به ارتا (زنخدا) گفته میشد ، بلکه به « اصل پیوند یابی بهرام و رام نیز که بُن آفرینش جهان هستی و انسان هستند » نیز گفته میشد (سه تایی یکتا = سه خوان = سه قرقف = سیکات یا چکاد = سایپته = سا پیزه = شیان = آشیانه) . و این اصل پیوند یابی ، **خانه آباد (بیت معمور) خوانده میشد،** که هماغوشی و یگانه شوی « بهرام و ارتا » باشد .

گاه میان شب که « آبادیان abaadyaawn = خانه آباد » نام دارد ، خانه یا سرچشمه آفرینش جهان و آفتاب (روز، روشنی)

است. در این گاهست که تخم جهان هستی و روشنی و انسان، نهاده میشود. این گاه «ایوی سروت ریم = aiwi sruth-rim» نیز خوانده میشود. «درب این خانه» که به روز و آفتاب و روشنی گشوده میشود، سحرو سپیده دمست، که اوشین گاه Ushahin (گاه به هوش آمدن) خوانده میشود، و اینهمانی با «سروش = کلید دار، و رشن = اندازه گیرو ترازو دار» دارد که «قباد = کواد = چهار چوبه در، نوآور و نوساز» میباشند.

آبادیان، به معنای «خانه آباد» است. ترجمه این نام را که «بیت معمور» باشد، سپس به کعبه نیز داده اند، چون در آنجا نیز اساف و نائله، که خدایانی همانند بهرام و ارتا بوده اند پرستیده میشدند. واژه «آباد» که مرکب از «آپه + پات» باشد، به معنای «جفت آب» میباشد. خاکی (خاک = تخم) که جفت آب شد و هماغوش با آب گردید، آباد میشود. آپه، آوه، که مایه یا شیرابه (خور) و جان همه جانهاست، نام سیمرغ بوده است. چنانچه «آپادانا = آپه + دان»، در تخت جمشید، به معنای «نیایشگاه سیمرغ یا زنخدا» هست. به «زن» و «مادر» نیز، «آپه و آبه» اطلاق میگرددیده است (آبجی = آب + جه، جی = نام رام دختر سیمرغ و مادر زندگیست). رد پای این اندیشه در ادبیات ایران باقی مانده، چنانکه سعدی میگوید:

خرابت کند شاهد خانه کن برو خانه، آباد گردان به زن

کراخانه، آباد و همخواه، دوست

خدا را به رحمت، نظر سوی اوست

از این رو بود که هر جا هومای (سیمرغ = ابرسیاه)، سایه میانداخت، آباد میشد. پسوند «آبادیان»، واژه «یان» = در اوستا: یائونه yaona «هست که در سانسکریت یونی میباشد و در فارسی به شکل پسوند «یون» باقی مانده است (مانند کتا یون، هما یون، در اوستا ashaa yaona). یائونه، که همان

یان وهان و خانه باشد دارای این معانی است : 1- اتصال 2- مسکن و خانه 3- فضای هوا 4- نیرو 5- دفع کننده (بازدارنده از گزند) . این گاه میان شب ، متعلق به « ارتافرورد = سیمرغ » و « بهرام » است . خانه اتصال و پیوند بهرام با ارتا هست ، خانه ایست که هیچ راه گزند زدن به آن نیست . این سراندیشه ، به شکل‌های گوناگون ، در شاهنامه و در گرشاسپ نامه اسدی ، عبارت بندی میشود . در شاهنامه ، خانه سیمرغ ، کاخیست که تارکش به خوشه پروین (بهمن + ارتا) کشیده میشود و راه گزری به آن نیست . این بیان « گزند ناپذیر بودن اصل جان یا جانان است که سیمرغ » باشد .

یکی کاخ بد ، تارک اندر سماک

نه از دست رنج و نه از سنگ و خاک

ره بر شدن جُست و کی بود راه دد و دام را ، بر چنان جایگاه
ستایش کنان گرد آن کوه بر برآمد ز جای و ، ندید او گذر
این خانه اتصال و پیوند و مهر ، که سرچشمه آفرینش جهان
وروشنی و بینش است ، بنام « یان » ، نه تنها در عرفان زنده مانده
است ، بلکه سرود ها زرتشت را نیز همه از همین سرچشمه
شمرده میشدند .

نام دیگر این « درمهر = خانه عشق = آبادیان » ، یاقوت یکپاره
است که روزگاران دراز ، دهان به دهان میگردد و «خانه
هماغوشی و وصل آدم و حوا» میگردد. **سروش خجسته، خانه
آباد را که از یاقوت هست، از بهشت میآورد، تا آدم، در آن حوا، جفت
خود را بیابد :**

فرستاد پس کردگار از بهشت بدست سروش خجسته سرشت
بهشت ، اساساً صفت « ارتا » ، یعنی سیمرغ هست
زیاقوت یک پاره لعل فام در افشان یکی خانه، آباد نام

دُرافشان وزرافشان، به معنای «افشاننده تخم» هستند که شیوه آفرینش این خدا هست. خدا، خوشه وجود خود را برای آفریدن، میافشاند.

مرآن را، میان جهان، جای کرد

پرستشگی زو، دل آرای کرد

میان جهان، دراصل به معنای یک نقطه برگزیده و ویژه، بر روی کره زمین نبوده است، که اسدی توسی آنرا سپس کعبه میداند، بلکه به معنای «میان هرجانی، میان هر انسانی» بوده است، که در عرفان همان دل (با جفتش جگر)، فهمیده میشود. بفرمود تا آدم، آنجا شتافت چو شد نزد او، جفت را بازیافت بدانگه که بگرفت، طوفان جهان شد آن خانه سوی گرزمان نهان

همانجا یگه ساخت خواهد خدای

یکی خانه، کزوی بود دین بیای

یاقوت که یاکند و بهرامه نیز نامیده میشود، چنانچه واژه «بهرامه»، گواه برآنست، نام خودسیمرغست (بهرامه، به معنای جفت بهرام بکاربرده میشده است). یاقوت که یاک + کوت (قوت) باشد، حاوی همین معنا هست، چون یاک، به معنای مادر است و کوت یا قوت در مفهوم متداول به «مایه زندگی» گفته میشود و در پهلوی به «خرمن غله» گفته میشود که چهره «خوشه» باشد. و از این اصل، مفاهیم دیگر «کوت = کود» مشتق ساخته میشود (مجموعه، توده، توانگری، انباشتگی). زهدان مادر، سرچشمه سرشاری و لبریزی شمرده میشد. یاقوت و زمرد، درویش و رامین، نماد «مهر همیشگی و پایدار» است. چنانچه آمد، نام دیگر این گاه «aiwi sruth-rim» است. aiwi به معنای باهم (ایوی = با) است که همان جفت باشد، و «ریم» دراصل به معنای «نای» بوده است. مثلاً کرگدن، در اثر شاخی

که برسر بینی اش هست ، ریما خوانده میشود . ایوی سروت ریم ، به معنای جفتی که با هم نی مینوازند هست . درپهلوی به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود . جشن ، به معنای « سرود نی » است . پس این خانه عشق ، که جهان و روشنی و بینش ، از آن آباد و ساخته و آفریده میشود ، خانه جشن و نواختن موسیقی است . این تصویر « خانه عشق ، یا درمهر » که در میان هرجانی و هرانسانی ، کعبه حقیقی است ، در غزل مولوی ، اوج بیان خود را یافته است :

این خانه که پیوسته دراو ، بانگ چغانه است
 از خواجه پرسید که : این خانه ، چه خانه است ؟
 این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است
 وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانه است
 « دیر » ، همان واژه « در » هست که معنای خانه خدا را دارد .
 گنجیست درین خانه ، که درکون ، نگنجد
 این خانه و این خواجه ، همه فعل و بهانه است
 خاک و خس این خانه ، همه عنبر و مشک است
 بانگ در این خانه ، همه بیت و ترانه است
 فی الجمله ، هر آن کس که در این خانه ، رهی یافت
 سلطان زمین است و سلیمان زمانه است
 این خواجه چرخست که چون زُهره و ماهست
 وین « خانه عشق » است که بیحد و کرانه است
 مستند همه خانه ، کسی را خبری نیست
 از هر که در آید ، که فلان است و فلانه است
 شوم است ، بر آستانه مشین ، خانه درآ ، زود
 تاریک کند آنک و را جاش ، ستانه است
 کاتجا نبود زخم ، همه رحمت و مهر است
 لیکن پس در ، و هم تو ، مانده فانه است

فانه یا پانه ، چوبی است که در پشت درنهند تا گشوده نشود . این « خانه عشق » ، این « درِ مهر » ، این « خانه آباد = آبادیان » ، این « یان » یا یاقوت (بهرامه) ، در تنگنای مفهوم « عشق » که رویارو با شریعت اسلام یافته بود ، دربند و گرفتار نبود ، و این سروشِ کلید دار و رشنِ ترازودار و اندازه گیر ، دولنگه در این خانه بودند ، که روشنیِ بینشِ هراسانی را میآفریدند ، چون « رام و ارتا و بهرام و سروش و رشن باهم ، تشکیل دهنده تخمِ جان هراسانی هستند . بدینسان ، از « مهر » ، « خرد » پیدایش می یافت . چگونه شد که ناگهان تناقض میان خرد و مهر پیدایش یافت ؟ این پرسشی است که در جلد دوم این کتاب طرح می‌گردد .

پایان جلد یکم کتاب « سرمایه فلسفی ایران »

فهرست گفتارهای کتاب «خرد»

- پیشگفتار: کی و کجا ، خردِ انسان بیدار میشود ؟ 3
 « جان و خرد » چرا در فرهنگ ایران ،
 « جان و خرد انسان » با هم ، « جفت » هستند ؟ 15
 در فرهنگ ایران « تْخُم و درخت »
 پیکریابیِ اندیشه « اصل » هست 27
 « ما ، تْخُم آتشیم » ، چگونه خدائی که بُن هستی ماست ،
 ابلیس ساخته شد ، و ما بدست خود ، او را همیشه سنگسار میکنیم
 ؟ 37
 اندیشیدن (اند + دیسیدن)
 تْخُم ، به خود ، صورت و جسم میدهد 46
 انسان ، با اندیشیدن در گیتی ، از خود ، خانه خود را میسازد 54
 هنر در جهان ، از من (انسان) آمد پدید
 خردِ شاد ، جهانی شاد ، بنا میکند 65
 خردِ بنیادی ، اصل بزم است
 بهمن که خرد بنیادی در همه انسانهاست ، مردم ، بزمونه (یا اصل
 بزم ، بزم آرا) مینامیدند 97
 فرهنگِ جهانی ایران
 سخنی که زندگی را میافزاید ، سخن گفتن ، به آواز سیمرغست 91
 خردِ انسان ، کلیدِ سراسر قفل ها
 چوزین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندها سراسر ، کلید 106

انسان ، کلیدِ جهان گشا هست، انسان، وجودِ کلیدی هست... 119
 روشنگر، در فرهنگ ایران، کیست ؟
 انسانِ کلیدی ، در گرم کردنست که در هارامیگشاید
 « پهلوان » : شعلهِ روشنی بخش..... 134
 در فرهنگ ایران، خردِ انسان، اصلِ فردیتِ هراسانی است... 148
 « همه با تو هست ». دگردیسیِ گوهرِ خودِ خدای ایران
 از « آتش جان»، به « خردِ هر انسانی»..... 164
 گوهرِ خرد در فرهنگ ایران ، رازِ جوئی « است
 « به چشمِ خرد ، جوئی، رازِ جهان »..... 181
 در فرهنگ ایران، جستجو، « هستی» را میآفریند 198

مقاله ای که داود بهرامی برای شادباش گوئی هشتادمین زاد روز منوچهر
 جمالی نوشته

"اگر فکر من، تفکر تو را از آن باز می‌دارد که ورای آن بروی، من از فکر خود شرم
 خواهم برد."

فلسفه در ایران با جمالی از خواب عمیق چندین سد ساله برمی‌خیزد و از پبله‌ی سخت پرسش‌های مزمن
 سر برون می‌آورد. در فلسفه پرسش‌ها همواره برتر از پاسخ‌هایند. هر پرسش پیش‌پا افتاده‌ای پاسخی
 متناسب با ارزش‌های حاکم بر جامعه دارد. اما هیچ پرسشی برای یک فیلسوف بی‌ارزش نیست. چه
 نخستین چیزی که یک فیلسوف را از دیگر اندیشمندان جامعه‌اش متمایز می‌سازد، نادیده‌گرفتن
 ارزش‌های حاکم از سوی او و تلاش برای جایگزینی آنها با کشف و یا آفرینش و برتر شمردن ارزش‌های
 نوین است. محفوظات فلسفی کسی را فیلسوف نمی‌کند، گرچه آنها لازمه‌ی کار فیلسوف‌اند؛ و نه حتا این
 و یا آن اندیشه‌ی فلسفی که هر از گاه از انسان تراوش می‌کند. فیلسوف پژوهشگری بی‌امان است که با
 پرسش‌های خود در زمینه‌ی چگونه‌اندیشی و چگونه‌زیستی به کشفیات و از همین راه نیز به آفرینشی
 نوین دست می‌زند. استاد جمالی به پشتوانه‌ی چهار سده پژوهش در فرهنگ ایران باستان و کارزار
 اندیشه‌های آن دوران، با تکیه بر آموزش‌های آکادمیک خود، و نوآوری خود در کشف و ژرفش در آن

فرهنگ بی‌تردید پدر فلسفه‌ی معاصر ایران و منطقه‌ایست که انباشته از تجربیات کمانند در خانواده‌ی جهانی انسان است.

او فلسفه را دوباره در ایران زنده کرده است. اکنون می‌توان با فلسفه بی‌آنکه در میان چرخ‌دنده‌های زبان‌های بیگانه به عذاب کژ و یا نافهمی گرفتار شویم، بار دیگر پیوند برقرار نماییم. او پایان دهنده‌ی زبان فیلسوفان ایرانی است که از گزند ساطور اسلام با زبان بسیار سخت و گاه غیرقابل نفوذ و آلوده به آن، افکار فلسفی خود را با مردم در میان می‌گذاشتند. سده‌ها خلاء بزرگ نبود فیلسوفی در ایران جامعه‌ی ما را دچار بحران هویتی به دردناکی کرده است. آنچه از آخرین متفکران فیلسوف ما باقی مانده است، آنچنان در پرده‌های ابهام، چه به لحاظ کاربرد زبانی بیگانه و چه از دیدگاهی فلسفی، باقی مانده‌اند که کمتر به کاری آمده و به ویژه اکنون می‌آیند. کار اندیشه‌پردازی در ایران مدت‌هاست روند رقت‌انگیزی داشته است. فلسفه سکوی پرش تمامی تار و پود جامعه به پیش است و تاثیر آن به یک و چند تن "نخبه" محدود نمی‌شود. اما لازمه‌ی سودمندی فلسفه به حال جامعه، توانایی آن جامعه در بازشناسی فلسفه و فیلسوفانش است. تا زمانی که جامعه به پتانسیل خودش پی نبرد، هیچ اندیشه‌ای، هر چقدر هم بزرگ، جامعه را از ایستایی به جنبش و حرکت نمی‌دارد. از سوئی دیگر، می‌توان سده‌ها اندیشه‌ی ناب را از خارج به جامعه تزریق کرد، اما تا زمانی که پیکر جامعه تحمل هضم موجود خارجی را نداشته باشد، نه تنها سودرسانی آن اندیشه‌ها پوچ می‌گردد، بلکه اعتماد به نفس جامعه از اینکه خودش دست به آفرینش بزند، از وروده خواهد شد و او را به احتضار مضاعف برده و نگاه خواهد داشت. پیکر جامعه‌ی ما با وجود تمامی ویژگی‌های خاص خودش هرگز سازگاری با تزریق واکسن‌هایی که توسط غرب در بازار موسسه‌های اندیشه‌فروشی‌اش (دانشگاه‌ها) بسته‌بندی می‌شوند، نشان نداده و نمی‌دهد.

بزرگترین عامل درد در کشورهای جهان سومی که از منابع و دارایی مناسب ملی بهره‌مندند، از خود بیگانگی جامعه‌ی روشنفکرانش است. روشنفکران چنین جامعه‌هایی از یک سو از عقب‌ماندگی جامعه‌ی خود دردمند و آشفته می‌شوند، و از سوئی دیگر، چون می‌خواهند ره صد ساله را یک شبه بپیمایند، شکیبایی خود را از دست می‌دهند و بی‌پروا به تزریق فرمول‌های بسته‌بندی شده به پیکر جامعه‌ی خود دست می‌زنند و آن را بیش از پیش به احتضار فرو می‌برند. در حالیکه آنان باید از اندیشه‌ورزان غرب انگیزه‌شوند، افسون آنها شده و هویت و نقش منحصر به فرد خود را نه تنها از دست می‌دهند، بلکه ناخواسته بر ضد این دو برمی‌خیزند. تجربه‌ی مستقیم تاریخی نشان می‌دهد که هر گاه اندیشمندان این کشورها، حتا تنها در دامنه‌ی سیاست، به نیروی زاینده‌ی خودی که با روح و روان مردمشان سازگار است، تکیه نموده‌اند دست به ابتکار و نوآوری زده‌اند، دنیا را به شادی و شگفتی برانگیخته‌اند و گامی به سوی ازجمندی کل انسان‌ها برداشته‌اند. فاصله‌ای که تا همین چند سده پیش بین غرب و ایران به هیچ می‌مانست، اکنون بیشتر به هزاره‌ها شبیه است. تنها زمانی که در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی به این دو قطب نگریسته‌شود، می‌توان دریافت چرا ایران اینگونه در جا زده است. اگر فیلسوفانی که ترجمه‌ی آثارشان به

زبان پارسی ویتترین کتابخانه‌ها مان را زیور می‌دهند، وجود نداشتند، غرب هرگز به جایگاهی که اکنون رسیده‌است، حتا در عالم خیال هم دست نمی‌یازید.

کشورهائی که از وجود اندیشمندان ملی خود بی‌بهره باشند، قادر به تضمین زندگی متمدنانه برای شهروندان خود نیستند و هرگز به قامت و هیئت یک کشور واقعی در نخواهند آمد. این کشورها همواره دستاویز و بازیچه‌ی آنهائی که نوشداری خود را از کاسه‌ی سر فیلسوفان خویش می‌نوشند و روئین‌تن می‌شوند، باقی خواهند ماند. فلسفه لزومن راه و چاه را به ما نشان نمی‌دهد. اما جامعه را در تمامی دامنه‌ی اندیشه‌ورزی‌هایش به چالش می‌کشد و جریان خونی را که لازمه‌ی زیست هر پیکری است به گردش می‌آورد. فلسفه تعریفی نوین از دگرگونی‌های جامعه است که یا باید اتفاق بیافتند و یا پیشاپیش در آن رخ داده‌اند و جامعه در ناآگاهی از وجود آنان به زندگی ایستای خود در همان پوسته‌ی کهن و چغری ادامه می‌دهد، بی‌آنکه به پالایش و نوسازی خود دست زند. انفعال فکری جامعه نقش سنت و مذهب و دیگر ایدئولوژی‌ها را در آن غالب می‌سازد و بازار مکاره‌ی عجزه‌های بزرگ کرده، همچنان گرم باقی می‌ماند. فلسفه بدون وجود فیلسوف‌ها بی‌معناست. کار فیلسوف آن است که نه تنها این تغییرات را در نطفه بیابد، بلکه خط مسیر کلی آنها را باز شناسد و راهکارهای مزمن، تجربه شده و "معقول" را به کنار زند و زمینه‌ساز طرحی نو توسط خودش و دیگر اندیشه‌ورزان در زمینه‌های دیگر در جامعه گردد. وجود هر فیلسوف شوکی است که هر جامعه‌ای را از عادات‌های رخوت‌آور و ایستایش بیرون می‌آورد. عدم وجود یک فیلسوف در هر جامعه‌ای نشان از نازائی آن جامعه دارد، حتا اگر آن جامعه با کالاهای فکری وارداتی و پر زرق و برق از جامعه‌های دیگر انباشته شده باشد. تجربه‌های نوین مردم در هر جامعه‌ای نیاز مداوم به بازنگری بنیان‌های فکری و روشنگری دارد تا جامعه به هنگام تغییرات گریزناپذیر و پی‌درپی، پویا و تنومند گردد. اما این همه فیلسوفی را می‌طلبد تا این تجربه‌ها را در قامت سامانی فکری در جهت ارجمندی انسانی آن جامعه عبارت‌بندی کند و به آن ارائه دهد تا جامعه نیرومندتر گردد. هر چه شمار فیلسوفان جامعه بیشتر، سایش اندیشه‌های نوین و در نتیجه برنایی جامعه بیشتر. اما جامعه‌ای که فیلسوفی ندارد تمامی این تجربیات در آن راکد می‌مانند و یا برای همیشه از بین می‌روند و جامعه در پوستی که هر آن بر ضخامت آن افزوده می‌گردد، با درد در خود می‌پیچد و بدین سان، در همه چیز باز بر روی همان پاشنه‌ی قدیمی، هر بار با صدای چنندش‌آور تازه‌تری، خواهد چرخید. استاد منوچهر جمالی، نه تنها پدر فلسفه‌ی آزاد، بلکه فلسفه‌ی نوین در کل، در ایران است. چکیده‌ای از اندیشه‌های ایشان در کتاب *نعل‌ها سنگین هستند*، که نزدیک به دو دهه پیش نگاشته شده‌است، گنجینه‌ای از برخی از اندیشه‌های ناب ایشان است که هر خواننده‌ای را به وجد می‌آورد. در زمستان سرد تجربیات تلخ جامعه‌ی ما زاد روز فیلسوف گرانمایه، استاد منوچهر جمالی، یادآور نیرومندی درونی اندیشه‌های نیاکان ما در ایران زمین است.

KHERAD

SCHÖPFERISCHE VERNUNFT ALS URSPRUNG IRANISCHER PHILOSOPHIE

فلسفه در ایران با جمالی
از خواب عمیق چندین سد ساله
برمی‌خیزد و از پله‌ی سخت
پرسش‌های مژمن سر برون می‌آورد

استاد منوچهر جمالی، نه تنها پدر فلسفه‌ی آزاد
بلکه فلسفه‌ی نوین در کل، در ایران است

Die Reader der Edition Farangis / Gruppe Messel >
<https://farangis.de/edition/reader/>

Bildsprache

Philozoe: Ein E-Blätterwald über Bildschaffung, Mythologien und Subjektsein
 / Philozoe: An e-journal on image creation, mythologies and experiencing
 subjectivity > deutsche Ausgabe [ISSN 2702-816X] and English version [ISSN
 2702-8178] > <https://farangis.de/edition/reader/philozoe/>

Säkulare Mystik

Simorghi / سیمرغی – a philosophical journal on secular mysticism and iranian
 culture (persian and german) [ISSN 2701-374X] > <https://jamali.info/simorghijournal/>

Society, conflict and the anthropogenic dilemma

Tierautonomie (german and english) [ISSN 2363-6513] >
<https://simorgh.de/about/tierautonomie/>

Tiersoziologie / Animal Sociology, Freidenken / Freethinking, Gäste,
 Autoethnografisches

- E-Reader: Gruppe Messel (deutsch) [ISSN 2700-6905] >
<https://simorgh.de/about/gruppe-messel-reader/>
- Edition Farangis: Animal Autonomy E-Reader (English) [ISSN 2700-
 693X] > <https://simorgh.de/about/animal-autonomy-reader/>
- Tschördy, Azadeh und Saline. Ein autoethnografisches Journal über unser
 (Subjekt-eines-Lebens-) Sein für Tierrechte. (deutsch) [ISSN 2751-6857]
 > <https://simorgh.de/about/tas/>

Tierrechte, Punk, Neopunk und Anti-Ableismus

Antispe Ability. Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung
 / Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung (German
 [ISSN 2943-7725] and English [ISSN 2943-7733]) >
<https://tierrechtsethik.de/freiraum/antispe-ability>